





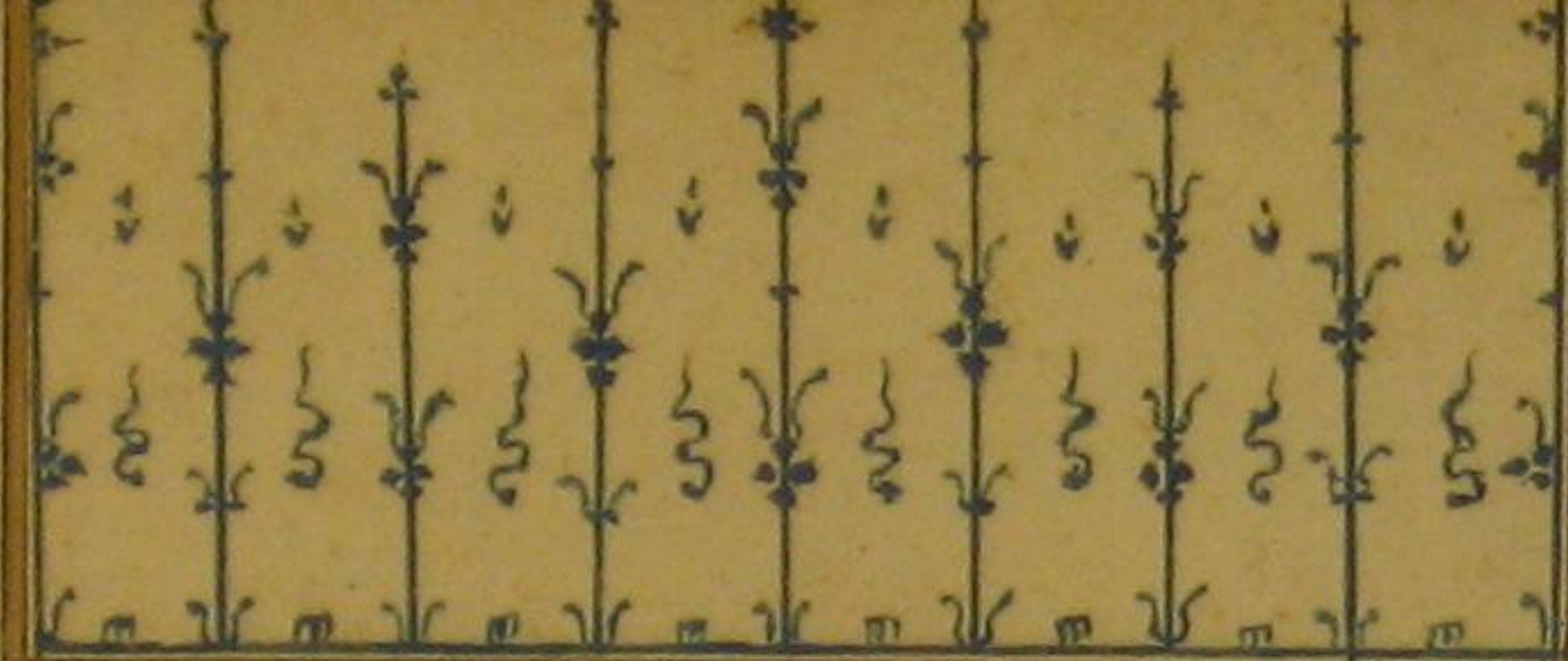
بهدارستان سرور حرمی



۷۳۳



Faint, illegible text in Persian script, possibly a list or index, arranged in horizontal lines within a rectangular frame.



حمد و سپاس بی عدله خدای را که علیم و حکیم و قدیر و پادشاه بی
 شریک و بی وزیر در روش و شکر و دیناری را که مدیحه ایع
 صنوعات و مختصر صنایع موجودات در **مشوی** مدح هر چشمه که جویش است
 خیر و هر چه وجودش هست لعل طراز کمر آفتاب و حکم کر خاک
 خلقی بنده آب زهی صانع که باغ فلک انوک مینی بھارستان
 از مار کواکب ایل بر کلرستان روضه زمین انوک قدیر
 ناکارستان در وایح آثار ایل مملو بر بوستان در جل جلاله
 و ستم نواله انوک فیض غمی خواص و عوام بلکه جمیع ذرات فیض
 و جریان او زره در و هزاران صلوات آکیت و تحیات نیات
 بر محمد مصطفی باد که سرور انبیاء و رسل و سید کونین و مادی کسل
 و صدر نشین صفه صفا و صاحب بازاغ البصر و مایه در **مشوی**
 شمس نه سندهفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران احمد رسل
 که خرد خاک اوست هرد و جهان بسته فتراک اوست و حکیم
 و حقایق روضه طویلی شک و اسرار دقایق کلشنه نیک غدلیب
 دستان سیرای در **رباعی** زهی هادی که از نور هدایت زدود
 از عرصه کیتی قلات امیر بی مع الله خاصه اوست ازان برتر کلا



باشد جلالت و سرود کیت فراوان و در و دینای بی کران برک
 و اصحاب او باد که شرح شریفک معین لریدر رضی الله عنهم **بیت**
 بنای شمع و دین استوارش متین از چار رکن چار بارش بر کون
 افغان صفا و خلآن وفادن برینچه روشن ل صاحب نظر کس لایله
 مصاحبت ایدر کین طالع دن و روز کار بو قلوب دن حکایت بیکصد
 زیاده شکایت ایدم اول مجمع ده حاضر بر صدیق صادق و مجروح خاطره
 طیب حاذق بو حقیر کین بیان دن بیرون الم واضطر ابی کوربو زیاده
 تر قنندن پریشان خاطر اولوب لطفه خطاب ایدو ایتدی ای تیر الم و حیرت
 کیرمان و نالایی و وادی فقر و فحشاء صیران و سرگردانی و نیچون رفاهیت
 و سعادت و سبب برایش شروع و مباشرت ایدو جود و جود انفس فقیران
 ین توجه و اقدام ایدم که انوک سبی آسوده حال و رفاه البال اولوب قدیر
 محنت لرندن خلاص بولم او خوب گفتار و راست کردار یار ایتدی بولان
 عبد الرحمن جامی حفر تدریک بھارستان نام کتابی که نکات و دقایق
 و حکم و حقایق ایل بر بر کتاب درانی وزیر اعظم حفر تنک نام شریفه
 شرح ایدوب جناب سعادت نامه ایدوب عرض ایسک امین در که
 اول کافه انامه احسان ایدر سعادت دن باب احسان فتح اولوب انوک
 سبی اید فقر و فاقه خزانندن خلاص بولوب نشاط و قدرت بھارنه و بول
 بول سن بو حقیر قلیل البضاء سمعی بیچاره دینی القال علی باجری سبب اول
 صاحب سعادت نامنه شروع ایدم **بیت** چو شد نامش محمد ذات محمود
 همیشه در عالم هست مسعود و ظمیر سر بر سلطنت و مشیر تدبیر ملکوت

و طیب طایفان علی الدوام خوانند حسن اصوات و لطیف طایفان ایله
 دوام اوزره او قورر و بسماع حافران بجام قدس و عالم قدس
 بجمع لری حافران بیک سمع لری و مناظر آن مناظر انس و انس منظر لری
 ناظر لری بیک کوز لری نه علی مر الشهور و الاغوام شهر و اغوام
 مروی اوزره رسانند ایرشدر رر مرغان بهارستان عشق
 و وفادن مراد عشق قدر اغصان جمع غصن در بوداق مفاسنه
 منابر جمع منبر در اغصان منابر شیشه و نمشدر اصوات جمع صوت
 در طایف جمع طن در ترنم مفاسنه سماع جمع سماع در کوش
 مفاسنه بجام جمع بجام در مناظر جمع منظر در قدس انسدن مراد
 قرب الی در حافران دن مراد طایفه در ناظران دن مراد اولیا الله
 در و بوبله اولی و روشنند شهر و جمع شهر در آی مفاسنه
 اغوام جمع عام در بیل مفاسنه رسانند کلمه سنگ فاعلی و حاکم
 در **قطع** صانع را که کلستان سیر هزارستان
 حمد و ثنا شول صانع و لیسون که فلک کلستان باشد از کلین صغش
 ورقی انک صغش کلیندن بر ورق در گلین کل فدائی مفاسنه
 که اصلی بن کل در باشد بونک کی محل کرده اداست زمانیه در
 است مفاسنه یا بود بونک تا خوانش یا خود سپهر کلستان
 انک تا خواندن او تری پرتا را ز در و کوهر طبعی در و کوهر دن
 پرتا بر طبق در بود دخی بوند است مفاسنه در بود ک مفاسنه
 بومع ثانیه قید اولدی سهولت معنی چون از بونده بیانیته
 مفاسنه در زبر اسیم و زو لعل و جوهر کی ره اطلاق

جمع بجام

کلستان

در و کوهر

اولو را ز در و کوهر ذکر لری لیل و نهار نه نوعدن اید و کی روشن
 اولدی طبعی ده اولان یا وحدت چون در جلت عظمه جلاله
 انوک جلالک عظمیتی جلیل اولدی و علت کلمه کماله و انک
 کمالی کلمه سی عالی اولدی مراد انک جلالی عظمیتی دایم بر حال
 اوزره اید و کن اشعار در و کمال کلمه سی هرگز علودن منفک
 اولد و غن بیان در **بیت** ماه فانی و بقایت ملک تعالی
 و تقدس تراست جلت فعل ماضی در که لای شد در علت
 فعل ماضی در که لای تخفیر تو حید باری تمام اولوب نعت رسول
 شروع ایلدی بقوله و هزاران سرود کجیت و درود و هزاران
 تحت و درود سرودی سرود ایزر تحت شاد و درود سلام
 از گلو ی غنلیان بستان سرای فضل وجود فضل وجود بستان
 سرای غنلیب لری بک بونک بونک بونک بونک بونک بونک بونک
 که مطربان بزم شهر و دو معنیان عشرتخانه وجود و وجود اول
 غنلیب لری مشاهیر بزمک مطرب لری و وجود و وجود عشرتخانه
 مقید بر شهر و بونک بونک بونک بونک بونک بونک بونک بونک
 مطرب سازنده معنی کویتم یعنی ایرلیجی جد زیاده شوقدن پیدا
 اولور بر حالت در اکثر نشیده و جد دن صکره و او عاطفه واقع
 اولمشدر غنلیباندن مراد مقامات طایقت و مراتب حقیقت
 اسرارندن مترنم و کویا اولان مرشد در **قطع** بر کل روضه
 ابلاغ که هست هزاران تحت و درود سرودی رسالت و ابلاغ
 روضه شک کلی اوزره اولسون بونک دن مراد حضرت رسالت پناه در

عظمه جلاله

فضل صانع
 مطربان و معنیان ده
 انک و نون اداست
 جمع در

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

کایده فیضی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس

نویسده
تقدیر
میل

طباع جمع طبع

دانش فوری
اولان بابو
در

۱۰۰

تشنید تیز کردن معانیه در تلطیف سرودی تقدیر نه درگاه
 کلامی از کتاب گلستان گاه که گلستان گنابندن که از
 انفاس متبرکه شیخ نامدار و استاد بزرگوار اول گلستان
 نامدار شیخ بزرگوار استاد ک مبارک نفس برندن در معنی
 گلستان انک تقیضی در مصحح الدین سعدی شیرازیت
 بقی مصحح الدین شیرازیه منسوب اولان سعدی در مصطفایه مصحح الدین
 دیر بر مخلص سعدی اسم شریفی مصطفی در رحمة الله علیه اللهم
 انک او زرنه اولسون **شعوی** نه گلستان که روضه زینت
 گلستان دکل بلکه جنت دن بر روضه در خار و خاشاک و
 غیر سرشت انک خار و خاشاک غیر سرشت و خوش بوی در
 باهایش بهشت را در ما انک با بادی جنتک ابوابی در بوی و
 دخی جایز در جنت ایچون با بید در جنت سکر باب اولد و دخی کی
 گلستان دخی سکر باب در دژ ماده دژ قیو مناسنه دژها
 جمع ایچون در بعض نسخ ده خار بر نه خاک واقع اولور فیض ده
 فقها شمس کوثرها انک فیض و بر جی و حیات بخش فقه لری
 نکته ایشتن نه فقه در پرده اول گلستان یک پرده ده دستور
 اولان نکته لری رتک جو ران ناز پرده ده و ناز ایله سلیمش
 حور لک رنگی در یعنی اندر دن خوب و مرغوب در رنگ حور
 و غیرت حور شید دیر لر استعمال در مثلاً آن دلیخیرت آفتاب
 است دیه لر آفتاب دن مراد خوب دیک در حاصل معنی غیرت
 و رنگ مضاف الیه سی واقع اولان ادنی در مضاف الیه واقع اولمیش

گلستان

گلستان

گلستان

گلستان

گلستان

که بوا علی در بو شاد لکری این روضه رنگ جنانست این محبوب
 غیرت خورست دگلش اشعار او بلند اشعار انک لکش و مقبول
 اشعاری بلند درخت لردر از نم لطف تحت الالههار انک لطافتی
 نمندن اول اشعار ک آتنده جوی واردر در سطرای چند خوانده چی شد
 برج سطر او قمنش اولدی بو یوقار و ده از کتاب گلستان یکشدر
 که سطرای چند که مربوط در دران اشعار در خاطر آمد اول اشاده قاطره
 کلدی که تبرکات انقاس الشریفه که انقاس شریفه سی ایله تبرکات و
 تتبعا لا شعاره اللطیفه و انک اشعار لطیفه سی تتبعا و رقی چند
 بران اسلوب اول اسلوب و زره برج و ورق آن گلستانه راجع
 ساخته شود ساخته و مرتب اولد و جوی چند بران منوال و اول
 منوال ایله برج جو و پیرداخته کرد و پیرداخته و تمام اولد و چون این
 معنی باجمام رسید و چونکه بو معنی آخوه ایرشدری و این صورت باجمام
 انجامید و بو صورت تمام ایله آخر اولدی مراد چونکه خاطر ده اولان
 نیت و نظر و زره بو کتاب تمام اولدی دیکدر مصنف لک عادتی در
 که دیباچه ای کتابدن صکره پیدا ایله لر **قطعه** با خود گفتیم چه سازم زیور
 این نوع و س عقله ایتمم بو نوع و سک زیب و زیورنی نه دورم
 تا چشم خواستگارانش فراید زیب زین تا که اول زیور انوک طالب لری
 چشمه زیب و زینت زیاده ایده زیور و زیب و زینت زینت
 مناسنه در نوع و س دن مراد بو کتاب در نوع و س بونله
 کلن مناسنه در که جمع عاس در بعض محله ده کو بکو مناسنه
 دخی کلور گفت درهای ثنای شهر بار کامکار عقلم با که ایتمدی اول

گلستان

گلستان

گلستان

گلستان

گلستان

رسته کلهامیده ریخاها کل برتشت ریخاها و طش
 بهارستان جانی کرچه بویه در اناکستان سوری ایله
 اصلا مناسب بود و ترتیب این بهارستان و بهار
 شانک ترتیبی بهشت روضه اتفاق افتاده است سکره
 ضمه ایله اتفاق دو شمش در و هر روضه بهشت این و هر
 جنت کی مشتمل بر یک دیگر از شقایق و بوی دیگر از ریاحین شقایق
 دن یغری زنگ و ریاحین دن یغری رایحه بهشتی در بعضی شقایق
 الوانی و ریاحینک رایحه لری بری بر نه مشابه دکل در شقایق لاله
 مفاسنه در که جمع شقایق در دیش لریاحین جمع ریاحان در
 نه شقایقش را از پایمال بادخوان پرموده کی نه انوک شقایقنه
 بادخوانک صولت و پایمالدن پرموده کلاه در و نه ریاحینش را
 از دست برد بردی افسردگی و نه انک ریاحینه دنی بزدینک
 دست بزد و شتندن افسرده لک و ارد در مراد بهیج بر و جمل
 اندون زیان ایر شمر دیکر دست بزد نظر و غلبه و جرات بزد صوف
 دی شتاق **قطر** دیدم مرغزارش بر جوانب اول روضه
 جوانی اوزره مرغزارها اولمش شکفته لاله زارنش در نوای
 اول روضه نیک نوا حیرت مند لاله زار اچلمش مرغزار چنگ
 مفاسنه استمال و لنور لاله زار لاله لک زار بونک کبی خلی لاده
 منبع و کثرت مفاسنه افاده ایدر کلز اکی ز شش بنم
 لاله را خوی بر بنا کوشش لاله لک بنا کوشی اوزره شش بنم دن
 عرق و ار ایدی ز باران غنچه رانی در مرغی غنچه نیک مرغی سنده

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

باراندن می و ار ایدی غریز التمعن عین التواقی اول روضه نیک
 دمی کثیر ایدی سابقه لک جشمندن کثیر الفحی عن تو الاقاجی اول
 روضه نیک خنده سی چوق ایدی اقاجی نیک نغندن دمع کوزیاشی
 که آب مراد در عین چشم مفاسنه در سواقی جمع سابقه در که نه صغر
 مفاسنه در نغراون دیش اقاجی جمع اقاجان در که باندیه دید کل
 چکلر مراد کند و بهارستان مدح در که انک هر روضه به
 بویه در دیو تقا خایر اشارت می کند نرکس که فی نوش نرک اشارت
 ایدر که شراب لیج فان العفول لذات مای زبر الحقیق الله تعالینک
 غفوی بنده لرنیک خطالرنی مجایدی در فاب و تعلیل ایون
 اولمق روشنند در تعقیب ایون و لمقن ذلات خطالر مفاسنه در
 نای ترسم که لطف اشارت خوف ایده رم که اشارتک لطفندن کند
 پر هیز کار از امیاجی متقیری تقوادن دور ایدوب میاجی ایده
 میاجی شول که در که جمیع حیات انک میاج و طلال در اصلا بر نشه
 دن پر هیزی بوقدر التماس از تماشا بیان این ریاض خالی از خار
 طاحظه اغراض و خاشاک مطالبه اغراض بوغضه ملا خطه سنگ
 خارندن و بوغضه مطالبه سنگ خاشاکندن خالی و پاک و لالان
 روضه لری تماشا ایدی لردن التماس انکه اولدر که چون بقدم
 اهتمام بر اینان بگذرند چونکه اهتمام قدی ایله بورضه لراوزره دور
 ایده لزو بنظر اعتبار باینها بنگرند و عبرت نظری ایله بوروضه لره
 نظر ایده لری باغبان را که در تربیتشان خون جگر خورده است
 باغبانی که اندک تربیتنده خون جگر میش یعنی زخم جگر میش رودر

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

این بهارستان
 در اناکستان

بر سر راه

تختشان جان شیرین لب آورده و اندر نشو و نما و بر مکرده
 جان شیرینی لبه کتورش یعنی مشق کتورش در بر علی
 یاد کند بر دعا ایله یاد ایده لر و بنیای شاد کرد اند و بر ثنا ایله
 مسرور این لر کرد اند بونک کی حل کرده کند مناسنه استعمال
 اول نور باغبان دن مراد محقق در که کتابه مطالعه و التفات ایند لر دن
 دعای خیر طلب ایلر **قطعه** هر کس زینک بخشان زین تازه
 رس در خشان نیک بخت کردن هر که که بوتازه رگش درخت
 کردن در سایه تشنید یا میوه بچیند بر سایه ده یعنی بر نیک
 سایه سبز او توره یا بر میوه دیره تازه رس وصف
 ترکیبی در تازه ایر شیخ مناسنه رانک فتح سی ایلد در که رسیدن
 دن در رستان دن دکل در آن به که پیش گیرد این حق گذار سی
 اول یک که انصاف و حق گذار لوق عادتنی او کنه طوطه راه کرم پیاده
 رسم دعاگزیند کرم طریقه سالک اوله دعا رسمنی اختیار ایده
 گوید که بنده جانی کین روضه ساخت یارب دید که بنده جانی
 که پور روضه بی ترتیب و پیدا ایلدی همواره از خدا پرتوز خود کنی
 تشنید دایما خدا دن پرتوز کند و سندن تهی او توره مراد قلب
 حب الای ایلد بر اولوب کبر و جدن خالی و پاک اوله دیگر بر جز راه
 او نبوید جز وصل او جوید انک طریقتدن غیر به یلمیه انک صالتدن
 غیر استیمه جو نام او نکوید جز روی او بنیند انک نامندن غیرگی
 سوبله انک یوزندن غیر به نظر اتمیه بچاره شیعی که بونک شارجی در میخانه
 بویه دعا و طلب ایلر **روضه مختصر** اولکه روضه در نشتر

در سر راه

در سر راه

در سر راه

ریاچین چید از بساتین دور بینان راه هدایت و صدر
 نشینان بارگاه ولایت راه هدایت دور بینان و بارگاه
 ولایت صدر نشینان بستاندن دیرلش ریچاندرک
 نشری بیانند در دور بینان و صدر نشینان دن مراد اولیا
 الله و مرشد لر در بساتین جویشتان در که عربی در بوستان فارسی
 در بساتین دن مراد اندرک قابوی در ریچین دن مراد اسرار و معارف
 در سید الطایفه جنید قدس سره فی کوبید اولیا الله زمره سنگ
 سیدی جنید قدس سره ایدر حکایا المشایخ چند من جنود الله تعالی
 یعنی سخنان مشایخ یعنی شاخک کلماتی در علم و معرفت علم
 و معرفت ده زانچ لکرت از لشکرهای خدای تعالی رانچ و قوی
 بر لشکر در خدای تعالی لشکر لرندن بکشور هر دل هر قلب کشورینه
 که غنان عزیمت تا بد که اول عسکر عزیمت و قصد غنائی جویره حق
 نفس و هو از وی عزیمت یابد نفس هواد شملدی اول عسکر دن
 عزیمت بولور و مغلوب و مقهور و ولور فی لفاق دشمنان مناسنه
 که بونده نفس و هواد را ضافه بیانیته اعتباری ایلد **قطعه** جو نفس
 هو از سپاه شیطانند نفس هو انک جو فی که اندر شیطان عسکرندن
 جوز و بر بر دل مرد خدا پرت آرند چونکه خدا پرت مردک قلبی اوزره
 زور کتوره لر بر جو جنود حکایات رهنمایا زانچ حکایات
 عسکر لرندن غیر ایلد چه تاب انکه بران رهنمان شکست آرند که نه
 طاقت که اول رهنمرا اوزره شکست کتوره لر و منهرم ایده لرتاب
 بونده طاقت مناسنه در رهنمان دن مراد نفس و هواد

در سر راه

در سر راه

در سر راه

در سر راه

قبول مری کافی در خطاب خدایه در کدیا نندن مراد مقبولان
 درگاه در مهر بیگ ختم سید در سری سقعی قدس ستره جنید را
 کاری فرمود سری سقعی قدس ستره جنیده برایش پور دی بموجب
 دل خواه وی قیام نمود جنید اولی شی سرنیک تمام کو کلنگ مرادی
 اوزره بر نکوردی کاغذ پاره نوشته بد و انداخت جنید بر کاغذ
 پاره سی آتری که انده بوقطعه یا زمش ایدی **قطعه** سمعت حادی کج و
 فی البادیه بادیه ده حدی ایدر بر حادی بی انشدیم بقول ابی و ما
 یدریک مایکینی ایدر بن اخلرم و سکا نه بلدر که بی نه نشه اغله را
 اولی استقام اولق روشنند رماه نافیله اولقن ماه ثانیه
 موصول چوندر حادی اسم فاعل در حدی کج و دن حدی ایدر جی
 مناسنه حدی نغنه و ترتم ایدر شتر سور که دیر بریدریک ده
 کاف مکسور در زیر خطاب مؤثنه در **بیت** حادی که بهر نایقه
 سانی حدی کند باید ز شرح فرقت مابتدی کند ابی هزاران تفارقی
 بن کریم ایدر م بندن مفارقت ایدر سن دیو خور و خوف اندر مکن
 و تقطعی جلی و تهرجینی و بنم ایچی قطع ایدر سن و بی ترک ایدر سن
 بوستیده اولان اوج فعل مفرد مؤنث حاضره در مراد عاشق
 و صلاه و صول بولمقله محبوبک فرقتن حذر و خوف ایدر دب کریم
 و خین دن خالی اولق لازم ایدر کن اشعار در **رباعیه** خون میکرم
 وز توجیه پنهان دارم قان اخلرم و سندن نه مخفی طویم
 کنه بر تو این دو چشم کریم دارم که بویایی کوز و می سندن و تری
 کریم طویم هر چند دل بوصل شادان دارم اگر چه که وصل اید

در کدیا نندن مراد مقبولان
 درگاه در مهر بیگ ختم سید
 در سری سقعی قدس ستره جنید را
 کاری فرمود سری سقعی قدس ستره جنیده
 برایش پور دی بموجب دل خواه وی قیام نمود
 جنید اولی شی سرنیک تمام کو کلنگ مرادی
 اوزره بر نکوردی کاغذ پاره نوشته بد و انداخت
 جنید بر کاغذ پاره سی آتری که انده بوقطعه یا زمش ایدی

فی البادیه بادیه

ده حدی ایدر بر حادی بی انشدیم

بقول ابی و ما یدریک مایکینی ایدر بن اخلرم و سکا نه بلدر که بی نه نشه اغله را

مسرور بر کوکل طوتا م زیر او صلاکه و صول بولمشم صدراع بران
 ز بیم چران دارم اما چران خوفندن اول دل اوزره یوز داغ طویم
 زیر خوف ایدر م که وصالدن دور اولام **مثنوی** تحت قرب ز بعد
 افزونت جگر از هیبت قریم خونت هست در قریم بیم زوال
 نیست در بعد خوانمید وصال آتش بیم دل و جان سوزد شمع آید
 روان افروزد جنید قدس ستره کوید جنید حضرتی قدس ستره
 ایدر روزی بجانه سری سقعی در آمدیم بر کون سری سقعی تک
 خانه سینه کلام این بیت میخواند و میکسیت سری سقعی بوینی
 او قوردی و اخلدی **بیت** لانی القیل و لانی التهاری فرج نه نشده
 و نه روزده آه و ناله دن پاک فرج و خلاص وار در فلا ابالی اطال
 القیل ام قصر این قبر زم که شب دراز می اولدی یا کوتاه می اولدی
 یعنی کر که دراز کر که کوتاه اولسون اصلا قبر زم اطال ده کی عمره
 استقام چوندر قصراده الف اشباع در **بیت** بی شب تهیم بی
 روز از ناله و آه ناله و آهیدن نه شب نه روز خالی ام خواهی شب بن
 دراز و خواهی کوتاه استرایک بنم شیم دراز و استرایک کوتاه
 اولسون زیر اشب روز ایدر مفید د کلم سنگ مجتکله مفیدم منصوب
 علاج را بر سید نه منصور طاج سوال ایدر که مرد کیت که سلو کده
 مرد کم در گفت انت که از تحت ابتدی اول کسه در که ابتداء سلو کده
 بار که حضرت حق را حق تعالی حضرتک بار کا هنی نشانه قصد
 خود سازد کند و نک قصد نه نشاد و زه تا بوی نرسد مادام که ایشیم
 هیچ چیز نیار آمد هیچ نه ایدر اسوده و مسرور اولمیه و هیچ کس نبرد

بیم خوف سنانند

فراوانه و فراوانه

کازدنی

و هیچ که ایله قلن و مستی اولیه **رباعیه** به تو برو و جانشانم
 سندن او تری برو و جوده اینوشم خامون بریده و کوه
 بشکافته ام صحاح قطع و جی اتمش و طایع یارشم و زهر چه
 رسیده پیش رو تافته ام و جمیع ننه دن که او که این شمشیر روز
 جو برشم تاره خرم وصل تو یافته ام تا که سنگ و صلیک
 حیمینه یول بولشم مراد ما سوادن اعراض اینجه وصال الهی
 میسر اولدوغن بیان در ابوها **قصیده** صوفی گفته است
 ابو ناسم صوفی اینمشد رکوه را بنوک سوزن کنن از اینج کوهی سوزن
 اوجی ایله کوکنن و دندن قزمق و قوبرمق آسان ترست آسان
 رکدر از رزیت کبر از دل بدر کردن قلب دن کبر کز رزیت و
 قباحن اخراج ایلمکن **قطعه** لاف بی کبری مزن کان از نشان
 پای مور کبر نزلق لافنی اورمه زیر اول کبر در شب تاریک
 بر سنگ پیته پنهان ترست بیل مظلوم سیاه سنگ اوزره اولان
 مورک پایی نشاندن پنهان رک در از نشان پای مورک معنای
 معراج ثانیه قید اولندی و ز درون کردن برون آسان مگر از
 کزان اول کبری قلبک دن اخراج اتمی آسان طومه زیر اکوه را کنن
 بسوزن از زمین آسان ترست زمیندن سوزن ایله طایغی قوبرمق
 آسان رکدر اول کبری از اله اتمک دن کزانک معنای معراج ثانیه قید
 اولندی ذوالنون مهری قدس ستره پیش کی از مشایخ مغرب
 ذوالنون مهری قدس ستره مغرب شیخ ندن برنگ قتنه
 بجهت سبک برفت بر مسئله ایچون کندی ان شیخ گفت

روای امکان و قدرت
 و حال غلبه و نور
 و اینج ده اولان خطب
 جای یوز و جیه در
 از اینج ده اولان خطب
 از اینج ده اولان خطب
 از اینج ده اولان خطب

اول شیخ ایندی یاد ذوالنون از هر چه امع ای ذوالنون ندن
 او تری کلشم سن اگر املد که علم اولین و آخرین بیا بوس
 اگر کلشم ایک که اولین و آخرین یک علمنی او کر نه سن انزاروی
 نیت اکا امکان و قدرت یو قدر که این همه خالق داند زیر ابو
 دو کلشم خالق اینج بلور و اگر املد که او را جوی و اگر کلشم
 ایک که خدای طلبیده سن انجا که اول کام بر گرفتگی اول برده
 که اول ادیم آندوک او خود انجا حاضر بود اول الله اند حاضر یکی
رباعیه زین پیش برون جویش بنداشتت بوندن اول سنی
 کند و مدن طشره ظن ایلمدم در رعایت سیر خود کمان داشتت
 سنی کند و سیرمک هایتند ظن ایلمدم اکنون کترا یافته امی دایم
 شمدی که سنی بولدم اوسون بلورم کاند رقم تحت بکذاشتت
 که سنی اول قدمده قودم مراد الله معکم **قصیده** باری تعالی بی
 مکان هر مکانده حاضر اید و کن اشعار در پیر هرات قدس ستره
 کوید پیر هرات که مراد خواجه عبدالله انصاری در قدس ستره اید
 او با جوینخ خود همراه است الله تعالی حضرتی کند و نک طالبه همراه
 کند و طالبی ایله بوجه دخی جائز در دست وی گرفته طالبک
 این دو غش در طلب خودی تازاند کند و نک طلبند سکر دور
 مراد طالبه وصول هم انک لطف و توفیق ایله میسر اولور دیکدر
بیت نه خودی رو دهر که جوین اوست بغفش گشان
 می بر دلف دوست **رباعیه** انکه فی نام بدست مرزونه
 نشان اول الله که اندن نیم دستمه نه نام و نه نشان وار در

اول شیخ ایندی یاد ذوالنون از هر چه امع ای ذوالنون ندن
 او تری کلشم سن اگر املد که علم اولین و آخرین بیا بوس
 اگر کلشم ایک که اولین و آخرین یک علمنی او کر نه سن انزاروی
 نیت اکا امکان و قدرت یو قدر که این همه خالق داند زیر ابو
 دو کلشم خالق اینج بلور و اگر املد که او را جوی و اگر کلشم
 ایک که خدای طلبیده سن انجا که اول کام بر گرفتگی اول برده
 که اول ادیم آندوک او خود انجا حاضر بود اول الله اند حاضر یکی
رباعیه زین پیش برون جویش بنداشتت بوندن اول سنی
 کند و مدن طشره ظن ایلمدم در رعایت سیر خود کمان داشتت
 سنی کند و سیرمک هایتند ظن ایلمدم اکنون کترا یافته امی دایم
 شمدی که سنی بولدم اوسون بلورم کاند رقم تحت بکذاشتت
 که سنی اول قدمده قودم مراد الله معکم **قصیده** باری تعالی بی
 مکان هر مکانده حاضر اید و کن اشعار در پیر هرات قدس ستره
 کوید پیر هرات که مراد خواجه عبدالله انصاری در قدس ستره اید
 او با جوینخ خود همراه است الله تعالی حضرتی کند و نک طالبه همراه
 کند و طالبی ایله بوجه دخی جائز در دست وی گرفته طالبک
 این دو غش در طلب خودی تازاند کند و نک طلبند سکر دور
 مراد طالبه وصول هم انک لطف و توفیق ایله میسر اولور دیکدر
بیت نه خودی رو دهر که جوین اوست بغفش گشان
 می بر دلف دوست **رباعیه** انکه فی نام بدست مرزونه
 نشان اول الله که اندن نیم دستمه نه نام و نه نشان وار در

دست بگرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کیدر پای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش
 ایدر که شوق و ذوق ایدر انگ طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دارد کلم دیگر فضیل عیاض قدس سره می گوید فضیل عیاض
 قدس سره ایدر که من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدر طهر تم تشکیکیم پرستم صبریده مزیم که طایم بعض ازین
 طایفه را بر سیدند مشایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدر که سفله کیست که سفله کیدر گفت اند ایدی اول کس
 که حق را بریم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدر یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدر که سن نیجه عبادت
 ایدر سن گفت بهر و دوستی اول که ایدی محبت دوست لقی سبی
 عبادت ایدر اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدر عبادت ایدر م که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که انگ محبت و
 دوستی بی خدمت طاعت اوزره طوتر **بایچه** جاناز در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولمغه قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و حور ایدر
 قانع اوستی اولمغه قادر دکلم سر بردر تو بکلم عشقم نه بکزد

دست بگرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کیدر پای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش
 ایدر که شوق و ذوق ایدر انگ طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دارد کلم دیگر فضیل عیاض قدس سره می گوید فضیل عیاض
 قدس سره ایدر که من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدر طهر تم تشکیکیم پرستم صبریده مزیم که طایم بعض ازین
 طایفه را بر سیدند مشایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدر که سفله کیست که سفله کیدر گفت اند ایدی اول کس
 که حق را بریم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدر یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدر که سن نیجه عبادت
 ایدر سن گفت بهر و دوستی اول که ایدی محبت دوست لقی سبی
 عبادت ایدر اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدر عبادت ایدر م که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که انگ محبت و
 دوستی بی خدمت طاعت اوزره طوتر **بایچه** جاناز در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولمغه قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و حور ایدر
 قانع اوستی اولمغه قادر دکلم سر بردر تو بکلم عشقم نه بکزد

سر شک بابک اوزره عشق و محبتک سبی ایدر در اوج و نزدیکی
 ایدر دکل در زین در یکدم صورتوانم بود نیلیم بو بادن صورت و دور
 اولمغه قادر دکلم **قطعه** کی شود سوز قیلت گشته زیر تیره خاک
 شک مقتولک سوز و کدازی تیره خاک لسته چن منطفی و بیاب
 اولور زانکه این آتش ز جان روشن او خاستت زیر آتش
 انگ پاک و روشن جانندن هویدا و ظاهرا و ملشد جسمند پیدا
 اولمشد که جسمی کی محو اوله چون تواند عاشق از طوق وفایت
 سر کشد عاشق شک و فاک طوقندن باش چکمه و طاعنکدن افاض
 انگه نیجه قادر اولور قمری ساطوق اواز کزدن او خاستت
 حالا که انگ طوقی قمری کی انگ کزدن ظاهرا و ملشد قمریک
 کزدننده اولان طوق ذاتی اولدو کی شک و فاک طوقی دخی
 ذاتید را ندرده ابدی زایل اولمزه خطاب خدایه در معروف کرنی
 قدس گفته است که صوفی اینجا مهمانت معروف کرنی قدس
 سره ایش در که صوفی بونده مهماندر تقاضای بر میزبان جفا
 مهمانک تقاضای میزبان اوزره جفا در اصل تقاضی در ضادک
 کسره سی ایدر که مصدر در اناجم الفایده استعمال ایدر مهمان قونی
 میزبان قونی البی مهمان که بادب بود منتظر بودنه متقاضی مهمان
 که ادب ایدر اولامنتظر اولور تقاضی ایدر اوزر زیر قیافت و ترک
 ادب **قطعه** مهمان توام در صفا رباب ارادت شک مهمانکم
 از با ارادت صفنده بنشسته بهر چه که ایدر تو راضی راضی و قانع
 او نور ششم حشریه که سندن کلو ر یعنی سندن هر نه کلو ر

دست بگرفته مراد رقب خویش گشان بنم دستی طامش وارده
 چکی در اوست دست من و پانز بهر جا که رود او در بنم دستم
 و بایم دخی هر برده که کیدر پای کوبان ز پیش میروم و دست
 فشان پای کوبان و دست فشان کدرم مراد رقب طامش
 ایدر که شوق و ذوق ایدر انگ طلبند ایم اصلا زجت و المدن خبر
 دارد کلم دیگر فضیل عیاض قدس سره می گوید فضیل عیاض
 قدس سره ایدر که من حق سبحانه و تعالی را که بن حق
 سبحانه و تعالی به بدوستی پرستم دوستای و محبت سبی
 ایدر طهر تم تشکیکیم پرستم صبریده مزیم که طایم بعض ازین
 طایفه را بر سیدند مشایخ طایفه سندن بعض گفته سوال
 ایدر که سفله کیست که سفله کیدر گفت اند ایدی اول کس
 که حق را بریم و امید می پرستد حق تعالی حفرته خوف و رجاء و
 عبادت ایدر یعنی طاعتی دوزخ خوفندن و بهشت امیدندن او تری
 در پس گفتند که نو چون برستی پس اکا دیدر که سن نیجه عبادت
 ایدر سن گفت بهر و دوستی اول که ایدی محبت دوست لقی سبی
 عبادت ایدر اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجای ایدر عبادت ایدر م که
 خود دوستی وی را بر خدمت و طاعت دارد که انگ محبت و
 دوستی بی خدمت طاعت اوزره طوتر **بایچه** جاناز در تو
 دور نتوانم بود ای جان شک با بکدن دور اولمغه قادر دکلم جان
 مراد بونده خدا در قانع بهشت و دور نتوانم بود جنت و حور ایدر
 قانع اوستی اولمغه قادر دکلم سر بردر تو بکلم عشقم نه بکزد

ایمان آورد چونکه ترسایمان کتوردی شبلی از پسر بر خاست
 شبلی دو شکندن قلقدی و بروی الی بیماری از وی و انکه اوزره
 خسته لکن بر اثر یوق پس مرد و همراه پیش خلیفه رفتند پس یکی
 بید خلیفه تک حضور نه کنده یار و قفسه باز گفتند و اولان قفسه کرد
 دیدار خلیفه گفت خلیفه اندی بنداشتم که طبیب پیش بیمار
 فرستاده ام صانده کم طیبی خسته تک قفسه کوند رشم من خود
 بیمار پیش طبیب فرستاده ام بن خود بیماری طبیب قفسه کوند
 ششم **قطر** هر کس که از بگم حجت مریض شد هر کس که حجت
 جو مند مریض ولدی داند طبیب خویش لقای جیب جیب
 لقاسنی کند و به طبیب باور لقاه الحلیل شفاء العلیل چون بر سرش
 طبیب هست نه قدم چونکه طبیب وجود و کبر الیه انک طرفه
 علاج ایچون قدم قویه بخشد شفاء علت هسته طبیب وجود و
 کبر مریضدن طیبیه شفاء بقدر حضرت شبلی ترسای کفر رفتن خلایق
 اند و یکی سہل عبد الله شترکی قدس سره شتره منسوب اولان
 سہل عبد الله قدس سره می گوید ایدر شتر بر یک ایدر که هر که باعداد
 کند و محبت و آن باشد که چه خورد که هر کس صبح لیه و انک حتی اول
 اولانکه زبیه دست از وی بشوی اندن ال یوک هرگز اول اصلا
 کلمه **قطر** هر که خیزد باعداد از خواب و نبود در سرش هر کس صبح
 خوابدن قلقد و انک باشنده جو خیال خورد از و این بیداری
 بجوی اکل و شرب فکرندن بخیری اولمیه اول که دن بیدار لکن سعادت
 مندک عادتتی است و انک شویید دست چون پای از سر بر کشند

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و اول که چون فرا شدن قلقد الی یو به تا بخوان سفره ارد دست
 از وی بشوی تا که طعام و سفره به ال کتوره اندن ال یو یعنی اندن
 فلاح و سعادت امید طوتمنه که حدیث شریفه وارد در نفس عبد
 الله نیا نفس عبد الله هم نفس عبد البطن نفس عبد الفرج نفس عبد القیص
 نفس ہلال ولدی مفاستہ در بو سعید جو از قدس سره گوید
 بو سعید جو از قدس سره ایدر در وایل حال رادت مرید کت کت
 اولترنده نمی قفسه وقت خود میگردم کند و وقتی می قفسه الیم
 کتا احوال طریقت ده قصور و نقصان اوزره اولیم روزی
 به بیابانی در آمدم و می رفتم بر کون بر بیابانہ کلام و کدر دم ناگا
 از قفای من آواز چیزی بر آمد ناگا ہنم قفامدن بر نشنگ وای
 کلدی یعنی بر شمس کلدی اشتم دل خود را از التفات بان و
 خود را از نظر کردن بدان کند و قلبی که التفات دن و کند و
 کوز می الکا نظر الیکدن نگاه داشتیم صقلیود و تدم و کند و
 تغیر کتور مدد آن چیز بسوی من آمد اول نشنہ بنم جانبہ کلدی تا بن
 نزدیک شد تا با کرب اولدی دیدم کہ دو شیخ عظیم کوردم کہ
 الی عظیم بر جی بردوش من بالا آمدند بنم اوموزم اوزره جفیلر
 من بایشان نظر نکردم بن اندرہ نظر الیم و شیخ گفتیم و شیخ سولیم
 نہ در وقت بر آمدن و نہ در وقت فرو آمدن نہ اوموزم اوزره
 جقق و قفسه و نہ اوموزم اوزره انک قفسه **قطر** کیت
 دانی صوفی صافی زرنک تفرقه تفرقه و تشویش نکندن صافی صوفی
 کیم در بلورین انک دارد در و یک یکی درین کلخ دورنگ اول

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

که در کوبی رنگ لوبچار طاقده یوزنی یک رنگ که طو تر مراد
 خصوصه توجی جهان خدای تعالی به اوله دیکدر تنفره برکنده لک
 کاخ دورنگین مراد بو عالم در و رنگ لکی اخلاص اعتباری ایله در
 حیات و نجات وجود و عدم و سرور و ظلمت نور کی نکلده سرشته
 سرشن جانان کرغوض انک سر و جیتی سر رشته سی جانان دن
 منقطع اولمیه اگر فرضاره بروکیر دزیک سو شیر و زیک سو پلنگ
 بر جانیدن ارسلان و بر جانیدن قیلان انک بولنی طوته بیت
 کر زوی در دمان شیر و پلنگ . نخورندت مکرر و زاجل و اهم
 وی نقل کرده است وینه اول نقل بلیش در که هر که کمان برد که
 بکوشش توان رسید که هر که ظن ایله ده که سعی ایله حق تعالی
 حضرت و هر حاده ایرشیم کمان در ربی کشیده برپوده عین
 بر رخ چکش در و هر که تصور کند که با کوشش توان رسید و هر که تصور
 ایله که سعی نیز ایرشیم مکندر راه از و پیچوده آرزو و وسوس
 طریقه کتمش در پیچوده او پیش مناسنه در که بونک کی محل لیده
 کتمش مناسنه در **قطع** از رخ کسی کینچ وصلت نرسید
 رخ وسی دن بر کسه حال کینچ ایرشیدی وین طرفه که بی رخ کس
 ان کینچ ندید و بوجب کمر رخ وسی نیز کسه اول کینچ کور مدی هر
 کس که دوید کور نکر ف بدست هر که که حاده یلیدی وسی
 ایله ی کور طو قندی لیکن نکر ف کور ج انکه دوید لیکن کور
 طو قندی اول کسه دن غیری که یلیدی وسی ایله ی کور کاف جی نیک
 ضمه سی ایله بونم بیان ثکی مناسنه در و قبر و دو کون مناسنه

جانان مراد

کوشش بر سر صدر

طافی

کوشش

دخی کلور مخکنه کوره ابو الحسن نوری قدس سره کوبید ابو الحسن
 نوری قدس سره ایدر هر که خدای تعالی خود را از وی پوشتا
 هر که الله تعالی حضرتی کند و سنی اندن ستر و پنهان این صیح دلیل
 و خبر او را بوی نرساند صیح دلیل و خبرانی خدایه ایر شد رز و و صا نه
 وسیله و **رباعی** چون دلبهر من ز برده رویتما بد چون که بنم
 دلبهرم برده دن یوز کوسر میه کس نتواند که برده ز و بکشا بد که
 قادر او کز که اندن برده یی رخ و کشف ایله و در جمله جهان برده
 شود باکی نیست و اگر جمله جهان برده اوله اصلا پاک یو قدر آبی
 کپی جلوه جمال آید اول برده که جلوه و تجلی چون جلالی زینت
 ایله دلبهر دن مراد باری تعالی در که جلالک مشاهد سی کند و نیک
 تجلی کسندن غیری ایله میست و از ابو بکر واسطی قدس سره کوبید ابو
 بکر واسطی قدس سره ایدر واسطی بر شهر کاسم در انکس که
 کوبید نزدیکم دورست اول کسه که خدایه قریبم دیر بعید در
 و انکه کوبید دورم و اول کسه خدادن بعیدم دیر به نستی خود در
 مستور و مستور کند و نیک عدنی ایله اول اللهم وجودنده
 مستور و محجوب در **قطع** هر که کوبید که بان جان جهان نزدیکم
 هر که دیر کسه اول جان جهان قریبم جان جهان دن مراد باری
 تعالی در باشد آن دعوی نزدیک کبی او از دوری انک اول قرب
 دعویسی بعدندن او لور ز براد دعوی مانع قرب در و انکه کوبید که
 از و دورم و آن دوری او اول کسه که دیر که اول خدادن دورم
 و انک اول دوری هست در برده نزدیک او مستوری اول

نورانی فاعل در

نورانی فاعل در

نورانی فاعل در

نورانی فاعل در

نورانی فاعل در

خدا ملک قریبی پرده سنده که مستور بق و حجاب در ابو
 الحسن قوسبختی قدس ستره گفته است ابو الحسن قوسبختی قدس
 ستره اینمش در در دنیا هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی دنیا ده
 هیچ اول دوست شدن ناخوشتر که و قبیح رک نشه بود که دوستی
 وی از برای عوی یا غرض بود که انگ دوستانی بر غرض یا بر
 غرض چون اوله **رباعیه** عاشق که ز بهر دوست دادی خواهد
 عاشق که مشوق فراق در تنم اولوب برداد استریا بر در
 وصلت استادی خواهد یا انک وصالی قبوسی اوزره بر قاف
 استرناکس تراز و کس نبود در عالم عالم اندن ناکس رک
 و سفلر کک اولمز کزد دوست بخد دوست مرادی خواهد
 که دوست دوست دن یغیری بر مراد استریت **ت** خلاف
 طریقت بود کاویا تننا کند از خدا جو خدا ابو علی دقا قرا
 قدس ستره گویند که در اخیر ابو علی دقانی قدس ستره ایدر
 که اخیر نزد چندان در دبروی بدیدامده بود انک و ز
 اول قدر در دظاه اولمش ایدی که هر روز پیام برآمدی که هر کون
 طام اوزره چقدی و روی بافتاب کردی و گفتی و افتاب به توبه
 ایدر دی و ایدر دی که ای سرگردان مملکت ای مملکت سرگردانی
 احروز چون بودی بوکون نیجه اولدک و چون گذرانیدی و نیجه چن
 هیچ بر جایی برانید و هکین تر ازین تافقی هیچ بوندن غمناک رک بر
 بر اوزره یلدرادی مراد عالمه بندن غمناک رک کوردکی دیک در
 و هیچ از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی و بود واقعه ننگ بر

این غرضی است که در

این غرضی است که در

این غرضی است که در

وز بر اولمش لرزیدن هیچ خبر بود که این واقعه دن مراد عشق و در در
 هم ازین جنس سخنان گفتی هم بوکون کی دن سوز لرزیدردی بود
 دخی جایز در هم بوکون کی سوز کردن ایدر دی تا افتاب فرو رفتی
 تا افتاب غروب ایدر دی و او افتاب غروب ایدر دی عشق و در در
 سوز لرزیدن سوزیدر دی دیک در **رباعیه** ای مهر که نیست چون
 تو عالم کردی ای افتاب که سچلین بر عالم کزد بود قدر عالم کزد عالمی
 دور ایدر دی مفاصله در زین ره رویم بجیش راه اوردی بوزره
 رو لکدن با که بر راه آورد بغش راه اورد بولار مغنی در که بولدن
 کلدر دوست لرینه کتور لر عادت قدیمه در افتاب دن طلبت و کی
 راه آوردن ایدر و کفی بویت بیان ایدر امروز کرا دیدی کاند ر
 ره عشق بوکون کی کوردی عشق بولن بر رخ بودش کردی و
 در دل دردی انک رخی اوزره بر غبار و قلبند بر در داو لری
 مراد طریق عشق دوست لرینک خبری افتاب ن طلبت و کن اشعار در
 ابو الحسن خوقانی قدس ستره روزی با صاحب خود گفت ابو الحسن
 خوقانی قدس ستره بوکون کند و اصحابه ایتدی در عالم چه بجهت عالم ده
 ابو رک نه در خبریدان گفتند مرید لری ایتدی بر شیخ هم شما فرماییدای
 شیخ نه سربور کور گفت دلی که در وی همه محو او بود شیخ ایتدی عالمه
 اولاندک جمیع سندن بجهت شول قلب که انده دو کلی الله تقالینک
 حقیقی اوله یغیری نشه اولیه **رباعیه** دارم دلکی که او جانده که دست
 بر قلب چو کز طوتم که او فکر که طوتمی جو یار تو بر صحنه خاطر ننگ
 خاطر صحنه سی اوزره سنگ یاد کن یغیری نقش ایلیدی یاد تو چنان

ره رویم بجیش

فرو گرفت که در و سنگ یادگار اول قلبی اخلین احاطه ایلدی
 که انده کنجانی هیچ چیز دیگر نکذاشت بفرستد به هیچ صفتی لایق قوی
 خطا خدایه در ابوسعید ابوالخیر قدس سره را برسدند که تصوف
 چیست ابوسعید ابوالخیر قدس سره به صورتی که تصوف نه در
 گفت آنچه در سرداری بزی ایتدی هوا و هو سن نانی گماشته
 طوتر سن ترک اید سن و آنچه در کف داری بدی و مال و اسباب
 اول نانی که الکه طوتر سن رضا الله ویره سن و آنچه بر تواید
 ازان چچی و الا لام و بلیات دن اول سنه که سنگ زر که کلوز تخیل و
 صبر اید سن چچی نک مناسی چه امیه سن در **یت** که کز زکوه
 فرو غلط آسایشی نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد
رباعیه خواهی که بصوفی کری از خود بری استر ایسک که صوفی
 بق ایلد کند و کن و کبر و عجب دن خلاص بول سن باید که هوا و هو
 از سر نهی کر که هوا و هو سی با فکین قویه سن و آنچه که داری
 بکف از کف بری و اول سنه به که مالک انی الله ویره سن
 صد زحم بلای خوری و ز جابجی بوز بلا زحم بیه سن و تخیل
 اید و بپر کن چه امیه سن رویم نمی قدس سره گفته است
 رویم نمی قدس سره ایتمش در جو انزدی انت جو انزدی که اولد
 که برادران خود را معذور داری که کند و برادر لرو کی معذور
 طوته سن از هذلتی که از ایشان صادر شود هر بر خطا دن که
 اندردن صادر او نور و بایشان چنان معامله کنی و اندر ایل
 اخلین معامله ایلیم سن که ترا از ایشان غدر باید خواست که سکا

به هر چه
 به هر چه

قاضی
 اندرد

اندردن غدر طلب ایچک لازم که **قطر** جو انزدی دو جزیت
 ای جو انزدی ای جو انزدی جو انزدی که ای سنه در بسویم کوش نه تا
 گویمت راست بنم جانم قولی قوتاسکا راست دیسم یکی آن کز
 رفیقان در کزاری بری اول که رفیق لکر کن عفو اید سن اگر هر
 خطه بنی صد کم و کاست اگر هر خطه یوز عیب نقصان کوره سن
 دوم آن کز تو ناید هیچ کاهی کنی اول که سندن هیچ بروقت کلمیه
 چنان کاری که باید غدر آن خواست اخلین بر فعل که اندردن انک
 غدری طلب ایچک لازم که آه و فغان زمانه دوستارندن که هر
 آنده بوز جفا ایلر و هر کز اعتذار ایلر بشر حافی را قدس سره
 مریدی گفت بشر حافی به قدس سره بر مریدی ایتدی چون نان
 بدست ارم چون بر نان اله کتورم نمی دایم بکدام ناخورش کوزم
 بلزم آنی قتی قتی ایلیم بشر گفت لغت عافیت را فریاد از بشر
 حافی که ایتدی صحت و عافیت لغتی خا که کتور و از ناخورش
 انکار و انی ناخورش ظن ایلد و تمام اشتها و سرور ایلد
قطر چون نان خشک طهر پیش خویش ناداری چون که بر فقر کند و او
 نان خشک قویه نان خشک دن مراد قتی سزنان در که روح رادد
 از خوان فقر و ورشی که روح فقو خواندن بر پرورش ویره
 بنا خورش چو شود طبعش آن زمان مایل اول زمان انک طبعی چون
 ناخورش مایل و راغب اوله جو ذکر عافیتش نیست هیچ ناخورشی
 که عافیت و صحت ذکر یکی هیچ بر نان خورش بو قدر نان خورش
 قتی معنانه در شقیق بلخی قدس سره گفته است شقیق بلخی قدس سره

فقیر معنانه
 کشته

و اگر گویند پیشه تو چیست و اگر دیند سنگ صنعتی که کار کند در
 گوید اکتساب مذلت و خواری آید ر مذلت و خواری کس ایلمک در
 زیر این طمع ذل و اگر برسد که غایت تو چیست و اگر طمع صورت بر
 که سنگ غایتی که در گویند تحت همان گرفتاری دیر و مملکتی که گرفتار
بیت چو پیش خسر و چو آتش روی چو کسوف هادی طمع خسروی
قطعه اگر برسی طمع را مادر است کیت اگر طمع سوال آید نه که سنگ بیدرک
 کیم ز بگوید سنگ در اقدار الهی مقدور آید ده سنگ دیر و کوی که
 کارت چیست گوید و اگر طمع دین که سنگ کار کند در دیر خواری از
 ایمان کام خواهی خواری آید ایم کردن مراد طلب ایچی لک در ورش
 برسی ز ختم کار گوید و اگر طمع عاقبت کار ندن سوال آید نه دیر خستای
 همان عمر گاهی همان مختار بلیغ نقصان ایچی لک در مراد طمع صافی
 زحمت و مشقت و بلا و محنت آید و کن اشعار در برابر ایم خواص قدس
 ستره گفته است ابراهیم خواص قدس ستره ایمش در زنج مکش رنج
 و زحمت چکه در طلب آنچه در قسمت از اول سنگ طلبنده که قسمت از لیده
 از برای تو کفایت آن کرده اند سندن او زنی انگ کفایتی ایمش در در
 و آن روزیت و اول رزق در که روز از لیده تقدیر و تعیین اول نمیشد
 و ضایع کردن آنچه و ضایع آید اول نه بی که از تو طلب کفایت آن کرده اند
 انگ کفایتی سندن طلب ایمش در زیر اول نه سنگ از که فرض در
 و آن انقیاد احکام الهی است از او امر و نواهی و اول نه که انگ کفایتی
 سندن طلب ایمش در او امر و نواهی دن اولان احکام الهی با انقیاد در
بیت مکن سعد یا دین بردست کس که بخشنده پروردگار است و بس

همان محمودی
 منته

قطعه قسمت رزق زازل کرده اند سنگ زلفی از لدن قسمت
 تقدیر ایمش در چندی رزق بر آکنده کی رزق ایچون بر آکنده لک
 بچسور لقی نیجه بر فایده زندگیت بندگیت سنگ چنانک فایده
 بنده لک در حق تعالی حضرت سر مکش از قاعده بندگی بنده لک قاعده
 سندن باش چکه بلک جان و دلدن طاعت آید زیر او ماخلقت الحق
 و الانس الا لیعبه و بی موجب همان طاعت ایچون مخلوق بن ابو علی
 رو و باری قدس ستره گفته است ابو علی رو و باری قدس ستره
 ایمش در تنگ ترین زندانها زندان که تنگ کی معاشرت اضاوت
 ضد لکن مصاحبتی در زیر امر جنس ضب مایل در **بیت** چاک خواهم
 زدن این دلق ریایی چکنم روح را صحت نا جنس عزایت الیم
قطعه کرچه زندانت بر صاحب لان اگر چه صاحب لک او زره زندان
 هر کی بوی زو وصل یار نیست هر قنده که یارک وصالندن بر یار
 یو قدر بود و وجهی جایزد در اگر چه صاحب لک قنده زندان بود و وجه
 او زره صاحب ده بر زانک کسره سی آید غنم غسان اولوز هیچ زندان
 عاشق مشتاق را مشتاق عاشقه تنگتر از صحت اغیار نیست اغیارک
 صحتندن تنگ کی هیچ زندان یو قدر هیچ زندانک معناسی معناسی غایب
 قید اولندی شیخ ابو العباس قصاب قدس ستره در ویشی را دید ابو
 العباس قصاب قدس ستره بر در ویشی کوردی که خود را می
 دوخت که کند خود سخی دگر دی و خود زری که راست نیامدی و هر
 در ز که راست کلمه دی بکنادی و باز بد و ختی سو کردی و کرد کردی
 در ز که قفان ده او تو رشیخ فرمود که آن بت است شیخ بیوردی که

رزق
 ایچوندر منته

مصاحبت
 منته

یار و دوست
 یار و دوست
 یار و دوست

شیخ

دوست

اول خرقة سنگ بود که در آن مقید و ملغله اول قد زمان عبارتند
دور و ملش سن **رباعیه** صوفی که بخرقه دوزیش باز است صوفی
که خرقة دوزش ایلمه انگ بر بزاری وارد در گنجینه بغیر میزند خوش کار
اگر اول خرقة فقر ایلمه نگه اوره لطیف و مقبول برایش در ورجش
طبع دست او جنبانند و اگر انگ سستی طبعش حاکم کتوره
و انگ اول حالی نسک آرزو و هو سی ایلمه اول هر کجیه ورشته اش
بت و زنا ریت اول خرقة ک هر کجیه سی برت و هر رسته سی بر
زنا در خرقة قدس سره گفته است خرقة قدس سره ایتمشدر
الصوفی هو الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی
آنست که یعنی صوفی اولد که چون از وجود طبعی خود چونکه
کند و یک وجود طبع سندن فانی شود فانی اول طبع کرکایدی اما
عجم بر طبعی دخی استمال ایدر رسته کم محو مشتری نک بویتده واقع
اولمشدر **رباعیه** ز خطهای طبعی شسته دفتر و رقصای ربانی
کرده اند بر دیگر بدان باز نگردد تکرار که عودت انیمه که الفانی لایر
زیر افانی تکرار رد اولمز و بعد از آن چون بود حقانی آید و اول
فنادن صکره چونکه بود حقانیه کله و انگ ایلمه متصف اول و بقا بود
الفنا متحقق گردد و فنادن صکره بقا متحقق و ثابت اول صوفیونک
کلماتدن در بقا بعد الفنا دیگر فانی نشود کروفانی اولیمه **رباعیه**
می سزی از فانی خود آخر ز صوفیان بشنو که گفته اند بقا از پی
فناست خوش انگ چونیت شد ازین نقش مجاز خوش اولکه
چون بوجاز نقش نیست و حو اولدی دیگر بود خوشن نامد

چشم صفت
منقشه

جبهه کشنده
منقشه

فانی شعر
منقشه

باز تکرار کنه کند و وجوده کلمدی وجوددن مراد ریاضت و
مجا به دن اول اولان وجود در زان پس چو وجود یافت زان
مایه ناز اندن صکره چون اول ناز مایه سندن وجود بولدی مایه نازدن
مراد باری تعالی در جا وید برود در عدم گشت فراز باب عدم
انگ اوزر نه ابدی بسته و منشد اولدی زان پس معراج ثانیه معروف
اولمق کجمن در که معنی بود اولور چونکه اول مایه نازدن وجود بولدی
اندن صکره انگ اوزر نه ابدی باب عدم بسته اولدی زین کلام بود
که چون صوفی ریاضت و مجاهده سی ایلمه طبیعت مرتبه سندن خلاص
بود با خلاق جمیع حصولیلمه بر وجوده و موصول بود که ابدی فنا
نیز بر اولمز خواهد بود سف امدانی قدس سره وقتی در نظامیه بغداد
خواجه بوسف امدانی قدس سره بروقت بغداد ک نظامیه سنده و عطا
میگفت و عطا ایدر ردی نظامیه بغداد دن مراد بغداد ده بر جاع در
بر مدرس دخی وارد در نظامیه دیر که بوستانک بویتندن رو
در **رباعیه** مراد نظامیه ادرار بود شب و زلفین و تکرار بود
فقیری موقوف باین سقا این سقا لایلمه موقوف بر فقیه در میان
مجلس بر پای خاست مجلس ورتا سنده ایلمه اوزر قلعیدی و مسئله
بر رسید و بر مسئله سوال ایلمدی خواجه گفت بنشین خواجه بوسف
انگ ابدی او تکرار که در کلام تو رایحه کنوی یا بزم که سنگ کلامکده کفر
رایحه سنی بولورم و شاید که مرکب تو نه بر دین اسلام بود و شاید که
سنگ مویک اسلام دینی اوزر نه اولیمه بعد ازین بمدتی آن فقیه نظر
شد اندن صکره بر مدت ده اول فقیه نظرانی اولدی و در نظر

صفت فصد
چشم
منقشه
فراز
منقشه
در

همان شعر
روید
منقشه

فی
نیت

کس بریره ایر شمر **فصل دوم** اینجی روضه در ترشیح شقایق
 دقایق حکم دقایق حکم شقایقک ترشیح بیانده در که بر شقایق
 سیلاب کرم که اول شقایق کرم سیلابک رشح لری ایله از زمین
 قلوب حکما حکماک قلوبی زمینندن و اراضی فاطشان حاسه
 و اندرک فاطی ارض لرندن قاهر و هویدا اولمشد و بر شرج و
 بیان آن و اول دقایق حکمک شرجی و بیانیه مطاوی دقایق
 شان آراسته اندرک کتا بلرینک صحایف و مطاوی سی مزین و
 آراسته در ترشیح ترتیب ایلمک معنانه در حکم جمع حکمت در شجاعت
 جمع رشح در هر ندری معنانه اراضی جمع ارض در مطاوی بونده
 صحایف معنانه در **فایده** حکم کسی را گویند حکم شول کس به دیگر
 که حقیقت چیز ما را که ایشانک حقیقتی بآن قدر تواند بر انداول
 قدره که قادر اولوربد و عمل مقتضای آنچه تعلق بعمل دارد و اول
 نه که عمل تعلق طو تارنگ مقتضای ایله عمل اتکی ملکه نفس خود
 گرداند کند و نفس ملکه و عباد ایده **باب** حوش انکه بزرگ حفظ
 فانی بکنی خوش اولکه حفظ فانی بی ترک ایده سن تدبیر بقای جاودانی
 بکنی ابدی بقانک تدبیری ایده سن کوشش بکنی و هر چه بتوان
 دانست سی ایده سن و هر ننه که بلکه قدر و ار در ذاتی بس
 از آن هر چه توانی بکنی بلس اندن مکره هر نیه که قادر سن
 یعنی قدر تنگ کوره علم مقتضای ایله عمل ایده سن **کایت**
 اسکندر رومی در او ان جهانگیری اسکندر رومی جهانگیرک
 زمانده بجله تمام حصاری را بکشد تمام حیل ایل بر حصاری

مطاوی جمع
 مطاوی معنانه
 دقایق جمع دقایق
 کرم سیلابک
 رشح لری

بزرگ بار ایده
 خطرات و نصیب
 دانست بونده
 دانست معنانه
 در سنه

او ان زمان اوزرینه
 او انی معنانه در
 سنه

فتح ایلدی و بویران کردن وی فرمان داد و اول حصاری ویران
 انکه فرمان ایلدی گفتند در اینجا حکمیت دانا اسکندر ره ایتدیلر اول
 حصار ده بر حکیم دانا وارد در و بر طر مشکلا توانا و مشکلات حلنه توانا
 دانا عالم توانا قوی معنانه در او را طلب کرد اسکندر اول حکمی
 طلب ایلدی چون بیامد چونکه حکیم کدی شکلی دید از قبول طبع دور
 اسکندر حکیم ده بر شکل کوردی طبعک قبولندن دور و طبع اهل
 قبول از وی تقور و اهل قبولک طبع اندن تقور زیر اید قیافت ایدی
 گفت این چه صور مهیب و شکل غریب است اسکندر ایتدی بونه
 مهیب صور و عجیب شکل در حکیم از آن سخن بر آشت حکیم اول سوزدن
 پریشان اولدی و خندان در آن آشفگی گفت و اول پریشان نقده خنده
 ایده رک ایتدی **قطر** طعنه بر من مزین بصور زشت قبح صور تم سی ایله
 باک طعنه اورمه ای تهی از فضیلت و انصاف ای فضیلت و انصاف
 خالی تن بود چون خلاف و جانشینر جسد خلاف و جانشینر کی در
 کار شمشیر میکند خلاف کار و مصاحبه شمشیر ایلر غلاق ایلر زیر اعتبار
 سیرت در صورت دکل در دیگر گفت کرد اول حکیم ایتدی هر که خلق
 با خلق نه نیگوست هر یک خلق خلق ایلد بود دکل در پوست بر بدن او
 زندان اوست پوستی انک بدنی اوزره انک زندانی در و جهان از
 وجود خود در تنگنایست و کند و نک وجودندن الجین طارلقده
 در که زندان در جنب و نزهتکامیت کشاده که زندان انک یا تنده
 یعنی اکا نسبت کشاده بر شیر انکا نهد رزیر اید خوی خوی بدسی ایله
 هر کس ایله خصومت ایلر بس کا حضور و سر و زمیتر اولور **قطر**

نفعی نفع
 رجبی
 منج
 مهیب مهیب
 منج

غلاف فین
 منج
 در سنه

عینا بی
 در سنه

کسی که با همه کس خوی بدکار بر دوشول که دو کلی بد خوی بق
 اید معاشرت و مصاحبت اید همیشه در کف صد غصه محتج دانش
 دایم ای یوز غصه انده محتج و مبتلا ب **بیت** اگر زد دست بیا بر
 فلک و بد خوی **ز** دست خوی بد خویش در بلا باشد **م** رو بخت
 که زندان مقام او گردان شده یک کتم که انگ مقامی زندان اید دین
 بوجه دخی جایز در زندانی انگ مقامی اید که پوست بر تن بد خو
 بست زندانش زیاده خوی یک تنی اوزره پوستی که زندان یز و
 دیگر گفت و کرو اول حکیم ایدی حسود همیشه در رنجست حسود
 دایم رنج و الم ده در و با پرو کار خود سینه سنج و کند و نک پر در د
 اید غناد و جنگ ایدی در **ب** پروردگار باری تعالی هر چه دیگران را
 دهد وی پسند دخی تعالی حضرتی غیر مره هر که ویرا اول قبول المیز
 و هر چه ز نصیب وی دل دران بندد و هر که انگ نصیبی دکل در که حق
 تعالی حضرتی ویرمش در که میل و رنجست اید **قطعه** اعتراض
 بر احکام خداوند قدیم قدیم خدا انگ حکمری اوزره اعتراض در
 عادت مرد حسد پیشه که خاکش بدین حسود کنگ عادت که انگ دانه
 خاک و لسون تا کتاره قادر اومیه هر چه بیند کف غیر خفا بر دارد
 غیر کنگ انده هر که کور حسد ندن فغان قالد که جواد ادبوی بی
 سبب ازانه بمن که چون سبب سزائی که ویردی با که ویرمدی
ن حسود بر نعت حق بخت **م** مردم بی گناه را دشمن **بیت** الاتا
 غواهی بلا بر حسود **ک** ان بخت بر کشته خود در بلاست و دیگر
 گفت و کرو اول حکیم ایدی خود مندان کریم کریم عاقله مال بر

کردان امر حاضر
 منته
 شخ صوبه
 مناسه در بنوده
 منته

سینه سنج
 وصف تیری در
 عناد جنگ
 معنی سینه

حاکم به پیش
 باد نقد برنده

دوستان شمارند دنیا ده اختیار لری اید مالی دوستری اوزره
 شمار و شمار اید بر رو بخر دان لیم و دنی عقل سز لراز برای دشمنان
 بگذارند اضطاری دنیا ده دشمنان ندن اوتری **قطعه** هر چه اید
 بدست **م** در کریم کریم کنگ الیه هر نه که کلدی و نیه مالک و لدی اید
 دریای دوستان افشانند جمیع دستار نیک باینه شمار ایلدی
 و آنچه اند و خت سفل طبع لیم و اول نشه که سفل طبع لیم کب جمع
 اید دخی بعد مرگ از برای دشمن ماند موتندن صکره جمیع دخی چون
 قودی بوجه دخی جایز در موت مقرر اولد قدن صکره جمیع دشمنی
 ایون قلدی ماندن قلمق و قویق مناسه لغت رده مسطور در و فضا
 کلامنده جو قدر و بوستانک بویتنه قویق مناسه اولان ماندن
 در مانده که واقع او مشد **بیت** بر ند از جهان با خود اصحابی **م** فرو
 ماند بخت بجای **و** دیگر گفت و کرو اول حکیم ایدی با خودان در
 بزل و فوسس و بختن بزل و تخنده بوام و خود در اید
 انبساط و تعلق انگ آب روی بزرگی رنجست اولولنگ آب
 روینی دو مگر رو غبار ذلت و خواری ایکنی تن و ذلت و خواری
 غباری قویق در **قطعه** ای که بر سفل میدری جامه ای که که سفل
 اوز رننه جامه سنی بر تر بن واکه جفا اید رسن نام ترسم بگر کت
 خوف اید رم نامک کرک کلدی که ریعنی ظالم بق اید مشهور اولور
 متوافس پیشه با خودان خود در اید بزل و تخنده ایدی اولد و رننه
 بزرگیت برود یوحه سنگ اولولنگ فرور و نغی کدر و دیگر گفت
 و کرو اول حکیم ایدی هر که شیوه مشت زنی پیش بر دهر مکه مشت زنگ

طبع مضاف دکل
 منته

فوسس
 مناسه
 و داندن
 مراد عواد
 منته

نک
 مات تقدیر بنده
 منته

شیوهی او که طوطی بی صغیر ری رنجیده ایده در کد کوب
 زیر دستان بر د قویک دبسی التذه اولور **قطر** دلا کوش
 کن از من این نکته خوش ای دل بدن بولطیف نکته استماع الیه که
 مانند در کوشم از نکته دانان کاول نکته نکته دانان دن بنم کوشده
 قلشد که هر کس کش تیغ ناظر بانی که هر که شفقت نزل بقیتی چکه
 یعنی کسیه رحم ایمی شود کشته تیغ ناظر بانان شفقت نزل ک
 تیغک مقتولی و مقهوری اولور دیکد **رب** بی تری ای کرک ناقص
 خود که روزی بلنیت بر هم دردد چون اسکندر کوش خود را
 چون اسکندر کند و کوشی از ان جواهر حکمت بر یافت اول حکمت جواهر ندن
 بر بولدی دهانش را چون کوش خویش انک دمانی کند و کوشی کی بران
 جواهر کرد جواهر دن بر ایلدی و غنان از خوابی ان حصار بتافت
 و اول حصار ک خواب لغدن غنائی چو پردی یعنی حصار ی خواب الیکن
 فراغت ایلدی **حکمت** آفریدون که در زمین شفقت آفریدون که شفقت
 زمینده جو تخم یعنی نکست یعنی تخم زن بیری زراعت ایلدی بر فرزند
 خود توقع چنین نوشت کند و فرزند رنه توقع بویله یادی توقع نشاندن
 باد شامی که صفات آیام صحیفه اعجاز است که آیام صفی لری عمر صحیفه
 سی در دران منویسند انده یازده کوز جو ایچ بهترین اعمال و آثار
 اندن بیری که اعمال و آثار کیکری در **قطر** صفی دهر بود دفتر
 عمر هم کس ده صفی دو کلی کسک عمری و دفتری در اینچنین
 گفت خود مند جوانی که کاشت عاقل بویله دیدی چونکه بو خصوصه
 فکر حواله ایلدی حرم انکس برین دفتر پاک از هم حوق حرم و سعادتمند

کد و بی مفاسده
 منله

کشت فعل مضارع
 منله

عنان در کن
 منله

آفریدون فریدون
 جابزه
 منله

اعجاز معجز
 منله

بود بویک کبک کله
 ادوات زمانه در که
 است معنی شده
 منله

اول کسی که بوجع حودن پاک دفتر او زره رقم خبر کشید و اثر خیر
 گذاشت خیر رقمی چکدی و خیر اثری قودی بوجه دخی حکم در
 حرم اول کسی که بویاک دفتر او زره جیع حودن فراغت اید و خیر
 رقمی چکدی و خیر اثری قودی **بیت** هر انکس که آثار خیرش مانند
 نشاید پس از مرگش الحمد خواند **حکمت** یکی از حکما گفته است حکما دن
 بری اینمشیدر که چهل دفتر در حکمت نوشتیم که حکمتده فرق کتاب
 یازدم و بان مشغ نوشتیم و انکس ایلد مستفیع و مستفید ایلد م چهل کلمه
 از ان اختیار کردم اول چهل دفتر دن چهل کلمه اختیار ایلدم از ان
 نیز جوهه بدست نیاوردیم اندن دخی بر نصیب و فایده اله
 کتور مدد چهل کلمه از ان برگزیدیم اول چهل کلمه دن چهار کلمه انتخاب
 و اختیار ایلدم دران دیدیم ایچدی طلبیدیم اول چهار کلمه ده کوردیم
 آنی طلب ایلدم بوجه دخی جایز درانی که طلب ایلدم **اول** اولکی
 کلمه انکه اولدر که زنان را چون مردان محل اعتماد مکردان زناری
 مرد بر کبی اعتماد محلی ایلد زیرا که زن اگر چه از قبیل معتقدان اید زیرا که
 زن اگر چه معتقد بر قبیل سندن کلمه یعنی ظاهر اعتماد بر ایه وی
 از ان قبیل نیست که معتقد بر ایشاید زن اول قبیله دکل در که اعتماد
 لایق اولادیر از ان ناقصات العقل و الدین در **قطر** عقل زن
 ناقص و دینش نیز زنک عقلی و دینی دخی ناقص در نه کرک
 کامل اعتقاد مکن هرگز که کامل دیو اعتقاد ایلد سان فارسیده
 مذکور و مؤثت برابر در کلمات عربیه دن بر کلمه بی که ترکیب لرنه
 خلط ایلد برانده دخی تذکر و تاء نیست اعتبار ایلد لرنه کامله و مدو

کتور مدد چهل کلمه از ان برگزیدیم
 اول چهل کلمه دن چهار کلمه انتخاب
 و اختیار ایلدم دران دیدیم ایچدی طلبیدیم
 اول چهار کلمه ده کوردیم
 آنی طلب ایلدم بوجه دخی جایز درانی که طلب ایلدم
 اول اولکی
 کلمه انکه اولدر که زنان را چون مردان محل اعتماد مکردان زناری
 مرد بر کبی اعتماد محلی ایلد زیرا که زن اگر چه از قبیل معتقدان اید زیرا که
 زن اگر چه معتقد بر قبیل سندن کلمه یعنی ظاهر اعتماد بر ایه وی
 از ان قبیل نیست که معتقد بر ایشاید زن اول قبیله دکل در که اعتماد
 لایق اولادیر از ان ناقصات العقل و الدین در قطر عقل زن
 ناقص و دینش نیز زنک عقلی و دینی دخی ناقص در نه کرک
 کامل اعتقاد مکن هرگز که کامل دیو اعتقاد ایلد سان فارسیده
 مذکور و مؤثت برابر در کلمات عربیه دن بر کلمه بی که ترکیب لرنه
 خلط ایلد برانده دخی تذکر و تاء نیست اعتبار ایلد لرنه کامله و مدو

سبب رسفها دن بعض کس بقایه دن بی خبر اولد و غفلت
 فضا یحی دخل اید و بعض کله رک خر نه ها الحاق اید که
 اول ثانیث ایچون دکل در غرق و غرضه و طریقه و تجزیه کی
 کر بدست روی اعتبار مکر اگر اول زن فسق و فساد جهندن
 بدونا معقول اید اندن اعتبار طوطه و برشی عذاته و زنگو بر روی
 مکن اگر اول زن زهد و صلاح جهندن نکو و معقول اید اندن اوزره
 اعتماد اید زیر از نشی قلیل اید اولکی حالندن تیز و انقلاب پذیر
 اید **دوم** ایچی کله انکه اولدر که مال مغور مشو مال مغور اولد
 اگر چه بیار بود اگر چه بیار اولد زیرا که عاقبت پایمال حوادث
 روزگار خواهد شد زیرا که عاقبت مال حوادث روزگار پایمال
 اولد که کرد **رباعیه** مغور مشو مال چون بخیران بخیر کی مال مغور
 اولد زیرا که بود مال چو ابر کز ان زیرا که مال مغور و کذر ایدی
 سحابی در ابر کز ان اگر چه کوهر بار د کذر ایدی سحاب اگر چه کوهر
 با غدره فاطر نهدم د خد مندر ان عاقل که انک و زره فاطر
 قوز و اعتماد اید **سیوم** ایچی کله انکه اولدر که اسرار هان دان
 خود را کند و کک هان و ستور طوطه سی لازم اولان سر برکی
 هیچ دوست در میان هیچ بر دوست که فاش اید از ان جهت که
 اول بی ن که بیار باشد که در دوستی خلافت زیر جوق اولور
 که دوستی خلافت نقصان دوش و بدشینی بدل کردد و دوستی
 دشمن که تبدیل اولور اول وقت پشیمان اولور **قطعه** ای سر
 نری کش از دشمن خفتن لازمست ای سر شول سر که آتی دشمن دن

کله اولدر

کله اولدر

کله اولدر

بعض کس که در روزی واقع اشد رسته

ستر انک لازم در به که از افشای آن باد و ستان دم کم زنی یک
 که انک افشای سندن دوست لره سوز سوزیم سن دیده ام بیار که
 سر سهر کز هاد جوق کور مشم که کز هاد قلک سیرندن دوستان
 دشمن شوند و دوستیاد دشمنی دوستلر دشمن اولور لور و دو
 ستی لره دشمن لک اولور **چهارم** انکه در دخی کله اولدر که
 جو علمی را فرائیدی اول علم دن بغیر فی تحصیل اید سن که برکی
 آن بزه مندی که انک ترک اید کنکار اولور سن اول علم دن
 مراد عبادت متعلق اولان علم در تفسیر و حدیث و فقه کی **پنجم**
 علم دین فقہت و تفسیر و حدیث هر که خواند بغیر ازین کرد خبیث
 از فضول بکیر لازم اولمیان علم دن فرار و افاض اید و ایکی
 ضرورت در روی او یز و اول علم که ضروری و لازم در انکه
 تعلق و سی اید **قطعه** علمی که ناکزیر نباشد بدان گرای شول علم که
 سکا لاید و لازم اولد که میل و سی اید و انز انزان کزیر بود جت
 و جو مکن و اول علمی که اندن سکا کزیر و بد اول یعنی لازم اولد
 طلب اید ناکزیر لاید و لازم معناسه در کزیر برتد و عدم لازم معناسه در
 و اندم که حاصل نباشد علم ناکزیر و اول دم که ناکزیر و لازم
 اولان علم سنگ حاصلک اولایغیر از عمل بموجب آن آرزو
 مکن اول علم موجب عمل دن بغیر آرزو اید مراد اول علم متقفا
 عمل اید دیکدر **حکمت** این متقنع کوید این متقنع که علما دن بر
 که در اید رگت فائده حکمای هند را هند حکما سنگ کتب
 خانه سنی بر صد شتر بار کردند یوز شتر یو کله رردی ملک

بنوعی معنی سنه

آویر از خاصه

سنه در

سنی

از ایشان استدعا کرد در اقتصار کردن هند بادشاهی اول
 کتب خانیه فی اقتصار تکرار اندر دن طلب ایلدی بده شریار
 اور دن اون دوه یوکنه اندر دیر دیگر بار استدعا کرد دیگر بار
 بینه اختصار فی طلب ایلدی بر چهار کلمه قرار دادند درت کلمه
 اوزره قرار و بردید غیر بینی دفع اندیک **کلمه نخستین** در د
 لالت بادشاهان بعدالت اول کلمه بادشاهی عدالت دلالت
 ایلمک بیاننده در زیر پادشاهیه اتم و الزم اولان عدالت
شوی چو کردد شاه عالم عدل پیشه شاه عالم چون که عادل
 اوله شود آسایش که همیشه خلق عالمک گاه گاه اولان حضور
 و آسایشی اندک عدل بیاید ایم اولور چو نالیدی دلی از سینه ریشی
 چون که بر بی دل بر سینه ریشدن ناله اید بودیکستر زیش ظلم کیشی
 ایله اولقی پادشاهک ظالم لغی نیشندن براج اولور بی دل دن
 مراد در دمنده در سینه ریشدن مراد ظالم در زبج کلام
 بود که بر در دمنده بر ظالم دن ظلم ایرتیمک ایله پادشاهک ظالم
 لغندن بر نشان و از پید او لور یکسترده سراج معانسه در چون
 که بر بی دل سینه سینک بروج لغندن ناله اید بوجه دخی جایز
 لیکن بوجه اوزره سینه ریشی ده یا مصدر ریه اولوب سینه
 ریشدن مراد ظالم کیش فعل و مذهب و جزو ترکش معانسه در
 بونج ایکی اوکما سی ممکن در ظلم کیشی ظالم معانسه در خلاصی را
 زده هیچ بر هیچ بوجه در دن خلاص لی چون بوجه
 دخی جایز در خلاص لغت زشاهان عدلی باید در هیچ شاه لردن

عدل پیشه عادل
 معانسه در
 مسئله
 بز ظالم نیشندن براج اولور
 بوجه اوزره ظلم کیشی دن مراد
 پادشاه اولوب
 و عدت ایچون
 اولور
 مسئله

بوجه اوزره
 مسئله

عدل

عدل کرک اندن غیری هیچ نشنه کرک هیچ بر هیچ قبیل الا خدا
 دن در که گاهی مدح ده زیاده خوب و مرغوب و مقبول معانسه
 استعمال اولور که بوشانک بویتنده واقع اولمشدر **ریت** بدو
 گفت کای دلیبرج بر هیچ زینجا آورده کفت هیچ و کاهی
 دنم ده زیاده دنی و سفله و نامعقول معانسه استعمال
 اولور که بوشانک بویتنده واقع اولمشدر **ریت** ندیم
 چنین هیچ بر هیچ کس کن هیچ رحمت برین هیچ کس لفظی
 اولسون یا اولسون برابر در **کلمه دوم** ایچ کلمه در و میت
 رعیت رعیت و صیت بیاننده در بنیکو کاری و فرمان بر
 داری نیکو کارلق و فرمان بردارلق یعنی رعایا به لازم در که
 ایوخل اوزره اولوب امره اطاعت ایدجی اوله لرتا که پادشاهلرک
 ظلمی اندر دن دور اوله نیکو کار ایوخل فرمان بردار امره اطاعت
 ایدجی آخر لرنده کی یا مصدر ریه در **ریت** تخم ظلم شاه فرمای
 مردم بود شاهک ظلمی تخم خلق فرمان سر لغی در جو جو کاری
 حاصل آن کشته کی کیدم بود چونکه جو زراعت اید سن اول زرا
 اولمشک حاصلی چن کیدم اولور مراد خلق که خدا نیک امره اطاعت
 اتیمه لر ظلم دن خلاص بولر لردیکدر **کلمه سیم** اوچ کلمه در حق
 صحت ابدان بدنارک صحتی حیا قسط سی بیاننده در العلم علمان
 علم الابدان و علم الادیان تا کر سنه نشوی دست بطعام نری
 مادام که آج اولمیه سن طعام الالهیه سن و چون خوری و چون
 طعام بیسن پیش از آن که سیر نشوی اندن اوکل که طویسن دست

کار بونده فعل مضارع
 شکاریدن دن
 مسئله

سنه آج
 مسئله

از طعام بداری طعامدن الکی چکه سن یعنی سیر و مزدن اول طعام
 فراغت بلیه سن **رباعیه** آن به که ز اسباب مرض بر چیزی اولیک که
 اسباب مرض دن بر چیز ایده سن و زنک طبعیان دغل بگریزی و حیل
 باز و نامعقول طبیب لک ننگ عارندن چیه سن و اهل اناره محتاج
 اولیه سن ناکسته تری مغده بخوان تنشیفی اسباب مرض دن بر چیزه علاج
 بود که معده و شکم حالی اولمش ایکن طعام او توریه سن زان پیش
 که معده بر کنی بر چیزی اندن اول که معده و شکم کی بر ایده سن یعنی بر اثر
 اول طعامدن قانع سن **بیت** معده چو پرکت شکم بر در دفاست
 سود ندارد اما اسباب راست **کلمه چهارم** در نصیحت زنان در دخی
 کلمه زناره نصیحت ایکن بیانده در که چشم از روی بیکانکان دور دارند
 که زن لر بیکانه لک رویندن چشم لری دور طونه لرو روی از چشم نا
 خرامان مستور و نامحرم لک چشمندن زنی لرو روی لری مستور طونه لرو
 نامحرم لره نظر ایده لرونه اناره بوز کوسره لرو دیکلر **بیت** زنا حرام
 چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه در کور باد زن آن بود که
 جو کس که نیت حرم او زن اول در که هر که به اندک حرمی دکل در اگر چه
 مردم چشمست روی نباید اگر چه مردم چشمی در یوز کوسره سیریه بروی
 هر که نه جفت ویت اگر چه حسن هر که اندک جفت و زوجی دکل در اگر چه
 حسن ده بود چو ماه فلک طاق چشم نماند ماه فلک کی طاق لایط
 اولانک یوز نه چشمی اچیه و التفات اتمیه بر دیک معنای معراج رابعه
 قید اولندی **کلمه** چهار کلمات درت کلمه در که چهار پادشاه پیرداخته
 که درت پادشاه انی پید او تکلم انمش لرو در کوبایک برت که از چهار

مستور دارن نقد بریده در مسئله

طاق تک که لایط معنی نه استعمال و کنو منه

کمان انداخته اند کوبیا اول چهار کلمه بر تیر در که در کماندن انمش لرو
 زیر حقیقت ده دردی بر در اول شاه کسری گفته است در پادشاه که
 اولیکه نواشروان در که انمش در کسری لفظ عربی در که بخم یاد
 لبقی در محبت خسرو در که پادشاه مغاسنه در عظیم خاق اولان خسرو
 مغربی دکل در جی اکاسره در کسری ده کافک فتحی و کسری لغت در اما
 عجم لرو رانک کسره سی ایل او قور لرو بونده کسری دن مراد نو شیروان در
 هرگز پیشان نشده ام از آنچه نگفته ام هرگز پیشان اولمش اول سوزدن که
 انی سولیمش و با گفته که از پیشانی آن در خاک خون خفته و جوق
 سوز سولیمش که انک انشدن خاک و خون ده یا تمشم مراد حد دن بیرون
 رنج و الم کور مشم و زیاده مضطرب اولمش دیکلر **قطعه** فاش نشین
 که جمع شستن خامشی خاموش او نور زیر خاموش لای ایل جمع آسوده
 خاطر او نور مقی بجز ز گفتنی که پیشانی او ز دیکر کور اول سوزدن که
 بریشان لای و الم کور را ز برتر نه پیشان نشد کسی مستور و خفی اولان
 سوزدن بر که پیشان اولدی بس فاش کشته بر که پیشانی او در جوق
 فاش اولمش بر که صاحب پیشان لای کور رستنی فاش اندکندن و تری
 نه نه مستور مغاسنه در نه که حافظک بو بینده واقع اولمش **بیت**
 ترسم که افشک در غم مایه در شود وین راز نه نه بجام سمر شود شاه
 قیصر درت پادشاه که انی سی شاه قیصر در فرموده است یور مشر که قدر
 من بر نگفته که سولیمش سوز او زره بنم قدر تم پیش از آنست که بر گفته اندن
 زیاده در که سولیمش او زره در یعنی آنچه نگفته ام یعنی اول سوزی که سولیم
 مشم نتوانم گفت سولیمکه قادرم و آنچه نگفته ام نتوانم نهفت و اول سوزی که

شاهلرک

خفته اند نقد بر نه در
 نشین و مخاضه در
 منه

شاهلرک

سویستم آنی ستر و هان آنکه قادر او لمزم **قطعه** هر چه افشای آن بود
 دوشوار هر نه که انگ افشا و اعلانی مشکلی و ضرر و اول با جویان مگو
 باسانی مصاحبه و نه آنی آسانق ایلدیه کایچه داری نهفته بتوان
 کنت زیر اول نسیبی که مستور طو تارسن سویلک ممکن در وایچه کفقی
 هفت توانی و اول نسیبی که دیدک ستر آنکه قادر او لمزم **بیت**
 سخن تا کفقی برودت است چو گفته شود یابد او بر تودت خاقان
 چن اول در پادشاهک و جیحی سی خاقان چن در درین معنی چنین
 سخن رانده است به معنی ده بویله سوق کلام آتش در که بسیار باشد که
 جوق اولور که پریشانی گفتن سخت تر بود که سویلک پریشانی سختی رک
 و مشکلی رک اولور از پیشانی گفتن ستر ایلیک بشما نمفند **قطعه** هر ستر
 ستر که در خاطر اقدت هر ستر ستر که شک خاطر و نه دوشه سرعت مکن
 بلوچ بیانش نکاشتن آنی بیان لوحه نقش آنکه سرعت و استیصال آتیه ستر
 شود غرامت اظهار آن ترا قور قورم انگ اظهار یک غرامت و ضرری سکا
 شکل ترا زنده است پوشیده داشتن مستور طو ترقی نداشتن مشکلی رک دنیا ده رک
 اولور شود که معنی معنی معنی قید اولور غرامت زبان ملک هند اول
 در پادشاهک در دخی سی هند پادشاهی در بدین نکته زبان گشاده است
 بونکه ایلدیه زبانی اجیش در بعضی تکلم ایش در که هر حرف که از زبان من جسته
 است که هر کلمه که بنم زبان من چو آتش و ظاهر او لمزم دست ترقی مرا
 ز خود بسته کند و سندن بنم ترقی انی بغلشد ز زیر اخفا آنکه قادر او لمزم
 و هر چه بگویم مالک ویم و هر نسیبی که سویلیم انگ مالکی ام و وجه دخی جائز در
 که مالکم اگر خواهم بگویم اگر ستر سم آنی سویلیم و اگر خواهم بگویم و اگر

اینکه در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

استرسم سویلیم **قطعه** نخودی را ز راز فاش و هان فاش و هان
 رازدن او تری خشی نیک بر زبان رفت بر خد مندک زبانی او زره بر
 خوب مثل واقع و صادر او لمزم یعنی بر زبان مثل دیش در که مراد بیت
 ثانی در کین چو تیرست مانده در قبضه که بوقبضه ده قالمش بر ترکی در
 این دن مراد راز هان در روان چو تیرست که زمان رفت و اول بر ترکی در
 که کماندن کتمش در آن دن مراد راز فاشدر **حکایت** ملک هند هند
 پادشاهی بخلیفه بغداد بغداد خلیفه سینه کتوا فرستاد تحفه لرون در دی
 و همراه طبعی فیلسوفی هارت در طب و حکمت موصوف و حکمته محار
 و حذات ایلدیه موصوف بر فیلسوف بهر سال ایلدی فیلسوفی حکمته معنی
 که اصلی فیلسوف در فیلاحت سوفی حکمت معنانه در صکره الفخرف
 اولوب فیلسوف اولدی که عالم و عاقل معنانه استعمال اولور پیش خلیفه
 برای خاست اول طیب خلیفه او کنده ایان او زره قالدی و کنت
 سه چیز آورده ام و ایتدی اوج نسیب کتور مشتم که جز ملوک را نیاید که ملوک
 غیریه که کز و غیر سلاطین را نشاید و سلاطین دن غیریه لایق اولماز
 خلیفه کنت خلیفه ایتدی اظهار که امت اندر قتی سیدر کنت طیب ایتدی
 اول خضایی که موی سفید را سیاه کردند اول بر خضاب در که بیاض موی
 سیاه ایلدیه و جیحی که هر کز متغیر نکردد بر وجهه که اول موی هر کز متغیر اولمز و
 دوم تجوی که هر چند طعام خورده شود آغشی بر توجن در که هر نه قدر طعام
 بنمش اوله معده را کزان شدن نکذار و معده بی ثقیل اولمز و معده را
 مقوی باشد و هضمه مقوی اولور سیم ترکیبی که او جیحی بر ترکیب
 در که پشت را قوی کرد اندیشتی قوی ایلر و رخت مباشرت آورد

جای که معنی
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

و جاست میل کتور و از تکرار آن و اول جماعت تکرار ندن نه ضعف
 بهر چیز و نه نقصان قوت نه بهره ضعف و نه قوت نقصان حال
 اول و ز خلیفه طوطی تا مل کرد خلیفه بر خطه تا مل یلدی و گفت و آیدی
 بن ترا زین دانا تر کمان داشتم بن سنی بوندن و اما رک فطن طوطی
 و ز برک تر ازین می بنداشتم و بوندن ز برک رک صاندم اول آن
 که گفتی اول اول خضابی که ایستدگ نر مایه غر و و پیرایه کند چه زور
 غر و سر مای و کذب و زور و پیرایه سی در پیرایه زینت و سیاهی موی
 ظلمت و حال که مویک سیاه نفی ظلمت در و سفیدی آن نور و انک
 بیاض نفی نور در ز می نادان کسی که ز می نادان شول که که در آن کوش
 که نور را بظلمت بپوشد انده می آید که نوری ظلمت ایله و رت ز می
 قبیل الاضداد دن در کاچی خشین و کاچی زم اچون در بونده نانی
 مراد در **قطر** ایله کوی کند موی سفید خود سیاه بر ایله که او کند و
 بیاض موی سیاه ایله موی دن مراد بونده عقل در از پی پیری جوا
 می دارد امید بر کنگن صکره جو انی امید طوتار اول خود حال در
 پیش دانیان که در بند شکار و لستند دانا لر قتل که اندر دولت شکاری
 قید نم در کی بود زانغ سیه رار و نق بار سفید سیاه زانغ باز سفید
 رونق و اعتباری فتن اول و ز بر موی سیاه زانغ سیاه و موی سفید
 باز سفید مشابه سنده دانا لر قتل باز سفید آق طغان و اما جوی که
 ذکر کردی و اما شول جوی که ذکر ایله کنگن آن قبیل ستم بن اول
 زمره دن دکلم که طعام بسیار خورم که چوق طعام بیم بود چه دخی
 جابر در که طحانی چوق بیم و موی او زره طعام مضای دکل در و

زور کذب و در که ندو
 اندر منظر

بیش فتن مضار و
 بهر منظر

فغان

بآن لذت گیرم و کثرت طعام ایله لذت طعام چه از آن نا خوشتر اندن
 قیچ رک نه در که هر خطه بجایی باید رفت که هر خطه بر بره کنگ کرک
 که در وی نادیدنی را باید دید که انده کور لمی مقول و لمینی کور مک
 کرک و ناشنیدنی را باید شنید و استماعی مقبول و لمینی استماع انک
 کرک و نابویدنی را باید بوید و استشمایی مقبول و لمینی استشمای
 انک کرک بجایی دن مراد خلا در که انده کشف عورت و باد قبا
 و بوی نجاست لازم کلور عاقل اولان بوندی اختیاری ایله
 اختیار ایله می حکما گفته اند حکما ایتشد در کر سکی بیماریت در
 مزاج اخلق مزاجه خسته کد که شراب و طعام او را ماده علاج
 که شراب طعام انک علاجی ماده سید ز نادان کسی که خود را با اختیار
 بیمار سازد نادان شول که که اختیاری ایله کند و سنی مریض ایله
 تا باضطرا رتیار کند تا اضطرا ر ایله علاج ایله کلو او انتر نو اولان
 شراب **فواقط** میکند کب شستها خواجه خواجه شستها کب ایله
 تا بان رخنه در مزاج کند تا انک ایله مزاجه رخنه ایله رخنه کرک
 که بونده ضرر مراد در و انکه آن رخنه راز بخته و خام و اندن صکره
 اول رخته به بخته و خام دن هر چه باید بان علاج کند هر نه که بوند
 انک ایله علاج ایله حاصل موی اختیاری ایله کند و سنی بیمار ایله شستها
 سبی ایله صکره اضطرا ری علاجه مباشرت ایله کل و شراب ایله دیکر
 و اما آن ترکیب که فرمودی و اما اول ترکیب که سوردکی و دخی
 مقبولم دکل در اول دن که مباشرت با زنان شغبه است از جنون
 زن لر ایله مباشرت جنون دن بر بوداق در و از قاعده خود پیر و

زفت بوندن رفتن معنی سنده در

وید ویدن معنی
 سنده در منظر

بوید و بویدن
 معنی سنده در

نابین مراد بوندن
 راجعین معنی

و عقل قاعده سندن برون در زیر ادرست که خلیفه روی
 زمین زیر ابعید و بدیع در که روی زمینک خلیفه سی پیشی خرقی
 بدوزانو در اید یکی زانوسی ایل بر دفرگ و کسه کله و از ره شهوت
 بدو تعلق و جالبوسی نماید و شهوت طریقتن یعنی شهوت سبیدن
 که تعلق و جالبوسی بق کوسره **قطعه** ای زده لاف خود چند شهوت
 کبری ای عقل لافنی اورش که نی بر شهوت پرست لگدن کیوی
 شاهد و زخیر جنونی شاهی که کسوتی و جنون زخیر
 تحریک اید رسن شاهد دن مراد بونده زن در و فارسی ده تدبیر
 و ثانی اعتباری بود مراد الجنون فتون حبیبی حد دن برون
 زن دوست لاق و شهوت پرست که جنون دن بر شعبه اید و کن اشعار در
 چه جنون باشد ازین پیش که پیش زنگی بوندن زیاده نه جنون او بود
 که بر زنگ او کنده بنشینن بر زانو و کون جنابی دیزاوی ایل او توره سن
 و کونکی تحریک اید سن **بیت** از انداز برون مرو پیش زن نه
 دیوانه تنج بر خود زن **کایت** در مجلس کسری نو شیر و انگ جلسته
 به کس از حکما حکامان اوج کسه جمع آمدند جمع کله یار یعنی حاضر اولاد
 فیلسوف روم رومک فیلسوفی و حکیم هند و بزرجمهر و هند که حکیمی
 و بزرجمهر سخن با بنجار ساندند سوزی بود اید اید شد ردیلر که
 سخت ترین چیز حاجیت که نشد لک مشکل رکی نه در روی گفت
 روحی ابتدای که مراد فیلسوف روم در پیری و سستی با ناداری و تنگ
 دستی پیر لک و ضعیف لاق در فقر و قدرت سزاق ایل هندی
 گفت هند حکیمی ابتدای تن بیمار با اندوه بسیار چوق غصه ایل اولاد

دختره کی ده کاف
 تصفیه بر چو ندر
 منظر
 جالبوسی
 منظر

خسته کسه در بزرجمهر گفت بزرجمهر ابتدای نزدیکی اجل یادوری
 از حسن عمل حسن عمل دن اراق لای اجلک یقین لای در مراد
 اجل قریب اولوب حسن عمل اولیه دیکدر رفته بقول بزرجمهر رضا
 دادند جمیع بزرجمهر که قولته رضا و یر دیار و از قول خوش
 باز آمدند و کندی و قولندن رجوع و فراغت ایلدیلر **قطعه** پیش
 کسری ز خود مند حکیمان میرفت کسری یک حضورنده خود مند
 حکیم لردن کلام و مصاحبت واقع اولدی سخن از سخت ترین
 چیز درین جله غم بو غم جله سنده مشکل نشد دن جله غم دن مراد
 دنیا در آن یکی گفت که بیماری و اندوه در از اول بری ابتدای
 که خسته لک و در از و بسیار غم در و ان در گفت که ناداری و پیر
 بهم و اول بری ابتدای که فقر و پیر لک در مقام سیمین گفت
 که قرب اجل و سوء عمل او چنی سی ابتدای که قرب اجل و سوء عمل در
 عاقبت گشت بترجیح سیم حکم حکم عاقبت عالمک حکمی و چنی نک
 ترجیح اولدی مراد بزرجمهر قولی مقبول اولدی دیکدر حکم
 عدم و زنی او زره حاکم مفسانه در **حکایت** حکیمی را گفتند بر حکیم
 ایلدیلر که ادنی خوردن کی شتابد که آدمی بیکه قحش اید و رکفت
 حکیم ابتدای و آنکه هر گاه که گرسنه باشد غنی هر گاه که گرسنه اولد و در
 ویش هر گاه که یابد و در ویش هر گاه که بولد **قطعه** خور خنده ایلد
 خانه اول قدریه که در خانه سی زبشی و کی رود در خوابی کثرت
 وقت سبیدن خواب لغو بوز قومیه نهند که معناسی معراج ثانیه قید
 اولدی مراد اول قدر وافریم که انگ سی ایلد مرخص اولوب هلاک

منصف بوندن دفع
 منصفی
 رکی
 سکنی که معنی سی مصراع
 منظر اولدی
 منظر
 شتاب عمل مضاعف در
 منظر

اول سن و اول قدر آری که اجاق دن هلاک اول سن دیگر اگر درنده
 هر که که خواهی اگر غنی یا درایک هر گاه که استرسن به و کرداری
 هوکای یابی و کفر قدرت نرایک هو بر وقتن که بلور سن به **هکت**
 حکیم بپای خود گفت بر حکیم کند و پسر نه ابتد باید که بامداد از خانه
 بیرون نیایی که که صبح خانه دن طاهره کلیمه سن تا تحت لب
 بطعام نکشای مادام که اول لبکی طامه اجمیه سن زیر که سیری زیر که
 طوق لقم تخم حلم و بر دباریت حلم و بر دبار لقم تخم در بر دبار حلم
 بر دباری حلم مناسه در و کرسکی مایه خشک موی و سبکساری و جلی
 قلت علق و خفک مایه سی در **قطر** خوی خود را ز روزه نیز مکن صوم دن
 کند و خویکی نیز و بداییمه که همه حلم و بر دباری به زیر اجمیه سن
 حلم و بر دباری یکد چون شود روزه مایه آزار چونکه صوم آزار و
 مایه و سب اول روزه خوری ز روزه داری به صایم لقم دن صایم
 اولمقی لقم یکد روزه صوم مناسه در روزه دار صایم مناسه در
 روزه خوار صوم پی یعنی صایم اولین کسه پس چون کرسه باشی
 پس چون کرسه اول سن هر آتش و نان که بینی هو آشی و هرنانی که کور سن
 از طبیعت تو شهوت آن خیزد سنگ طبیعت دن که میل و اشتها قاتل
 و با شایان که نشینی و آتش لایله که طامه و نور سن طامه تو در
 ایشان آویزد سنگ قوت طامه اندره تعلق ایدر پس اول طمعدن
 اندک حضور نرسکاجات لازم کلور **قطر** هر چه یابی بخانه
 از تر و خشک تر و خشک ن خانه ده هر نه بولور ایک به کزان تا
 حد شبع خوری یک که اندن طویچه پیسن تا طعام کسان هوس

در این وقت مناسه
 نادار فقه و قدر
 معنی مناسه
 مادام که اول لبکی طامه اجمیه سن بود و جی
 حایم در
 مناسه
 حلم و بر دباری بر معنی
 ایچو ندر مناسه
 شهوات میل و آزارو

از روزه حد نه

نکته

نکته تاکه رک طامه هوس تمیه سن و ز عطای خسان طمع بری
 و اد اینک احسانند طمع قطع ایده سن **هکت** چون میزبان بر کنار
 خوان نشیند چون میزبان سفره کناری او زره او توره و خود را
 در میان بیند و کند و سخی او رتاده کوره مراد نان و نیمه دیوب امتنان
 ایده دیگر طمع از جگر خود خوری به که از نان او فی الحقیقه کند و
 جگر کردن طمع پیسن یک که انگ ناندن و شربت از خون خود اشانی
 به که از خون او کند و فاندن شربت ایچ سن یک که انگ سفره سن بود
 دخی جایز در طمع کی کند و جگر کردن و شربی کند و فاندن **قطر** هر که
 گوید خوان و نان من بکش هر کم که بنم خوان و نانم دیه و امتنان ایده
 پای خویش از خون و دست از نان او کند و پایکی انگ سفره سندن
 و دستکی انگ ناندن چک فراغت ایده تره کز بوستان خود خوری
 شول تره لی که کند و بوستان کند پیر سن خوشترت از تره بریان او
 انگ بریان قوزی سندن خوش رک در زیر ابی منت در **بیت** حوات
 بود نان انگ کشید که چون سفره برو بهم در کشید **هکت** پنج چیز
 بھر کس دادند هر کس که بش نشن و یر دیر زمام زندگی خوش در
 دستش هاند لطیف دیر لک زمانی انگ انده تو دیر یعنی شول
 کسه که انده بو بش نشن اول اول کسه ذوق و صفاده در اول صحت
 بدن اول صحت بدن در دوم ایمنی ایچی ایمن یک در که کندن غنی
 اولیه سیوم سوت رزق او جی رزق و سعتی در که تمام قدرته مالک
 اول چهارم رفیق شفیق در دخی شفیق و جوبان رفیق در پنجم
 بشنخی فراغت و حضور قلب در و هر کس که از این چیز ناخووم

بنا بر خضانت
 ایچی
 طعام مناسه در
 بکش لطفک صای
 حایم تا به قید او نشانی
 زمام بولور

کرده اند و هر کسی که بوند کردن محروم الیتمس در در زندگانی
 خوش روی و بی برآورده اند لطیف و درک و حضور بانی انگ
 یوزنه سده الیتمس در که ابدی سوده کک یوزنی کوره **مقطع**
 به پنج میرسد اسباب زندگانی خوش لطیف و درک اسبابی بش
 ابرشور با اتفاق چکمان شره آفاق عالمک مشهوری اولان
 حکما تک اتفاقی اید فرغ و ایمنی و صحت و کفاف عاشق فرغ وین
 و صحت و معیشت کفایت اید قدرت رفیق نیک سیر هم نکوا خلق
 نیک سیر رفیق نکوا خلق مصاحب که اول بقی دکن مراد بوند و یو
 وجه دخی جایز در سیرت ری خوب رفیق اخلاقی لطیف مصاحب رفیق
 اید هم دخی بر طومش در **حکمت** هر نعمتی که بمرکز و ال پذیرد هر
 که شود اید زوال قبول اید خد خدا از در حیات نیکو خد خدا نانی
 نعمت حسابنده طومر اگر چه عمر دراز بود اگر چه عمر طویل و چون مرک
 روی نمود چون که موت یوز کو ستردی از ان درازی چه سود اول در
 نه فایده نوح هزار سال در جهان بسر برده است نوح پیغمبر هم بیکه سی
 جهانده باشد الشمس در امر و نوح هزار سال که مرده است بگوین
 بش نیک ییل در که اولش در قدر نعمتی را بود که جاودانه باشد شول نیک
 قدر و اعتباری اولور که باقی اول و از افت زوال برگزانه و زوال
 آفتدن کناره اول **مقطع** بنزد مردم دانا نیت انت دانا مرد
 قنده نعمت اولدر کز و جانت بود جاوید سرور که سنگ جانک
 اندن ابدی مسرو اول نه سیم و زر که چون کورت شود جای نعمت
 سیم و زر دکل در زیر چون که سنگ بزرگ قبر اوله بماند همچو سنگت

در مشهوری
 در مشهوری
 در مشهوری

نموده است

قد برضایت

کودک

بر سر کور سیم و زر بزرگ بانی اوزره اولان سنگ کبی سندن بیرون
 و جدا قالو بلکه نعمت و دولت اعمال صالحه در هرگز منفک و لمیوب
 ابدی نعمت و سعادت سب و ولور **بیت** دولت آنست که بی خون دل
 آید بکنار ورنه باسج و عمل باسج چنان این بهیم نیست **حکمت**
 بزرگچهره را بر سیدند بزرگچهره سوال بیدایر که کدام پادشاه
 پاکیزه تر که قنچی پادشاه پاکیزه رک و عادل رک زلفت انکه پاکیزه کان
 از وی ایمن باشند ابدی اول پادشاه پاکیزه لر و صالح لر اندن ایمن
 اول لر و کن حکما ران از وی تر سندن و کما حکما لر و بد بخت لر اندن خوف
 اید لر پادشاه و در زمان کبی **بیت** شاه آن باشد که روشن خاطر و خد
 بود پادشاه اولدر که روشن خاطر و عاقل اوله نیکوان را حال ازو
 نیکو بدان را بد بود اولدر که حالی اندن یو بر امر لر که حالی اندن پراخ
 اوله امور شرعی بی تمام اجا انک بی بله **حکایت** حجاج را گفتند حجاج
 ابدی لر که از خدای تعالی ترس که خدای تعالی دن خوف اید و با مسلمانان
 ظلم کن و مسلمانده ظلم اید بهمنبر بر آمد منبر اوزره چقدی و وی بغایت
 فصیح بود و اول حجاج زیاده فصیح ابدی گفت خدای عز و جل مرا بر شما
 مسلط کرده است ابدی خدای عز و جل بنی سرک و زر کوزه مسلط و
 حواله الیتمس در که اگر من بمرم که اگر بن اولم شما بعد از من سزیدن حکمه
 از ظلم کجا امید رست ظلم دن خلاص بولیس سز باین فعل که شمار است
 بو فعل سبی اید که سرک اچو ند ریعنی بوقیح فعل کوز سبی اید و خدای تعالی با
 جو من بندگان هستند و خدای تعالی ک بندن غیری بنده لری وارد
 اگر چنانکه من بمرم اگر اخلین که بن اولم یکی بدتر از من بر شما بکار د بندن

از حافظ

کلام

بجز خدای تعالی

بجز خدای تعالی

بجز خدای تعالی

کرک در اسکندر را خوش آمد انگ بوسوزی اسکندر خوش کلدی باز
 همان عمل را بوی داد کرد و همان اول علی کاو بردی **قطعه** بایست منصب
 بکوش سکا عالی منصب کرک اب سی ایل تا بفضل و هنر کی بوند تا فضل و
 هنر تعلق و اتصال ایده سن نه منصب بود بلندگی مرد مرد رفتی
 و بلندگی منصب ایلد و مزبله منصب بود بمر بلندگی منصب مرد ایلد
 عالی اولور **حکمت** سه کار از سه گروه زشت اید و ج فعل و ج طایفه دن شیخ
 کلور تندی از پادشاه پادشاه عدل حدت و تندک و حوص مال از دانا
 یان و علمادن ماله حوص و بکل از توانگران و اختیار بکل **قطعه** این سه
 کار است کشت کار در زشت بواج فعل در که آتی زشت نقش ایلر از سه
 کس خاتم نگار منم اوج کشتن نقاشک خامسی تند خوبی ز پادشاه قوی
 قوی پادشاه ندن تند خوبی لک و حدت حوص دانا و بکل دار منم عالمه حوص
 و غنی به بکل **حکمت** حکیمان گفته اند حکیم را بتمشدر در که بچنان که جهان بعدل
 آبادان گردد که چنان که جهان عدل ایلد معور اولور بکجور و بران شود جور
 و ظلم ایلد و بران اولور عدل از ناحیت خویش عدل کند و ناحیه سندن بهار
 فرسنگ و شایب خشته هزار فرسخ دکن رو شایب بنشر فرسنگ ادن ایکی
 بیک آدیم فرسخ انگ معرب در و جور از جای خود و جور کند و برندن بهار
 فرسنگ قاریکی دهد هزار فرسنگ دکن ظلم و بر **قطعه** بعدل کوش که چون صبح
 آن طلوع کند عدل سی ایلد بر اچون که انگ صبح طلوع ایلد فروغ آن برود
 تا هزار فرسنگی انگ فروغ و شعله سی هزار فرسنگ دکن کدر ظلام ظلم
 جو ظاهر شود بر آید بر ظلم ظلامی چونکه ظاهر اولد جهان ز تیرگی و تلخ
 غشته و تنگی تیره لکن و تلخ عیش لک دن و تنگ لکن جهان بر اولور

در اسکندر را خوش آمد انگ
 بکوش سکا عالی منصب
 بکل از توانگران
 کشت کار در زشت
 حکیمان گفته اند
 عدل از ناحیت خویش
 هزار فرسنگی
 ظاهر شود بر آید
 غشته و تنگی تیره

اصلا ذوق و صفادن اثر قلم از **حکایت** در ویشی قوی است
 قوی است لور در ویش با یاد شای صاحب شوکت صاحب عظمت
 بر پادشاه ایلد طریقه اختلاقی بر اخلاط و مصاحبت طریقه سنی و سا
 انبساطی داشت و بر انبساط و ملاطفت سابقه سنی طو تری روزی
 از وی نسبت نود بر کون پادشاه عدل کند و به نسبت کرائی نفوس کرد
 بر نفعت و انقباض فهم ایلد هر چند تجسس نمود هر قدر که تجسس کرد
 وسیع ایلد بی جو کثرت و بسیاری آمد شد کلوب کنگ کثرت و بسیار
 لغدن بغی از راسبی نیافت که بر سب بولدی دامن از اخلاط او
 در چید انگ مصاحبت اختلاطدن دامن دیردی و بساط انبساط در
 نور دید و انبساط و لطیفه بساطنی دوردی مراد فراغت اندی دیگر
 روزی پادشاه را در راچی با وی اتفاق ملاقات افتاد بر کون بر بولده
 پادشاه اول در ویش ایلد اتفاق ملاقات دوشدی اتفاق مصاف و ملحق
 روشن در زبان بمقالا او بکشاد در ویش ایلد مصاحبت دل چیدی بولده
 که ای در ویش موجب چیست که ای در ویش سب نذر که از ما بریدی
 که بزدن منقطع اولد که و قدم از آمد شد مادر کشیدی و بزره کلوب کنگ
 قدمی چلک یعنی فراغت ایلد که گفت موجب انگ در ویش ابتدی اولور
 که دانستم که بدم که از جهت نا آمدن سوال کلیمدن او تری سوال به که
 یک که از جهت آمدن اظهار ملال کلیمدن او تری ملال اظهاری مراد
 کلیم سوالی کلیم ملالندن او طایید و کن اشعار در **قطعه** بدرویش گفت
 آن توانم چو ادر ویش اول غنی ابتدی بچون توانم کردن مراد بونده
 پادشاه در نه پیشم پس از دیر ما آمدی بنم حضوره مدت مدید بدن

در ویشی قوی است
 بکوش سکا عالی منصب
 بکل از توانگران
 کشت کار در زشت
 حکیمان گفته اند
 عدل از ناحیت خویش
 هزار فرسنگی
 ظاهر شود بر آید
 غشته و تنگی تیره

صکره کلک بگفت این چرا آمدی پیش من درویش که ایدری بوجا
 نامدی پیش من کلامی مفاسی بویه درینچون بنم فتمه کلیدک بوجه دنی
 مکندر که کلام این چرا آمدی اولوب پیش من درویش موقوف اوله
 بسی خوشترست از چرا آمدی چرا آمدیدن زیاده خوشتر که چرا آمدی
 نیچون کلک مفاسه در **روزه سیوم** اوچی روضه در بیان سلطان
 شکوفهای باستان حکومت و ایالت حکومت و ایالت باستانک
 شکوفه لرینک اچلمی بیاننده در که متضمن میوهای نصفت و عدالت
 که اول مذکور اولان شکوفه لر نصفت و عدالت میوه لرینی متضمن در ایالت
 امانت وزنی اوزره در حفظ طوحتق مفاسه در که بونده والی قی و پادشاه
 مراد در حکومت حاکم قی نصفت کثرت وزنی اوزره انصاف و ادا مفاسه در
 بونده معنی اول مراد در زیر اعدالت قی مفنی در مراد بود که روضه
 سیوم پادشاهلر حکم و حکومتی بیاننده در که انمره لازم اولان عدل و
 انصاف در **فایده** حکمت در وجود سلطان سلاطینک وجود و ظهورنده
 حکمت و فایده ظهور نصفت و عدالت انصاف و عدلک ظهوری در که
 تا خلق عالم انمرک بی ایله حضور و سرورده اولارنه ظهور نصفت
 عظمت و جلالت عظمت و جلالت صفق ایله ظهور دکل در که تا جلال و کبریا
 ایله متصف اولوب عدل و انصاف فراموش ایدره لر نوشیروان بانکه از دین
 بیکانه بود نوشیروان شونک بر که دین الهی دن بیکانه و دور ایدری زیر
 آتش پرست ایدری در عدل و راستی بیکانه بود عدل و راستی ده
 بیکانه و لا نظیر ایدری لاجرم سید کاینات اول سبب دن کایناتک سیدی
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل صلوات و اکمل تحیات انک

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان
 شکوفهای باستان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

اوزر نه اولسون تفاخر کنان می گفت تفاخر ایدر که ایدری ولایت
 انانی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زمانده وجوده کلیم
مثنوی پیغمبر که در عهد نوشیروان پیغمبر حضرتی که صلی الله علیه و سلم
 نوشیروان عادل زمانده برخ گشت چشم و چراغ جهان منور رخ
 ایله جهانک چشم و چراغی اولدی که جمیع عالم هدایت ایشدی همی گفت
 از ظلم از ان ساده ام ایدری اول سبب ن ظلم دن ساده و پاکم که در عهد
 نوشیروان زاده ام که نوشیروان عادل زمانده طوغمشم چه خوش گفت
 ان ناصح نیک خواه اول نیک خواه ناصح نه لطیف دیدی بکوش دلان شنگا
 شاه اول ظالم شاهک قلبی سمعنه مراد سوزنی که اصفا و فهم اتر ردی دیگر
 مقول قول بوا یکی بیت در که از ظلمت ظلم اندیشه کن که ظلمک ظلمت و
 ضررندن اندیشه و خوف ایله ی از مون عدل را پیش کن امتحان و تجربه چون
 عدلی کند که پیشه و عاد ایله اگر عدل ز ظلم ناید فرقه اگر عدل سکا ظلم دن
 فایده لو و فرقه کلیم فرقه فضل که زیاده لکدن کنایت در ذکر باره پادشاه
 ظلم نه تکرار ظلم طریقنه ایاق قوی یعنی ظلم شروع ایله عدل خود مال خصوصنده
 ظلم دن مزایا بار بود در تواریخ چنانست تواریخ ده الجیلین در که پنج هزار
 سال که بش یکیل سلطت عالم عالمک سلطنتی بیکران و معان تعلق داشت
 کر لره و مع لره تعلق طویدی کبر آتش پرست و مطلق کافر بونده ثانی مراد
 در زیر آتش پرست مفاسه در و این دولت در خاندان ایشان بود و بو
 دولت انمرک نسلنده اولوی زیر که بار عیایا عدل کردند زیر که رعایایه عدل ایلد
 و ظلم را انمیداشتند و ظلمی را و معقول طویدر و در خیر است که خدای تعالی
 و خیره وارد در که خدای تعالی بزاود علیه السلام و بی کرد او دین غیر علیه السلام

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

این کلام در روز سیوم
 در بیان سلطان

و حی ایلی دی بویله دیو که قوم خویش را بکوی که کند و قومه دی که پادشاه
 بجم را بد نکونید که بجم پادشاه رنه نام مقبول سولیمیه رودم انیه برودن شام
 نه دهند و دشنام ویرمیه ردشام سو ملک که ایشان جهان را بعدل آبادان
 کردند زیرا اندر جهانی عدل یله معور و آبادان ایله یلر تابندگان من دروی
 زندگانی کنند تا که بنم بنده گرم انده در لک اید **قطعه** عدل و انصاف
 دان نه کفر و نه دین عدل و انصاف بی نه کفری و نه دینی بل آنچه در حفظ
 ملک کارست اول نه که ملک سلطنت حفظنده ایشده در یعنی
 لازم و مهم در عدل بی دین نظام عالم را نظام عالمه کافرک عدلی بود
 دخی جایز در نظام عالم ایچون کافرک عدلی بهتر از ظلم شاه دین دارست
 مسلمان پادشاهک ظلمدن بهتر و مقبول تر در **حکمت** قرین پادشاه
 حکیم فکرت پیشه باید پادشاهک اهدم و قرینی فکرت پیشه حکیم کر فکرت پیشه
 صاحب فکر معاسنه در نه ندیم هنر اندیش هنر اندیش و یاوه کوی معاص
 کرکزیرا که ازان بد رجای کمال بر اید زیرا که پادشاه اول فکرت پیشه حکیم دن
 کمال در جاتنه چقار و ازین بدرکات نقصان کراید و بو هنر اندیش ندیم دن
 نقصان در کانه میل اید زیر الطبیعه سارقه حبشی کشی نک معاصی حال
 اوزره ایسه که دخی اول حال دن البسته بر بهره ایر شور **قطعه** هر نکته کاید
 از لب دانا جو کو هرست هر نکته که دانا نک لشدن کله بر کو هرکی در خوش انکم سافت
 کج هر درج سینه را خوش و سعادت او اول که که سینه سی در جانی کو هر کجی
 دوزدی مراد سعادت مند شول که که نکات و نصایح ایله قلبی پیر ایلی کای میگرد
 دانا دل از جوهر حکمت حزینه است عالم حکمت جوهر مند بر حزینه در دانا
 دل عالم معاسنه در از خویش تن جدا مداران حزینه را اول حزینه کند و ک

دانا حقیق

دانا حقیق

دانا حقیق

دانا حقیق

جدال حقه حزینه دن مراد عالم در **حکایت** بامدادی بر صبح موبد موبدان
 با قباد شاه موبد موبدان قباد شاه ایله همنان بود همنان اولدی موبد
 موبدان میدانی نک روایتی اوزره آفتاب پرست لرک اولود انشمنی
 که جمیع مشکل لرنی اندن سوال اید لر و سوز لرنی اندن روایت اید و بتایید
 اید لر را تا بجم شاعر لر نک شعر لرنده استعمال اولان دن فرم اولور هر
 ملنگ اولود انشمنه اطلاق اولنه بوسوز مقبول در زیر قباد دانش پر
 ایدی حق بودر که موبد موبدان ملت لر نه کوره منفی مشابه سنده اولان
 که در که مشکل لرنی اندن سوال اید لر مرکب وی بد فرج فضلات موبد موبدان
 مرکب فضلات نک فحی ایله یعنی کند و نک نجاستی ایله قوایم خود را از دم تا سم
 بیالود کند و نک پای لرنی دتم دن سم دکن بولاشد ردی فضلات نجاست
 دم قویق سم طیناق در تشویر تمام بوی راه یافت که حجات یول بولدی در
 آن اثنا قباد شاه اولان تاده قباد شاه ویرا از آداب هم رکابی ملوک و
 همنانی سلاطین سوال کرد اکا ملوک هم رکابی و سلاطینک همنان
 لخی ادب لرندن سوال ایلی گفت یکی آنست که موبد موبدان قباد ایتدی بری
 اولدر که در بشی که بامدادان شول کچه ده که علی العیاح با پادشاه سواری
 خواهند کرد پادشاه ایله سوار لقی ایلمک استر لر بو وجه دخی جایز در سوار لقی
 ایله لر کر که مرکب خود را چندان علف نه دهند کند و مرکبه اول قدر علف
 ویرمیه لر که بامداد موبد تشویر را ک کرد که صبح را کج حجاته سب
 مراد علفی اول قدر جوق ویرمیه لر که صبح مرکب کند و سنی فضلاتی ایله لوده
 اید و کندن را که حجات لازم کله دیگر قباد استحسان وی کرد قباد که تخمین
 و آفرین ایلی و گفت و ایتدی بدین حسن کجاست و صدق فرات بوسن

فضلات و فضله

تمام

دانا حقیق

دانا حقیق

در کماله

کیاست و صدق فراست بیاید در کماله یافته آنچه یافته که بولمش سن
آنی که بولمش سن **قطر** ناخودمند که بر قاعده طبع رود نادان که طبع قاعده
سی و زره که روانک مقتضای اید عمل اید نه آداب دی افتد زره صدق
و صواب انگ جمیع آدابی صدق و صواب طریقتند دوشه اصلا مقبول
اولم ناخودمند نادان معنای در بیت اول ده واقع اولان ناخودمند
نون اید تا اید دکل در که بیت ثانی ده اولان بخرد که عاقل معنای در که
قرینه در ناخودمند اید بخرد تقابل واقع اولمشد ریک بخرد که بدستور خود
کار کند اما عاقل که عقلک قانون و روشنی اید کار و عمل اید شود از سن
کیاست ادب آموزد و اب حسن کیاستند چارپای مره ادب تعلیم
اولور کیاست زیرک لک فراست فهم کردن دستور بونع قانون معنای
قانون عادی **حکمت** مقربان پادشاه چون کسی اند پادشاهک متبلی شود
که رکی در که بکوچ بالائی روند که بلند طایفه چقار را اما عاقبت بر لازل
قهر و نوازل در اما عاقبت زلازل قهر و نوازل در ده بیاید از ان کوه بزر
خواهند آمد اول کوه در آشفته کله که رکر که زلازل جمع زلزله در نوازل
جمع نازل در که نقصان معنای در که فر معنای در که استعمال اولبور
و شک نیست که افتادن بلند تران و شک یوق در که بلند رکر که دو نیم
صعب تر خواهد بود شکل رکا و لیس در وزیر آمدن فرو تران و فرو
تر که آشفته کلمه سی سهله اسان رکا و لیس در سهله خواهد بود تقدیر
در **شوی** بود ایوان قرب شاه و الا شاهک قربی ایوانی بلند در قری ایوان
تشیه امتش در بر آن ایوان مروی بسیار بالا اول ایوان اوزره زیاده بلند
کتمه که ترسم چون از آن ایوان در افتی زیر اوقور رقم چون که اول ایوان

در کماله

در کماله

در کماله

دن دوشه سن زهر قاعده محکمه افتی صبر افتاده دن حکم رک
دوشه سن مراد قرب سلطان جای هو لک و ورطه هلاک اید و سن
اشعار در **مصرع** قرب سلطان اتش سوزان بود **حکمت** می باید که یاد
شاه را کر که یاد شاه هر که ندیمان منیمان راست کونار و رایت کردار
راست قول و و راست فعل و منیمان ندیم لری بر کار باشند کاذب و س
اوزره اولان احوال رعایا و کیشتگان برایشان تار عیالک اند اوز
حواله و حاکم اولمش لک احوال و اخباری بوی رسانند پادشاه اصیل
اید که گویند اید لر اراد شیر بایکان بایکان او غلی ارد شیر بایکان ذکر
قید احترازی در زیر اغیری نسل دن هم ارد شیر نام پادشاه کلش در پادشاهی
آگاه بود جمیع احوال دن آگاه و خبر دار بر پادشاه ایدی چون ندیم با مراد
بیامدندی چون ندیم لر صبح که کردی گفتی فلان کس ارد شیر ندیم مره
ایدردی فلان که امشب چه خورده است بوی که نه عیش در و فلان زن و
کنیز و فلان زن و فلان جاریه اید صحبت داشته مصاحبت طومش در
و هر چه کرده بودی و اول که هر که ایدمش ایدی یک یک گفتی بر ایدردی
تا مردمان کمان بردندی تا مرد ملو ظن اید لر ردی که مکر از آسمان فرشته
می آید که مکر آسمان دن فرشته کلور و اورا آگاهی دهد و اکا جمیع احوال دن آگاه
لق و بر و محمود سبکین نیز ازین قبیل بوده است و سلطان محمود
سبکین هم بوقبیل دن اویش در قبیل بوی که معنای در **قطر** چو
شاه را نبود اگر کسی ز حال سپاه چون که پادشاه عسکر نک حال دن آگاه
لق اولمش کجای سپاه ز قهر و احتراز کند سپاه قنده انگ قهرندن احتراز اید لر
بقصد ظلم هزاران بجهان پیش آرند ظلم قصد نه هزاران بجهان او که کتور

در کماله

در کماله

بچک فسق هزاران ترانه ساز کنند فسق چنگی بله هزاران ترانه ساز و
 پیدا اید لر **حکایت** رسطا طالیس گوید ارسطو اید ز بهر تین پادشا
 آنست که پادشاه یکدیگر کی و لدر که بیکدیگر اند که بیکدیگر کردا کردا و
 مردار که اندک طافنده مردار و جیفه در نه اندک بیدار ماند اید که کر که
 پادشاه جیفه یه بیکدیگر کردا کردا و کر که اندک طافنده کر که اول
 یعنی وی کی باید که یعنی پادشاه کر که از احوال حوالی خود کند حوالی
 سنگ حواله زن بر خبر باشد خبر او زره اول و حوالی وی از حال وی غافل
 و اندک حوالی سی اندک حالند غافل اول و اندک وی از حال حوالی خود غافل
 باشد اید کر که پادشاه کند و حوالی سنگ حالند غافل اول و حوالی
 وی از حال وی آگاه و اندک حوالی سی اندک حالند آگاه اول **قطعه** پادشاه
 باید که باشد چو کر که پادشاه کر که کر که کر که جبر و جبر اید اول
 ز آنچه افتاد است کردا کردش از مردار تا اول نسته دن که جیفه لردن اندک
 طافنده دو شمش در مردار کر که طافنده اولان جیفه لردن خبر دار اول
 بکی پادشاه لازم در که طافنده اولان کر که حواله زن آگاه اول و لیدر
 بی چو مرداری که کردش صف کشیده کر که پادشاه شول جیفه کی کر که کر که
 کر که کر که چو رسنه صف چکش و رجج اولش لریز کرده به نفع خود
 بران متقارها کند و نفعند او زری اول جیفه او زره متقار رنی نیز
 ایمنه متقار قوش بوری زین کلام بود که پادشاه عسکر و رعایانک
 احوالند غافل و ملق قبات در بلکه خبر محض در **حکایت** نو شیروان
 روز نور و با بهر جان مجلس است نو شیروان نور و ز کونی مهر جان
 اید مجلس طو تری روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

قبیلند در روز عام در نور و ز خاص در **حکایت** روز نور و ز
 مارا مجلس فروزی چنین سالها شد که خدای خواستم روزی چنین
 مهر جان وقت حزان و اقل حزان اینک و نالتی کونی که بچم لاول
 کونده بیرام بیدر و شب روز اول کونده برابر اول و بونده مراد ثانی
 دید یکی را از حاضران نو شیروان اول مجلس اولان لردن برنی کوردی
 که با وی نسبت خویشی داشت که نو شیروان اندک یه قرابت و خصم بق نسبتی
 طو تری یعنی کند و اقربا شدن ایدی جامی زین در بغل هاد اول که بیکدیگر
 جامی قوتغنه قودی تفاقل کرد نو شیروان اول خصوصه تفاقل ایدی که
 کوبا کور مری و هیچ نکفت و اگر هیچ نسته دیدی چون مجلس بر شکست
 چون مجلس پریشان و او اولدی نتر ایدر کفت نتر ایدر اول مجلس اول و لدر
 ایدی هیچ کس بیرون نرو و هیچ کس طفره کتسون نرو و بونده مضارع
 نفعی صیغه سی نهی غایت در فارسیده بونک کی وافر در تاجتس کتیم تا
 تجتس این که یک جام زین می باید که بر زین جام کر که بوججلس
 ناپیدا اولش در نو شیروان فرمود که بکدار نو شیروان نتر ایدر بهیوردی که
 قوتجستس ایدر انگس گرفت باز خواهد داد اول که اول زین جامی بو
 مجلس خد ایدی کیر و بر میسر در و اندک دید تمامی خواهد کرد و اول که
 که کوردی غمازلق ایلمی در بعد از چند روز نیجه کوندن صکره آن شخص پیش
 نو شیروان در آمد اول شخص نو شیروانک او کتله کندی جامی نو شیروانه بکی
 جامه رکیمش و موزهای نو در پای کرده و ایا غنه بکی موزه لر یعنی کیمش
 موزه ادوک نو شیروان اشارت بجامهای وی کرد نو شیروان انگ جام لردن
 اشارت ایدی که اینها از آنست که بوجامه لاول زین جام دن در وی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

و در روز نور و زه اضافتی عاتک خاصه اضافتی

نیز دامن از موزه برداشت او دخی دامن موزه سندن قالدردی
 بود که این نیز از است که بود خج اول جام دن در نو شیروان بخند
 نو شیروان کولدی و دانست که از ابفرورت و احتیاج برداشت
 و بلدی که اول زرین جای فرورت و احتیاج بسی ایله کو ترش در پس
 بفرمود پس نو شیروان پوردی تا هزار شقال زر بوی دادند تا که
 بیک شقال التون ویردیار **قطعه** برگاه تو چو آگاه شود شاه کریم کریم
 شاه چونکه سنگ کنایه که از ره آگاه و مطلع اولان متعرف باش بان
 وز کرش عذر بخواه اول کنایه متعرف اول وانگ کر مندن اول کنایه
 عذر کنایه بخواه امر حاضر در کنایه انکار کنایه که گشت کنایه انکار
 ایله زیر که انکار بر بخیز کنایه بلکه بسیاری از ان هم بتر انکار کنایه
 بلکه کنایه انکار هم اول کنایه چون قیام از رک و قیام رک در **حکایت**
 مامون خلایق داشت مامون خلیفه بر غلام طو تردی مامون مارون
 الرشید که فرزند در که ترتیب طهارت بعهده وی بود که آب طهارت
 ترتیبی انک عهده سنده ایدی یعنی ابرینی و لکنی اول حفظ ایدردی هر چند
 روز آفتاب با سطلی گم نمی شد هر بر قاج کونده بر لکن ایله بر ابرینی ضایع
 اولوردی یک روز مامون با وی گفت بر کون مامون خلیفه اول غلامه
 ایدی کاش آن آفتاب با سطل که زینجای بری اول سطل ایله آفتاب بی که
 بورادن ایله رسن کاشکی هم با بفرستی ین بزه صا تسک گفت چنان
 کنم غلام مامون خلیفه ایدی ایله ایدیم گفت این سطل حاضر را بخر غلام
 اول محل ده مامون خلیفه ایدی بو حاضر سطلی صا تون ال گفت بخند
 می فروشی مامون غلام ایدی بیچی به گفت بد و دینار غلام ایدی که

اینک از این
 اینک از این
 اینک از این

اینک از این
 اینک از این

صا تسک

یکی دیناره صا تسک بفرمود تا دو دینار بوی دادند مامون خلیفه
 پوردی تا اول غلامه یکی دینار و بر دیار گفت این سطل از تو
 مامون خلیفه غلامه ایدی بو سطل سندن امن و امانده اولدی
 شیدن صکره بوی که گفت آری غلام مامون خلیفه ایدی
 بی شیدن صکره اما زم آفتاب ابرق و سطل لکن معنا سنده در **ت**
 آفتاب اول آفتاب آفتاب اولالی ماه نو اولدی کنایه جوج آسمانی
 میزری **قطعه** سیم بر زر خیل تنک میکر زر خیل او زره سیم تنک
 طو تم یعنی بند که اچ ویر تابان نفس و بیار آمد تا سیم ایله اول زر خیده
 نک نفسی آسوده و فارغ اولد و اسباب دن دست جانی کوتاه ایده
 تن با تلف مال از و درده اول بنده دن مال تلفه رضا ویرتا
 با تلف جان نیجا مدت عاقبت جان تلفه سبب و لیه مراد بونده
 بنده لری در هم دن خروم ایله تا که قدرت سز نقدن خطر و ضرر
 ننه لره ارتکاب ایلمیه لری یکد زر خیل دن مراد بنده در **حکایت**
 میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی بود تمام و منصا
 بردوام ابی طالب و غلی عقیل ایله معاویه نک ورتا سنده تمام دوستی
 و دوام وزره مصابحت و ارایدی عقیل حضرت علی نک برادری در کترم
 اند و جبهه روزی مودت شان خاری افتاد بر کون انرک مودتی طریقه
 بر خار دوشدی و بر جبهه محبت شان بخاری نشست و انرک جنتی جبهه
 سی او زره بر بخار او توردی مراد مابین کون بر کور واقع اولدی
 دیکد عقیل از معاویه پیرید عقیل معاویه دن منقطع اولدی و از آمدن
 مجلس پای در کشید و انک مجلسه کلوب کنگدن ایاعتنی چکدی معاویه عذر

اینک از این
 اینک از این

اینک از این
 اینک از این

اینک از این
 اینک از این

اینک از این
 اینک از این

خوانان بوی نامه نوشت معاویه اعتذار اید رک که نامه یازدی بویله
 دیو که ای مطلب علای بنی عبدالمطلب که ای اولاد عبدالمطلب مطلب
 اعلاسی وای مقصد اقصای آل قصی وای آل قصی نک مقصد اقصای
 مقصد صادق کسره سیله در کم اسم مکان در صادق فتح سیله غلط
 مشهور در آل قصی حسب نسیب بر طایفه در وای آهوی نایه گشای
 عبد مناف وای عبد مناف نایه گشای آهوی عبد مناف دخی آل قصی
 کبی حسب نسیب در وای منبع مکارم بنی هاشم وای مانمک منبع
 مکاری بنی هاشم دخی حسب نسیب بر طایفه در آیت نبوت در شان
 شامت نبوت آیتی نیک شاکزده در ویر رسالت در خاندان شما و
 رسالت عزتی نیک خاندانگزده در گاشدان همه بزرگوار و ولیم و
 بردباری اول دو کالی اولوق و علم و بردباری قلعه کندی بازای که
 از رفته پشیمانم کرد کل که واقع اویش خطادن پشیمانم وار گفته پشیمان
 و سولیمش سوزدن پریشان و بچشمورم **قطعه** تاکی هدف ناوک
 کین خواهم بود چینه دکن کین ناو کینه نشانه اولسم کرک و زدوری تو
 بی دل و دین خواهم بود و سنگ فراق کن چینه دکن بی دل و بی دین
 اولسم کرک بزرگی زمین پیش توام و بزمین بر بوزی اوزره
 سنگ و کله بوزم بر اوزره در یعنی سکا تو اضع ایلم در زبزمین
 نیز چنین خواهم بود دیر السنده دخی بویله اولسم کرک مراد هر بخشک
 بندن جدا اولم دیکر هدف نشانه تیر در ناوک قونمش اوق و مطلقا
 تیر معنانه دخی استعمال و لنور عقل در جواب و بصواب چنین نوشت
 عقل اندک جوایده صواب و معقول بویله یازدی **شعر** حدقت

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

وقت حقایق عراقی قولکده صادق اولدک و حق دیدک لایق قدر و ارکه
 تحقیق بن آری ان لا اراک ولا ترا بی بونی صواب کوررم کیم بنی کوریم
 و سن بنی کوریم سن و ست قول سوئی صدیقی دوستم حقه بن نا
 معقول سوز سوبله دکل و لکنی اصد اذ جفانی و لکن بن دوستن مفار
 ایلم چنان دوست با که جفا ایدره اذانی کی غیبت و مساویه شرف ایلم
 صدیق ده بود و جدمی جایز در دوستم ایچون بود و جاورزه فی لام جاره
 اولوب فی صدیقی معقول اولور فذلک لکن الذی ملتتی فییه ده اولان فی
 کبی که لام جاره معنانه در که فی معقول در معقول فی دکل در کافیه نک
 جانی سنده بویله مسطور در بنی چون کریم از دوست بر کج بونی
 چون کریم دوستندن رنجیده اوله باید که کج مفارقت کرد کرک که
 مفارقت بوجنی طوته و بکوی مهاجرت کراید و مهاجرت طوته
 میل ایدره نه انکه بیدی میان بندد و زبان بکفاید ایدره کرک که قباحه میان
 بغلیه زبان اچمه مراد انک حقه غیبت قباحه شروع و مراد هلاکانه قصد
 ایلم بلکه انک جمیع اول الذین فارغ و ساکت اولور دیکر **مشهور** چون شود
 بالویار جنگ اندیش چون که بارک سنگ اید جنگ فکر اید بی اوله جو جانی
 مکر با و پیش انک اید جلال قدر غیری او که طوته مراد مفارقت اختیار اید
 غیبت و خیره قصد اید دیکر جدمین در خصومت بسیار خصومه جد و
 جحد اید اندکی رویا شتی بکذا بر از حق صلح بوزی قوز بر اصراره بحالت
 واقع اولور باز معاویه با عذار معاودت نمود معاویه که و اعتذاره
 عود کستردی بونی تکرار اعتذار ایددی و ذر التماس کشود و صلح
 التماسک قنونی ایددی و صد هزار درم بدل صلح فرستاد و صلح

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

در وای مانمک منبع

بر لبی بوز بیک در هم عقیده کوندردی و بنیاد عهد نهاد و عهد بنیادنی
 قودی **قطعه** غزل خوانی بکن و عفو طلب شو چو فتنه غزل خوا هلق ایلد
 و طالب عفو اول رخنه در قاعده یاری یاران قدیم قریب یارانک
 یار لعلی قاعص سینه چونکه رخنه و نقصان دو شده چو فتنه ک معانی معراج
 ثانیه قید اولندی ورنه یار بهم آن رخنه بکفتار زبان اگر اول رخنه بکفتار
 زبان ایلد درست اولمیه در غار بکیش کوشن خشت زرو سیم انگ تیره
 زرو سیم خشتی ایلد سی ایلد مراد سوز ایلد صلیب میسر اولم ایسه مال ایلد سی
 ایلد دیمک در خشت کویچ معنانه در **حکایت** حجاج در شکار کاغذی حجاج
 بن یوسف بر شکار اهل از لشکریان خود جدا افتاد کند و نک لشکری لرزید
 جدا دوشدی بتقی بر آمد بر دپه اوزره جعدی دید که اعرابی نشسته حجاج
 کوردی که بر اعرابی او نورش و از خرقه خود جیبندکانی چینه کند و نک
 خرقه سندن بت ری دیر رو شتران کرد اوی چو نزد شترانک چوره
 سنده او تار لر چون شتران حجاج را بدیدند بر میدند چون شتر لر حجاجی
 کوردیلر او کدیلر اعرابی سر بالا کرد خشمناک اعرابی خشمناک باشی قالدری
 و گفت وایتدی بکت که ازین بیابان با جاهای درختان بر آمدیم در
 که بو بیابان دن درختان جامه ایلد کلدی که لغت بروی باد که لغت
 انک اوزر نه اولسون حجاج هیچ گفت و پیش آمد حجاج هیچ سولمیری و
 اعرابنک قنه کلدی و گفت السلام علیک یا اعرابی وایتدی السلام علیک
 یا اعرابی اعرابی در جواب گفت اعرابی انک جو ابنده ایتدی لا علیک السلام
 ولا رحمة الله ولا برکاته بونک معنایی روشن در از وی آب طلبید حجاج
 اعرابی دن آب طلب ایلدی گفت فرود آی اعرابی حجاج ایتدی انکدن

اعرابی بوز بیک

عفو طلب

کوشن خشت

چینه کند

بیابان

آب طلب

این و بذلت و خواری آب بخور و ذلت و خواری ایلد صواب و الله که من
 رفیق و نوکر تو بستم و الله که بن سنگ رفیق و نوکرک دکلم حجاج
 آمد و آب خورد حجاج انکدن اندی و صوابی بیست ای اعرابی بهتر
 مردمان بکت صکره ایتدی اعرابی ادمیلر اوردی کیم در اعرابی گفت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم بر غم تو اعرابی ایتدی رسول الله در صلی الله
 علیه وسلم شک رخنه باز گفت حجاج کروایتدی چه کوی در حق امیر المؤمنین
 علی امیر المؤمنین علی نک حقه نه دیر سن گفت از کرم و بزرگواری
 اعرابی ایتدی کرم و بزرگواری لغندن نام وی در دمان نکچر انکائی
 دهانه صغیر بکت چه میگوید صکره حجاج ایتدی نه دیر سن در حق
 عبد الملک بن مروان مروان او غنی عبد الملک حقه هیچ گفت اعرابی
 هیچ سولمیری گفت جواب من بگوی اعرابی حجاج ایتدی ای اعرابی تنر
 سوزمک جوابی دی گفت بد مردیت اعرابی ایتدی بد و نامعقول برکت در
 گفت چو حجاج ایتدی چون گفت خطایی از وی در وجود آمده است اعرابی
 ایتدی انکدن بر خطا وجوده کلمش و بر قباح صادر اولمش در که از شرق
 تا مغرب زان بر شده است که مشرقن مغرب دکن اندیر اولمش در گفت
 آن کلامت حجاج ایتدی اول قنغی خطا در گفت این فاسق فاجو حجاج
 اعرابی ایتدی بو فاسق فاجو حجاجی بر مسلمانان کماشته است مسلمانلر
 اوزره حواله ایلمش در حجاج هیچ گفت حجاج هیچ سولمیری ناگاه مری
 برید ناگاه بر مرغ اوچدی و اواری کرد و بر او از ایلدی اعرابی روی
 حجاج کرد و گفت اعرابی حجاجه توجه ایلدی وایتدی تو چه کسی ای مرد
 ای مرد سن زکمه سن گفت این چه سوالت که میکنی حجاج ایتدی بونه

ین

بیابان

بیابان

سوال در که ایدرس گفت این مرغ را خبر داد اعرابی ایتدی بومرغ با که
 خبر و بردی که لشکری می رسد که بر عسکر ابر شوره که تو سر داریشانی که سن
 اندک سرداری کن درین سخن بود اعرابی بوسوزده ایدی که لشکریان
 وی رسیدند که انک لشکر ایدی ابر شد ایدر لشکریان بن مراد لشکر معلومری
 در و ویر اسلام گفتند و حجاجه سلام علیکم دید اعرابی چون آن بدید
 اعرابی چون انی کوردی رنگی متغیر شد خوفدن انک رنگی متغیر اولدی
 حجاج فرمود تا ویرا همراه ببردند حجاج بیوردی تا آنی بله الله بیلر چون
 روز دیگر با مدد کرد چون ابر تسی کون حجاج صبا حلی بود و وجه دخی
 هم جایز در که معنی بویله اولور چون روز دیگر با مدد ایلدی یعنی چون
 صبح اولدی مایده لها دو مردمان حج آمدند مائده قوندی و ادمیلر
 جمع اولدیلر بوجه دخی جایز در حجاج مایده قودی بوجه اوزره سینه
 اسناد اونان قبیلدن اولور بنی الایمر المذنبه کبی اعرابی را آواز داد
 حجاج اعرابی به آواز و بردی یعنی طعام دعوت اتدی چون در آمد چونکه
 کلدی گفت السلام علیک ایها الایمر ایتدی السلام علیک ای امیر حجاج گفت
 حجاج ایتدی من چنان میگویم که تو گفتی بن اخلین دیزم که سن دیدک
 و علیک السلام حجاج و علیک السلام دیدی پس گفت طعام میخوری پس
 حجاج ایتدی طعام بر پیشین گفت طعام تراست اعرابی ایتدی طعام سنگ در
 اگر اجازت میدی میخورم اگر اجازت ویر را یک برم گفت اجازت دادم
 حجاج ایتدی اجازت ویردم اعرابی پیش نشست و دست راز کرد
 اعرابی ایلر و او توردی فی طعامه و زندی و گفت بسم الله ان شاء الله که آنچه
 بعد از طعام پیش اید خبر باشد و ایتدی بسم الله ان شاء الله که اولننه که طها

وای وای وای

وای وای وای

وای وای وای

مدن

سکه ایدر و کلور و ظاهر و لور خبر اولاجان بخندید و گفت حجاج کولدی
 و ایتدی هیچ میدانید که دی روز هیچ بلور ستر که دوکی کون ازین بر سن
 چه گذشته است بوندن بنم اوزر مه نه چشش نه قصه اولمشدر گفت اعرابی
 اصلح الله الایمر الله تعالی امیری اصلاح ایسون ستر که دی روز شول ستر که
 دوکی کون در میان من و تو گذشته است بنم ایلر سنگ در ناکده چشش در
 امر و زافشای آن میکنی بو کون آنی افشا ایلر مسین بعد از آن حجاج گفت اندن
 سکه حجاج ایتدی ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن ای اعرابی یکی ایشدن
 برنی اختیار ایلر اعرابی بادیه ده اولان در مفود در اخونده اولان یانست
 ایچون در و کاهی و حد ایچون اولور یا پیش من باش که ترا از خواص خود
 گردانم یا بنم قتمده اول که سنی کند و خواصم دن ایلیم یا ترا بیت علیک الملک
 بن مروان فرستم یا سنی مروان و غلی عبد الملک قتمه کوندریم و آنچه او
 گفته و آنی که کا دیشش اعلام کنم اعلام ایدم تا هر چه خواهد آن کند تا
 هر نه که ستر آنی اعرابی گفت صورتی دیگر نیمی تواند بود اعرابی ایتدی
 بر خری صورتی اولمق نمکن در بر سید که آن که امت حجاج صورتی که
 اول قنی سیدر گفت انکه مرا بگذاری اعرابی ایتدی صورت اخو ایلر که بنی
 قویسن تا سلامت بیدار خود در و م تا سلامت ایلر کند و دیارمه کدم که دیگر نه
 تو مرا بنی و نه من ترا بنم که گرونه سن بنی کوره سن و نه بن سنی کورم حجاج بخندید
 و فرمود حجاج کلدی و بیوردی تا ویرا خوار درم دادند تا که هزار درهم
 ویر دیلر و بیداروی فرستادند و دیارنه کوندر و بیلر **قطر** مرد باید که بلطف
 سخن و حسن خطاب مرد که که لطف سخن و حسن خطاب ایلر طبع ارباب ستم راز
 ستم باز آرد ظلم صاحب لرینک طبعی ظلم دن منع و دفع ایدر بهر ستمی

ایتدی وای وای وای

وای وای وای

وای وای وای

وای وای وای

دخی جایز در پادشاه یعنی کم ایسون و بازار کمان چه کار کنند و بازار
 کمانه نیش ایش ایلر لوبو و دخی جایز در نیش ایسون لکه بونده کند
 و کند وجه تاینه نیت مضارع صیغه سی و زره امر غایب و لور
قطعه طور منفی شان بود که بیج و شری پادشاه لکه منفی ک
 اسلوبی و عادی دکل در که بیج و شری بیقصد کیش خود اختیار
 کنند کند در نیک معاشی کسی قصد نه اختیار ایدر لور چو شاه پیش کند کار
 تا جان جهان چونکه پادشاه جهان تا جو لریک کارنی کند و سنه عادت
 و صنعت این نوع خود بگو که در تا جان چه کار کنند سن کند و کی که تا
 جو لکر و نیش ایش ایلر لوبو و دخی جایز در نیش ایسون **حکایت** عمر رضی الله
 عنه در وقت خلافت خود عمر رضی الله عنه کند و نک خلافتی و قتل در مدینه
 دیواری کل می کرد مدینه منوره ده کند و خانه سنگ بر دیواری باطلی ایلر
 پایدی یهودی پیش دی نظم کرد بر یهودی انک قتل نظم ایلدی که عالم
 بعه بصد هر اردم که بعه نک حاکمی بنی یوزیک فجیه متاعی خرم است
 بر متاع صاوتن المش در و در ادای من آن تعلل میکند و انک بهاشتی و میر
 تعلل ایدر فرمود که کاغذ پاره داری حضرت عمر رضی الله عنه یهودی که بیا کند
 بر کاغذ پاره نی طو تار من گفت نی یهودی یوق دیدی سفال پاره برد
 حضرت عمر رضی الله عنه بردن بر مقصود پاره نی قاله ردی و بر جانگاشت و
 انک وزره نقش ایلدی یعنی یازدی که شکایت کنند کان از توبی حسابند که سن
 شکایت ایدر حساب سر در و شکر گذاران نیاب و شکر ایدر نیاب و نیاب
 از موجب شکایت بر هم شکایت سبب بن بر هم ایلر موجب شکایت بن مراد جور
 و ستم در بر یز بونده امر فخر در یا از مسند حکومت بر خیز با حکومت مسند بن

در نیش ایسون

در نیش ایسون

در نیش ایسون

در نیش ایسون

45
 قاتق و در اخ نوشت و انک خنده یازدی که کتب عمر بن الخطاب که بو
 عمر بن الخطاب یازدی بر ان محوی زد نه انک و زره بر مهر و ردی و نه
 طوایی رقم کرد و نه بر طوایی زد تا چندان صوت عدالت و هیبت سیاست
 از وی اما حضرت عمر بن رضی الله عنه عدالت صولتی و سیاست هیبتی اول قدر
 در خاطر هاشمیه بود خاطر لرده او تو در مش ایدی که چون یهودی آن سفال
 پاره را که چون یهودی اول سفال پاره نی بجا کم بعه اورد بعه نک حاکمه
 کتوردی و وی سوار بود و اول سوار ایدی از آب پیاده شد اسبش پیاده
 اولدی و زمین پیوستید و پیر ایدر و وجه یهودی را بتامه داکرد و
 یهودینک فجیه سنی بتامه ادا ایلدی **قطعه** چو بنود شاه را عت سیاست
 چونکه شاهک سیاست عتقی اولمیه کند از دست کتا خان ذیلی کتاظک
 اندن خوارلق چکر چوریزد شیر راندن و ناخن چونکه ارسلانک ندان ناخن
 دو کیده خور دازر و جهان نک سی لک لک لور دن سده بر و الم کور ز اهرم
 البازی یغوب به الضایف **حکایت** جوانی را بدزدی کرد قتل بر جوانی سوز
 لقمه طوتدیلر خلیفه حکم کرد که دستش بر نذ خلیفه حکم ایلدی که انک النی قطع
 ایدر لکر از مال مسلمانان کوتاه شود مکر مسلمانک مانند ن قتل اولو جان
 بنالید و گفت اول جوان ناله ایلدی و ایتدی **بیت** مرادیت چو است چون
 خدا آراست چونکه حق تعالی صوفی صول و صانع ال ایلد بنی زینت ایلدی
 زو امدار که کرد جدا چیم از راست روطه که بنم صولم صانع دن جدا اولو
 خلیفه فرمود که دستش بر نذ خلیفه تکرار یوردی که انک النی قطع ایدر لکر
 این حدیث از حد و دای تعالی زیرا بو خدای تعالیک حد لردن بر حد در
 مساهله در ان از مسلمانان نیست انده مساهله و مسامحه انک مسلمانان

در نیش ایسون

در نیش ایسون

در نیش ایسون

در نیش ایسون

در نیش ایسون

دکل در مادرش همراه بود اندک مادری اول جوان ایلد بلایدی برخات
و گشت یایع اوزره قالدی و ابتدای خلیفه این فرزند است ای
خلیفه بوجان بنم فرزندم در بدستاری وی روز شب می آرم اندک
معاونتی ایلد روزی شبه کتورم و از دست یاری او روزی بخورم و روزی
اندک معاونتی اندن یرم **قطعه** فرزند بوجان بنمای فرزند مادرک
جانی کی در نرتم ایلد بر جان من ستم رسیده بن ظلم ایر نشسته چانه
سر رشته روزیم کف دوست بنم رزق و معاشمک سبب سر نشستی
اندک کنی یعنی دستی در مکنار که آن شود برین قوم که اول مقطوع اول
زیر حقیقت ده بنم رزق مقطوع اول و خلیفه گفت که دستش برید
خلیفه ابتدای که اندک انی قطع ایلکوز که من این کناه را از وی در نمیکارم
که بن بونگانی اندن عفو ایلزم و کنه کاری ترک بن حدیر خود را و ایلد
و بوجدن ترک کنه کار لغنی کند و اوزره رو اوطا مازم مادرش گفت
اول جوانک در ای ابتدای این راهم کی از ان کنه مان انکار بونگانی هم
اول کنه بیدن طن ایلد که همواره از آن استغفار می کنی که دایم اول
کنه بیدن استغفار ایدرس و آمرزش می خواهی و مغفرت طلبی بن
خلیفه را این خوش آمد خلیفه به بوسه خوش گلدی و حکم خلاصی فرمود
و قطع بیدن خلاص ای حکمی پیوردی **قطعه** ای خوش آنایی که پیش شاه
دم ای لطیف اندر که شاه قنده گاه قهر از نکته خوش می زنند قهر
و غضب وقتی لطیف نکته دن دم و رر و رزین کلام او ایلد لرزنگه چون
آبی آرند خوب آب کی خوب و لطیف بزنگه کتور لرزنگه را ابی بر آتش
می زنند شاهک انتی اوزره براب او رر لرزنگه دن مراد عقب که لطیف سوز ایلد

خوشای ایلد

خوشای ایلد

خوشای ایلد

خوشای ایلد

خوبد **حکایت** کنه همکاری را پیش خلیفه آوردند بر کنه همکاری
خلیفه نک قتنه کتور دیلر خلیفه و یرا بقوبتی که مستحق بود بنمود
خلیفه اگر شول عقوبته که مستحق ایلدی پیوردی گفت ای میر المؤمنین
اول کنه کار ایلدی ای میر المؤمنین انتقام بر کنه عدلت کنه
اوزره انتقام عدل در و بجا و از ان فضل و کنه بیدن تجاوز و فرا
فضل و احسان در و بایه ایت میر المؤمنین و ایر المؤمنینک مستحق پیایه سی
عایتی است اندن عالی رکدر که از آنچه بلند ترست تجاوز نماید که اول
نشدن بکند رکدر تجاوز کوسره و فراغت ایلد از آنچه بلند تردن مراد
فضل در و بایه فرو ترست فرود ایلد و اول نشد که فرود ترست ایلد
و قبول ایلد بایه فرو تردن مراد عدل در حاصل معنی بود که خلیفه عالی
قدره لایق دکل در که فضل و احسان پیایه سی علی ایکن آنی ترک ایلد و ب عدل
پیایه سه تنزل ایلد که اگر نبست بونگ پیایه سی ادنی در خلیفه را سخن وی خو
آمد خلیفه به اندک سوزی لطیف و خوش گلدی کنه و یرا عفو کرد اندک کنای
عفو ایلدی **قطعه** عفو از کنه فضل بود انتقام عدل کنه بیدن عفو
ایمک فضل در انتقام ایلد عدل در زان تابان ز چرخ برین نازمین است
فضل دن عدل دکن بلند چرخ دن زمینه دکن راه و فرق و آرد در مراد
فضل و عدل مابیننده حد دن زیاده تفاه و وار ایلد و کن اشعار دزی فضل را
کنار دو آورد و عدل روی قیاس فضل ترک ایلد و عدل بوجه ایلد و اندک ارتقا
این هر دو اگرست دانا که بواکینک به تفاه و تندن گاه و خبر دارد ر
حکایت کودکی از بنی هاشم بنی هاشم دن بر طفل با یکی از باب همکارم همکارم
واحدان صاحب لرزنگه بر اینی ادبی کرد ادب سزنگ ایلدی شکایت

خوشای ایلد

خوشای ایلد

خوشای ایلد

خوشای ایلد

بمش بردند آنک غننه شکایت التذیرو است تا ویر ادب کند عتی استدی
 که اول کودکی تادیب این گفت ای عجم که دگر ایتدی ای عجم من کرده ام
 آنچه کردم بن ایستم آنی که ایستم مراد ترک ادب در عقل من بامن نبود
 و بنم عقلم بنم ایله دگر ایتدی زیر اموز طفلم تو بکن آنچه میکنی سن ایله آنی
 که ایتدی سن ایله سکا لایق اولان عفو در عفو ایله و عقل تو بات و
 شک عقلک سنک ایله در زیر عاقل سن **قطعه** کرسفیری حکم نفس هوا
 اگر بر سینه نفس هوا سبی ایله نبه لوفی خود کند کاری عقله موافق دگر بر
 ایش ایله بر تو نفس هوا چو غائب نیست نفس هوا چون که سنک و زرد که
 غائب کل در جو به راه خود مر و باری باری عقل طایفدن خبر یکنه و عقل
 مخالف بر ایش ایله **حکایت** زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند
 بر زنی شول حجات دن که حجاج اوزره خروج ایتدی لری پیش وی
 آوردند حجاج قتنه کتور دیر حجاج با وی سخن میگفت حجاج اکاسوز
 سولدی و وی سر ز پیش انداخته بود وزن باشی او کنه امتش ایتدی
 و نظر بر زمین دوخته و نظای زمین اوزره دیکمش ایتدی نه جواب وی
 می داد نه حجاجه جواب و بر ردی و نه بوی نظری کرد و نه اکانظر ایتدی
 یکی از حاضران با وی گفت آنده حاضر اولندن بریسی اول زن ایتدی ایم
 با تو سخن میگویند ایمر سکا سوز سولر و تو از وی اعراض میکنی و سن اندن
 اعراض ایتدی گفت من از خدای تعالی شرم می دارم اول زن ایتدی بن
 خدای تعالی دن شرم طو تارم که بمردی نظر کنیم که خدای تعالی بوی نظر نمکند
 که شول کسیه نظر ایدم که خدای تعالی که نظر ایتدی **قطعه** روی ظالم مبین که
 بر رویت ظالمک یوزنه نظر ایتدی زیر اسنک یوزک اوزره آن زد و زرخ

نکته

نکته

نکته

دریت بکشاده ظالمک یوزی دوزخ دن کشاده اولش بر قبور
 نسوی او تا کشاده شد ز خدایا که اند روی کشاده اولدی آنک جانیه
 خدادن نظر رحمتی نیفتاده بر رحمت نظری دو شمش در مراد ان الله لک
 الظالمین حسبه خدای تعالی که ظالم محبتی و رحمت نظری اولد و فن
 اشعار در **حکایت** اسکندر را گفتند از چه سبب یافتی اسکندره ایتدی
 نه سبب بولدی که آنچه یافتی آنی که بولدی از دوت و سلطنت و ست
 ملکات دولت و سلطنت دن و مملکت و ست و کثر شدن با صغر سن و
 حدانت عهد صغر سن ایله و حدانت عهد وقت غزالیه صغر کوچک لک سن
 پیل حدانت تازه لک عهد زمان گفت با ستمالت دشمنان اسکندر ایتدی
 دشمنه استمالت ایله تا از غایله دشمنی زمام تاقتند تا دشمنه دشمنک
 غایله سندن زمام چویر دیل و فراغت ایتدی غایله مملک مغاسنه در
 و از تعاهد دوستان و دوست لر ایله عهد شکندن تا در قاعده دو
 استحکام یافتند تا دوستی قاعده سنده استحکام بولدی **بیت** باید
 ملک اسکندر چون وی از حسن پسر سکا ملک اسکندر کرک ایتدی اسکندر کی
 حسن سیردن دشمنان را دوست گردان دوستان را دوستر دشمنان
 دوست دوستی دوستر ایله **حکایت** روزی اسکندر با سرهنگان
 خویش نشست بود بر کون اسکندر کند ونگ سرهنگ لری و کزیده لری ایله
 او تورش ایتدی یکی از ایشان گفت اندر دن بریسی ایتدی خداوند تعالی
 ترا ملکی بزرگ داده است عالی الله سکا بر عظیم سلطنت و بر مشر زنمان
 بیا کن زندی چوق ایله تا فرزندان تو بسیار گردند تا شک فرزند لک
 چوق اولالرو یاد کار تو اندر جهان بماند و جهانده سنک یاد کارک

نکته

نکته

سعی

نکته

نکته

سابقه صنعت التفات دارد در نیت او چو کاسه و کفیلز یک زرق را
 خواج رزق دیک کاسه و کفیلز ندن یغری دکل در زیر رزاق خدا در
 او همان بر منظر در به که باشد کاسه و کفیلز از منت بهی یک که کاسه و کفیلز
 منت دن حق اولاد و امن دایه فی الارض الا علی الله رزقها **حکایت** صوفی
 دیگر بر اصف کرده بر صوفی بو خصوصه بر یغری اعتباری صفت
 و تمثیل امیش صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده اما شاسلق
 و معرفت یوز ندن بر صفت و تمثیل کنوزش مراد کاینی و صفاییش
 دیکه راول و صفت بود در فرموده که فلان کس سغه آرت صوفی
 بیورش که فلان کس سغه کنوزش در نه سغه دار سغه طوبی یعنی سغه
 صاحبی دکل در خود را شریک سغه می دارد صاحب طعام کند و سنی سغه
 شریکی طوتار نه ملیک سغه می شمارد کند و سنی سغه نکالنی صاحبی
 ایند و با سایر خوردن کان یکسانت و سایر هیچی را ایله یکسان و برابر در
 بلکه در نظر خود طبعی ایشانست بلکه کند و نظرنده اند چون طعام احضار
 انک کند و سی به حاضر و ملق انک طفیل یعنی در زیر انک سبی ایله بر طفیل
 شول که به دیر لکه بر یغره بتبعیت ایله که که او یوندی دیر رود کاشی ب
 مناسه دخی کلور **قطعه** چون بهمان سرای خویش همد چون که کند و مهمان
 سرانیده خواج خوان از برای درویشان خواج درویش لردن او تری
 خوان قویه همد که مناسی معراج ثانیه قید اولندی طفل را است اگر غیله اند
 صاحب خوان اولان خواج طفل راه در اگر بلیمه خویشتن را طبعی ایشان
 کند و سنی انک طفیل یعنی زیر اجمیع سغه خالک انده در مخلوق کالنده
 اصلا نه یو قدر بیت مکن سغیا دیده بردست کس که بخشنده پرور

منشا از کمال
 منشا از کمال

بزرگ
 ملک ملک

خواج خوان
 خواج خوان

49
 در کارست و پس **حکایت** اعرابی بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه آمد و خاموش بنشست بر اعرابی حضرت امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه قننه کلدی و خاموش او تردی که ذل فقر و فاقه از حسین
 وی ظاهر بود که فقر و فاقه خواری انک الشدن ظاهر ایدی حضرت امیر
 از وی پرسید حضرت امیر رضی الله عنه اعرابی دن سوال ایدی که حاجت
 داری که نه حاجت طو تر سن شرم داشت که بزبان بگوید اعرابی شرم
 طو ندی که زبانی ایله سوبیله بر زمین نوشت که مرد فقیرم زمین اوزره
 یازدی که مرد فقیرم امیر وی را دو حله عطا کرد حضرت امیر رضی الله
 عنه که ایکی حله احسان ایدی و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود و اندن یغری
 هیچ نشه به مالک دکل ایدی اعرابی یکی را رد ساخت و یکی را ازارد
 بایستاد اعرابی ایکی حله تک برنی رد او برنی ازارد ایدی و ایاغ اوزره
 دوردی رد ایدانند یو قارویه و ازارد میاندن انشا غیه کوره در
 و چند بیت در کمال فضل و بلاغت فضل و بلاغت کالنده طالع مناسب
 بر قاج بیت در بدیهه انشا کردید است ایله انشا ایدی حضرت امیر را
 بسیار خوش آمد حضرت امیر به زیاده خوش و لطیف کلدی سه دینار
 دیگر که اوج دینار دخی که از حق شاهد اده شاهد اده لر حقندن
 امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما شاهد اده لردن
 مراد حضرت حسن و حضرت حسین در رضی الله عنهما در پیش وی بود
 حضرت علی کرم الله وجهه ایدی رضی الله عنه اظهار ایندوی داد اول دینار دخی
 دخی کاویردی اعرابی اظهار بر گرفت و عذر خوانان گفت اعرابی اول
 دینار بری الیدی و اعتذار ایدر که ایدی یا امیر المؤمنین مرا توانگر ترین

اعرابی بنزدیک
 حضرت امیر المؤمنین

منشا از کمال
 منشا از کمال

بزرگ
 ملک ملک

خواج خوان
 خواج خوان

اهل بیت من گردانیدی ای امیر المؤمنین بنی سید اهل بیتک غنی یکی ایلدک
 و برقت و کندی حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه یوردی
 نشویم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند حضرت رسالت
 صلوات الله علیه که یوردی لر قیمت کل امر یا بخت یعنی قیمت یعنی هر یک
 قیمتی بقدر آن چیز است که ویرا آید اول نهنگ مقداری ایلد در که
 آفا زینت اید از خاصن افعال و بدایع افعال خوب فعل لر دن و بدایع
 و لطیف قول لر دن **قطعه** قیمت مردنه از سیم و زر است مردک قیمتی
 سیم و زر دن دکل در قیمت مرد بقدر هنر است مردک قیمتی هنری مقدار
 ایلد در ای بسانده که از یک هنر ای چوق بنده که هنر کسندن قرش
 از خواجه بسی بیشتر است آنک قدری افندی کسندن چوق زیاده رک در
 وی با خواجه که از بی هنری و ای چوق افندی که هنر سر لغندن در ره بنده
 خود بی سیرت کند و بنده سنگ طلق و خوینده مغلوب و دوزن در
 که هرگز آنک پایه سینه بر شتر **حکایت** از عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
 منقولست جعفر او غای عبدالله دن رضی الله عنهما منقول در که روزی
 بعزیمت سفر کرده بود که بر کون سفر قصدن ایملش ایدی و در خلستان
 فرود آمده و بر قومک خالفتد قوتنش ایدی غلام بسیار نکبها آن بود
 بر سباه غلام اول خلستانک نکبها و حافظی ایدی دید که سه قرص
 نان بخت قوت وی آوردند عبدالله کودی که اول غلامک قوتی
 ایچون اوچ نان قرصی کتور دیر قرص نان دن مراد مدور و صبور و لان
 نان در سکی ایجا حاضر شد اتفاقا اول آنده بر کل آنده حاضر اولدی
 غلام یک قرص بوی انداخت غلام بر قرصی اول کلبه ایدی جوزد

کتب از این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

کلبه ایدی پس دیگر بر اینداخت صکره بر بنی دخی ایدی از این
 نخورد کلبه ایدی دخی ایدی پس دیگر بر اهرام بوی بینداخت پس بر بنی دخی
 هم که ایدی از اهرام خورد کلبه ایدی دخی ایدی عبدالله رضی الله عنه از وی
 پرسید عبدالله رضی الله عنه غلام دن سوال ایلدی که هر روز قوت تو
 چیست که هر کون سنگ قوتک نه در گفت این که دیری غلام ایدی بو
 در که کوردک فرمود که جواب نفس خود ایشار نکردی عبدالله حضرت یورد
 که قرص لر یچون ننگ و زره ایشار ایلدک اول کلبه و زره ایشار
 ایلدک گفت این درین زمین غلام ایدی بو کلبه بوی زره غیبت نوبت
 چنین کمان فی برم بوی طلق ایلد رم که از مسافت دور آمده است که بعد
 مسافت دن کشتن زو کر سست و اچ در نخو استم از اگر سست بکلا
 استمد که آئی کر سست قویم بکشت امروز چه خواهی خورد پس عبدالله
 حضرت غلام ایدی بو کون زیک کر گفت روزه قوام داشت غلام
 ایدی روزه قوتی استرم عبدالله رضی الله عنه با خود گفت عبدالله رضی
 الله عنه کند و سست ایدی همه خلق مراد رسای طاعت کنند خلقک جمیع
 اسرافیل رسن دیوبنی طاعت ایلد لر و این غلام ازین سخ ترست و بو
 غلام بنیدن بر کدر آن غلام و خلعت از اول غلامی و خلعتانی و هر چه
 در آنجا بود همه را بخیرید و هر نه که او راده ایدی جمیع صابون الودی
 پس غلام را ازاد کرد پس غلامی ازاد ایلدی و آنهارا بوی بخشید و آنک
 که با غندی **قطعه** نفس سک را بیک و لقمه نان کلبه نشنی بر کی لقمه
 نان ایلد بر یک نفس هر که کرد ایشار کند و یک نفسی کلبی و زره هر که اختیار
 و تقدیم ایلدی که بود بنده فی المثلش اید فرضا اگر اول کس بنده اوله خوا

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

جهان را به بندگی کش قرار لایق در که اندیشه اول بنده که بنده کند
 اقرار ایلمت یعنی اند بنده سبزه دیر سر سزار شاید که مفاسی معراج
 تاینه قید او نندی **حکایت** در مدینه عالی بود عامل مدینه منوره ده علی
 ایله عامل بر عالم و ارایدی و در جمیع علوم دینی کامل و دینه منتهی اولان
 علوم مک جمیع سنده کامل ایدی روزی که زرش بدارت خاسین افتاد بر کون
 ایز جیل خانی نه که کز در قیادلی کینزکی دید مغنیه ایر لچی بر کینزکی
 کوردی که حسن صوت غمت ناهید بود که حسن صوته غمت ناهید ایدی
 یعنی اندن یو ایدی و بحال صورت حیرت خورشید و حسن صورتده حیرت
 خورشید ایدی یعنی اندن خوب ایدی ناهید زهره در شفته جمال و فریفته
 زلف و خال او شد اندک جمالک آشفته سی زلف و خالک فریفته سی اولدی
 مراد اندک عاشق نشید اسی اولدی دیگر راز سماع غناش رفت هستی بختی
 نیستی برد اندک ترنم و غناشک سماعند و وجود رختی عدم حیرانه الدی
 و با سماع نوایش و اندک نوا سنی استماع اندک از مضیق کزادی عقلون
 تنگ کسندن راه فحش سرائی بخودی سیر بخودی فحش سرائی طریقه
 کنیدی مراد عقلا دن دور او لوب چون نه ایر شدی دیگر در **قطعه** خوبی
 روی و خوبی آواز یوز خوبی و آواز خوبی بید هر یکی بنهادل هر بری
 فرادی دل اندر چون شود هر دو هیچ در یکی چونکه اکی سی بریره جمع اوله
 کار صاحب لان شود شکل صاحب لک لک کار و حال شکل اولور
 با سنی ایلمت بیفکند عالم معلوم دانایق با سنی بر اقری و پلاس سواپی
 پوشید و سواپی پلا سنی کیدی و خلیع انداز در کوی و بازار مدینه منوره
 و مدینه منوره نک حله و بازار نده کز دی یولار سزارادی ضبط و بی پر

حکایت از مدینه منوره
 حکایت از مدینه منوره

حکایت از مدینه منوره
 حکایت از مدینه منوره

حکایت از مدینه منوره
 حکایت از مدینه منوره

دیگر رعدار بونده یولار مناسنه در خلیع چقارلش دیگر **ربیع** عشق
 که چه نشان بخت بدست نذر عاشق سعادت بدست دوستان
 بلامت او بر خاستند و ستری اندک ملائنه فالقه لیر یعنی شروع
 ایلدی لیر اما هیچ سود نداشت اما هیچ فایده طومری زبان حالش
 بدین کلمه تشکیم بود اندک زبانی حالی بوسوزی تکلم ایدی و بیان
 ترانه مترنم و بوترانه بی ترنم ایدی ترکیب مفاسی بود در اندک زبانی
 حالی بو کلمه تشکیم ایدی و بوترنم ایدی مترنم ایدی **رباعی** زین کونه
 که جلوه آن دلاویز کند اول دلاویز که بونگ کبی جلوه ایلر عاشق
 ز بلا چکونه بر عجز کند عاشق بلامدن نیچه بریز ایلر بادت ملات کسان
 در کو ششم که لک ملائتی بنم کوشتم ده باد در یکین بادی که آتشم تبر کند
 اما اندک کبی بر باد در که بنم آتشی تیز و زیاده ایلر **ربیع** چه نغمه آمد این
 نکته در سنباد که عشق آتشت ای پسر نید باز این قصه را بعد الله
 بن جعفر رضی الله عنهما بوقصه بی جعفر او علی عبد الله بن جعفر ابرشدر دید رضی
 الله عنهما صاحب کینزک طبلید کینزک صاحبی طلب ایلدی و بچهل هزار درم
 کینزک را بخیر و قرق بیک اچیه به کینزکی صاوتن الدی و فرمود تا بهمان
 صوت که آن عالم بسماع آن کرق رانده بود و عید الله کینزک سوردی
 تا بهمان اول صوت ایلکه اول عالم اندک سماعنه کرق را و ملش ایدی
 تنفی کرد تنفی ایلدی پسر سید که این را از که آموخته عید الله کینزک سوال ایلدی
 که بوی کیمدن او کرمش سن گفت از فلان مغنیه کینزک ایدی فلان مغنیه دن
 او کردند او را نیز طلب کرد عید الله آتی دخی طلب ایلدی بعد از آن عالم را
 بخواندن صکره اول عالی او قودی و گفت منجواهی و عید الله اول عالم

۱۶۷

بادی ده ایلر
 بونجه در مسئله

حکایت از مدینه منوره
 حکایت از مدینه منوره

ابتدای سترمین آن صوت را که شفته او شده اول صوتی که لک شفته
 سی و شش سن از استادان کینزک بشنوی اول کینزک گستاادن استماع
 ایده سن گفت بلی عالم ابتدای بلی استرم پس آن مغنی را هم بود پس عبدالله
 اول مغنی به پور دی تابان تفتی کرد تا اول صوتی ایلدی عالم بود
 افتاد عالم او صوتی که تندن بود و دوشدی چنانچه جلین که تصور کردند
 که مگر بر دقتور ایلدی که واریه اولدی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما عبدالله
 بن جعفر الله اول کینزک سن رضی اولسون ابتدای دیدید که ماکت سن این
 مرد در گناه افتادیم کور دو کوزی که بومردک هلاکی سی ایلدی بزرگانه و شدک
 بعد از آن فرمودانند پور دی تا آب بر روی وی زدند تا لک یوزنه صوسر
 تا بخوبی باز آمد تا که و کند و سنه کلدی گفت ماندانسته بودیم عبدالله ابتدای بزمش
 ایدک که تودر عشق آن کینزک بدین مرتبه رسیده باشی که سن اول کینزک شفته
 بومرتبه پیر شمش اول سن گفت والله عالم ابتدای والله که کچ پنهان میش
 از آنست که اشکارا شد اول حالت که پنهان در اندن زیاده در که اشکارا
 اولدی بر سید که بخواجه این صور را از آن کینزک بشنوی عبدالله عالم صودی
 که سترمین صوتی اول کینزک دن دخی استماع ایده سن گفت دیدی که آن اشک
 را از بغری شنیدم عالم ابتدای کوردی که اول صوتی بر بغری شنیدم که عاشق
 او نبودم که لک عاشقی دکل ایدم بر سن چه گذشت نیم اوزمه مرد و ایلدی اگر
 از بزم دمان معشوق خود بشنوم اگر کند و معشوق کج ماندن استماع ایدم
 حال من چه کوز شود نیم عالم نیچ اولور فارسیده تکر و ثبات برابر اولدی
 ایچون معشوقه دیدی بر سید که اگر وی را بینی بشناسی عبدالله عالم صودی
 که اگرانی کور را یک اکلرمین نکریت و گفت اغلدی و ابتدای **بیت** گفتی که

کینزک گستاادن
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور

کینزک گستاادن
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور

کینزک گستاادن
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور

کینزک گستاادن
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور

شناسی که بر داز تو دل و دین ایدک اکلرمین که سندن دل و دینی
 کیم اللهی والله که در آفاق جز او را نشناسم والله که عالمده اندن غیر
 اکلرمین بومردک کینزک را بیرون آوردند عبدالله پور دی تا کینزک
 طاهره کور دید و تسلیم وی کردند و اکه تسلیم ایلدی بزرگانه این مرتبه
 عبدالله عالم ابتدای بومردک کینزک شک در والله که در روی خود بکوشه چشم
 نظرم نکرده ام والله که اکه کوشه چشم من بغری ایلدی انچه چشم آن عالم در
 دست و پای عبدالله رضی الله عنه افتاد و گفت اول عالم عبدالله کینزک
 الله غنیه دست و پاینده دوشدی و ابتدای **بیت** ایدم ز کرم بر روی کار
 آوردی که مکن ایشمک و زن آب کتوردک یعنی بنی کروء فعل وقاره
 ایدم کتوردک و زوج و اقم بکار آوردی و فراق بوجندن بنی کناره
 کتوردک یعنی جانا کیم صالنه ایر کوب فراقدن خلاص ایلدی که صبر من زخم
 فکار آوردی نیم غم دن جروح قلمه صبر کتوردک خوابم بد و چشم اشکبار
 آوردی نیم کینزک رو کر بان چشمه خواب کتوردک بدل لفظی زغم لفظنه
 مضافه رفکار کاف فارسی ایلدی جروح مفاصنه در مراد بنی کلام و شد ایدن
 خلاص ایلدی و حضوره و سروره و اصل ایلدی که یکدر ریش کینزک را گرفت
 پس عالم کینزک لک اللهی طوندی و بخانه خود روان شد و کند و فانه سنه روان
بیت چه خوش باشد وصال آن دو عاشق که در حلقه شوند با هم معانی
 عبدالله غلامی را فرمود عبدالله بر غلامنه پور دی که بجهل هار درم بکرو
 برو که فرق بیک چاقوت یعنی ال و بوری و بایشان بده و انزه و یرنا
 بجهت معیشت تا معیشت ایچون بخاری بر خاطر ایشان نشیند انک خاطر
 اوزره بر بخار او ترمیه بخار دن مراد الم در و بوناغت خاطر از بیکد که متمتع

بی

ت

گفت

پیدار

ن

اولدی

جانی می خاشاک
 جانی می خاشاک

انچه در سینه
 انچه در سینه

کینزک گستاادن
 کینزک گستاادن و اولور
 کینزک گستاادن و اولور

شوند و فراغت خاطر ایلدیری برندن متع اولار **حکایت** بعد از جعفر
 را در عهد معاویه جعفر او غلی بن عبد الله معاویه زمانده از خانه بیت المال
 بیت المال خزینه سندن هزار سال هزار درهم فی دادن هر سال بی قهوارون
 کره یوز یک چاق و بر ردی چون نوبت برسد چون که نوبت بریده
 ابرشده بی بیچ هزار هزار درهم رسانید آن بیچ هزار هزار درهم ابرشده
 ملائتش کردند بریدی ملائت ایلدیر که این حق هم مسلمانانست که بومال جمع
 مسلمانانک حق در جواب یک کس میدی بچون که بر برین گفت من این همه را
 برید ایلدی بن بوجله مالی تحت جان اهل مدینه میدم منوره خلقک
 محتاجند و بر بریم زیرا که وی هیچ چیز را زیر که بعد از هیچ نسیه بی از آبا جاجا
 درین بی دارد جاجا صاحب دین درین طومار و پنهان از وی کسی ابلدینه
 همراه فرستادند و بعد از آن دن خفی بر کسی اول درم ری الو بکن ایلدیر
 مدینه منوره به کوندردیل تا شخص احوال او نماید تا آنکه احوالی شخص کو ستره
 و تجسس ابلده در قدرت یکانه برای مقداری مدته همه را عرف کرد جمعی سنی
 حرف ایلدی چنانکه انجیلن که کوند بوقض حاج شد ایدر لر قرضه حاج اولدی
قطر اگر بدست کریم او قد جهان بکسر از جمیع جهان کریمکانه دوشه جهان
 چه باشد و صد بار از جهان هم بیش جهان و یوز مرتبه هم جهانند زنده
 نه اولور یعنی کریمک قنده لاشی در که جمعی سنی بزل ایلر چو انود دل درویش
 زیش از آن حسرت در ویشک فلی جهانک حسرتند بچون جوج اولور چو است
 کینه جودش خزینه در ویش چون که آنک جودی کیسی در ویشک خزینه
 سید زیر اندن جوج اولر **حکایت** خلیفه بغداد دژ نوک حشمت و
 نوک خود میراند بغداد خلیفه سی کند ونگ حشمت و نوک کتی موکیده سوار د

کتابت

کتابت

موک کند و سینه مخصوص اولان عسکر خاص در مراد حشمت و عظمت
 ایلدیردی دیکلر دیوانه پیش وی رسید بر دیوانه آنک او کنه ابرشده
 و گفت ای خلیفه و ایلدی ای خلیفه غمان کشیده دار غمانکی کشیده طبع غنا
 در کن که در مدح نوبت بیت گفته ام که سنگ مد حکمه اوج بیت دیشتم گفت
 بچون خلیفه دیوانه او خودیدی بچواند دیوانه او خودی خلیفه را خوش
 اند دیوانه آنک ایبائی خلیفه به خوش گلدی دیوانه چون از اید دیوانه چون
 آنی کوردی گفت مرا سه درم غایت کن ایلدی با که اوج درم غایت احسان
 ایلدیر و غن و خوا فرم و بر خورم نار و غن و خوا صا تون لام و طو بخیم
 خلیفه فرمان داد خلیفه پیوردی تا بچویتی هزار درهم بوی دادند تا بچشند
 او نری دیوانه هزار درهم و بر دیلر **قطر** چون ذل فاقه زور کند بر سخن
 وری چون که فقر خوارنی بر سخن دان اوزره زور و جوم ایده کر مدح باد
 شاه سخا و رکند رواست اگر سخا و تلو پادشاهی مدح ایده رواد مدح
 چون کریم بود کر ز شعرا و مدح چون کریم اولا اگر آنک شغندن هر بیت را خوا
 کو هر دهر ستر است هر بیتن بر کو هر خزینه سی و بزه لایقدر **حکایت** ابراهیم
 بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان مروان او غلی عبد الملک عبد الملک او غلی
 سلیمان سلیمان او غلی ابراهیم کوید ایدر در آن وقت که نوبت خلافت
 اول وقت ده که خلافت نوبتی از بنی امیه بنی العباس انتقال یافت بنی
 امیه دن بنی العباس انتقال بولدی و بنی العباس بنی الامیه رانی گرفتند
 و می گشتند و بنی عباس بنی امیه بی طو بدیل و قتل ایلدیر من برون کوفه کوفه
 طاشره بر بام سرائی که بهی مشرف بود بر سرائیک طانی اوزره که صحابه مشرف
 و حواله ایدی نشسته بودم او نورش ایدم دیدم که علمهای سیاه کورد

کتابت

کتابت

کتابت

که سپاه علم از کوفه بیرون آمد کوفه دن طنز کلدی در خاطر من چنان
 افتاد بنم خاطر من بخلین دوشدی که آن جماعت بطلب من می آیند که اول
 جماعت بنی طاب تلک کلو راز بام فردا دم طامدن آشفته کلام و متفکر
 وار کوفه در آمد و متفکر کی کوفه کلام هیچ کس را نمی شناختم هیچ کسی
 اکلم درم که پیش وی پنهان شوم که یک فتنه پنهان اولام بدر سری
 بزرگی رسیدم بر او نیک سرائی قیوسه ار شدیم دیدم که مردی خوب
 صورت سوار ایستاده کوردم که خوب صورت بر کس سوار اولوب
 طورش و جمعی از غلامان و خادمان کز او در آمده اند و غلام لردن و
 خادم لردن بر بلوک انک چور سنج اولمش سلام کردیم سلام و بر دم گفت
 تو کیستی و حاجت تو چیست ایندی سن کیمسن و سنگ حاجتک نه در گفتم
 مردی ام که ترخته از خوف خصمان ایندم کند و خصم لردن خوفدن فرار
 اتمش بر کیم غزل تو پناه آورده ام سنگ منزله التاجا کتور شتم مرا بمنزل
 خود برد اول بزرگ چونکه بندن بوسوز لری اشدی بنی کند و منزله
 الندی و در حجه که نزدیک حرم وی بود بنشانده و شول حجه ده که
 انک حرمه قریب ایدی او تورتدی چند روز اجا بر نجه کون انده بیچترین
 حالی ایورک بر حال ایله هر چه دوست تر داشتم هر بنی که مقبول رک طورتد
 از مطاعم و مشارب و ملابس مطعوما و مشروبا و ملبوسات دن همه را
 پیش من حاضر کرده بود جمیع سنی بنم فتنه حاضر اتمش ایدی و از من
 هیچ ی پرسید و بندن هیچ نه سوال اتمزدی و هر روز یکبار سواری
 شدی و هر کون بر کتره سوار اولوردی و زودی آمدی و نیز کلو ردی
 یک روز از وی پرسیدم بر کون اندن سوال ایلدم که هر روز ترانی بنم

کلام بنی طاب

کلام بنی طاب

سواری شوی که هر کون سنی کوردم سوار اولورسن و زودی آبی
 و نیز کلو رسن که کاری روی نه ایشه کدر سن گفت ابتدا ی ابراهیم
 بن سلیمان پدر مرا کشته است سلیمان او غلی ابراهیم بنم پدری قل المیش
 شنیدم که درین شهر پنهان شده است اشدیم که بو شهر ده پنهان
 اولمش در هر روز میردم با مید انکه هر کون کوردم اولامیند ایلد که شاید که
 ویرایا بنم شاید آبی بولام و بقصاص پدر خود رسام و کند و پدر مک
 قیصاصه ابر شدیم چون این را شنیدیم چونکه بوسوزی اشدیم از ادبار خود
 در نجب ماندم کندی بدخت لغدن تبعی ده قالدیم که مرا قیصاصه بمنزل کسی
 انداخته که بنی حکم اعلی بر کسک منزله اتمش که طاب قتل منست که اول
 که بنم قلمه طاب در از حیات خود میر شدیم کند و حیاتدن طویدیم
 یعنی امیدی قطع ایلدم آن مرد را از نام پدر روی پرسیدم اول که یه
 انک پدر ینک نامندن صوردم دانستم که راست میگوید ایلدم که راست
 ایدر گفتم ای جوانرد اکا ایندم ای جوانرد ترادر زتمه من حقوق
 بسیارست بنم زتمه سنگ بسیار حقوقک دار در واجبت بر
 من که خصم ترا بتوئیایم بنم اوزر مه واجب رک سنگ خصمکی سکا
 کوسترم و این راه آمد شد را بر تو کوتاه کرد ام و بولام شد طریقی سنگ
 اوزر که کوتاه ایدم مصدر روج نوع اوزره در برسی کند و صیغی اوزره
 در آمدن و شدن کی برسی ماضی صیغی اوزره در کرک و عاطفه من
 اولوبو محله اولان آمد شد کی آمدن و شدن معانسه در برسی خنی
 امر حاضر صیغی اوزره در بیت عمری براه عشق ز سر داشتم قدم باز
 از روی آن تک دو میکند مرا تکیدن و دویدن معانسه در بو نوع

کلام بنی طاب

کلام بنی طاب

کلام بنی طاب

کلام بنی طاب

بوی داد کند و یک رفته سی که ویردی و رفته ویراسته و کت و ای که رفته
 الدی و آید که من مادر ندارم که بن مادر طوتم این را بجای وی بکشد
 بوی انگیر نه قتل ایدید و از بجای این تازیانه زدند و اگر بونگ میرنه
 تازیانه آوردید **مثنوی** بسیم و زر جوانم دیوان کردیم و ز را بد جواد
 ایلمک ممکن و آسان در خوش انگ که جوانم دی جان کرد خوش اول که او جان
 اید جوانم دیک ایدلی جان چون احتیاج یار بشتافت چونکه دوستک جان
 احتیاجی اکدی حیات خود ای جان او ساخت کند و یک حیاتی دوستک
 جانم فدای ایدی **حکایت** اصمعی گوید که با کرمی آشنایی داشتم اصمعی ایدر
 که بر کرم اید آشنای طوتم ایدم که هواره بود قهرم و احسان که دایم کرم
 احسان ایدی اید بر خانه وی می رفتم انگ فاسک قهرم که دردم بیا
 بدر خانه وی رسیدم بعد زبان بر کره انگ خانه سی فوسه ایدم دیدم
 در بانی نشاند بود کوردم بر دربان نصب ایدی مرا منع کردی منع
 ایدی از در آمدن بروی انگ و زرنه که ممکن و گفت ای اصمعی و دربان
 ایدی ای اصمعی سبب منع کردن من بنم منع اند و ملک سی از در آمدن
 بروی انگ و زرنه که ممکن و نگه سستی و نادارست قدر تشریق و فقر
 که وی را پیش آمده است که انگ او کتم کلمش در من این بیت را نشا
 کردم بن بویستی فوری انشا ایدم و بدربان دادم و دربان ویردم که
 تابا و رساند که تا اول کرم اید اید **بیت** اذاکان الکریم له حجاب
 فجان کریم ایچون بخا و اوله فافضل الکریم علی التیم پس یثم وزره
 کریم فضلی فزیتی نه در بعد از زمانی بر آمد بر زمانه صکره دربان کلری
 و رفته در آورد و بر کاغذ پاره سی کتوردی که بر پشت او نوشته

اگر از من سر گذرد

قافیه من سر گذرد

ناوله من سر گذرد

اینجا در استقام

لغد

بود که اول رفته یک محوی وزره یا زرش ایدی **بیت** اذاکان الکریم قلیل
 مال چن کریمک مالی قلیل اوله فیستر باجی بئن النوریم رخچیدن جی اید
 مستر و پنهان او و نوریم دن مراد بونج سایل در بوی بیگ نام نرک
 معنانه تعرض او و نوری بلکه مضبوطی اید اکتفا و نوری آسان و لید و غدن
 او تری و همراه رفته صرّه بالصد دنیا در روی و رفته اید اید که کتوردی
 که انگ ایچین بوش یوز دنیا رو اید ایدی با خود کفتم کند ما ایدم هرگز ازین رفته
 غریب تر بر من نگذشته است هرگز بونج غب رک رفته باک و ایدم شد
 این را خفته جلالت مون خواهم ساخت بوی ما مونک جلالت خفته ایدم کرک
 مراد بوقه تی ما مون به بیان ایدیم دیکر ما مون مارون الزشید که فرزندی در
 پس چون پیش وی رفتم پس چونکه ما مونک قتمه کفتم گفت از کجی میرسی یا
 اصمعی ما مون ایدی قتمه ایدر شور بن ای اصمعی کفتم از پیش کرم بر بن کجی
 احیاء برب قبیل لرندن کرم رک بر کسک قتمه کلورم دیدم بر رسید
 که آن کیت ما مون صورتی که اول کیمدر کفتم مردی که مرا از علم و مال خود
 و ساخته است ایدم بر مرد در کجی کند ونگ علم و نالندن نصیب لوی ایدم شد
 و آن رفته باقره پیش وی نهادم و اول رفته بی کیمه اید و کنده قودم چون
 صرّه را بدید رنگ وی بر آمد چونکه ما مون صرّه یی کوردی انگ ای متغیر اولی
 و گفت و ایدی این بچه خزینه است بوی کیمه نیم خنیک محوی اید در بخا
 که انگ ای طلب کیم استرم که اول کیمه بی طلب ایدم کفتم ای امیر المؤمنین ما مون ایدم
 ای امیر المؤمنین والله که من شرم می دارم والله که بن شرم طوتم که بجهت بعض
 از کجاستکان تو که سن ارسال اندک که لردن بعضی سنگ سی اید خوشی بی ط
 وی راه یابد انگ خاطر نه بر خوف یول بول ما مون بی از خواص خود را کفتم

ناوله من سر گذرد

ناوله من سر گذرد

ناوله من سر گذرد

ناوله من سر گذرد

ناوله من سر گذرد

نامون کند و خاص لرزدن برینه ابتدای که همراه اصمعی برود اصمعی ایلد پوری
 چون آن مرد را بینی چونکه اول کسی بی کوره سن بکوی که ایرالمونین ستر
 طلبه دی که ایرالمونین سنی طلبه یلر تا آنکه تفرقه بوی رسد انتر که اگر برین
 و الم ایرته یعنی رفیق و لطف ایلد سولید چون آن مرد حافر ایلد چونکه اول سخی
 که حافر کلدی نامون با وی گفت نامون اگر ابتدای تو آن شخصه سنی سن
 اول شخص کل میسن که دی روز پیش نامدی که دویکی کون بزم قمره کلک
 و اظهار قه و فاقه کردی و قه و فاقه اظهار ایلد این قهره را بتود ایلدیم بو
 کیسه بی سکا ویردگت صرف معاش خودی تا کنده و معاشک صرفاید کسن
 نیکیت که اصمعی پیش تو فرستاد بریتی که اصمعی سنگ تکه کوندر دی نک سبی ایلد
 انرا بوی دادی اول کیسه بی که ویردگت اول کسی ابتدای اظهار قه و فاقه
 کردی روز کردم دویکی کون قه و فاقه اظهار ایلدیم و روغ نلفته ام
 یلان سولیم شمشین خواستم که انا استمد که قاصد ویرایا زگرد اتم انگ
 قاصدی کرد و دندرم قاصد خبری مکر چناچیر ایرمربا زگرد اندید مکر ایلدین
 که ایرالمونین بنی کرد و دندردی یعنی شته که سزنی خرم کوندر مد کوز
 بن دخی آتی خرم کوندر مدیم دیکله ریس فرمود هزار دینار بوی دادند
 پس نامون بیوردی اول سخی که یه هزار دینار ویردیلد اصمعی گفت یا ایر
 المونین اصمعی ابتدای یا ایرالمونین فرادین نیز با وی ملتی کردان بنی بو
 عطا ده دخی که ملتی ایلد فرمود تا هزار دینار ویرانیز تکمیل کردند نامون
 بیوردی تا که دخی بیک دیناری تکمیل ایلد یعنی بش یوز دینار دخی ویردیلد
 که بیک اولدی و آن مرد را از مره ندیمان خود کرد اندید اول مردی کند
 مصاحبه نیک زمره سندن ایلدی **قطعه** کف صاحب کرم چون بی درم شد

کلامی که در این
 کتاب است

کلامی که در این
 کتاب است

کلامی که در این
 کتاب است

صاحب کرم که چنی چونکه در مسز اولدی زناداری شمر کرد بر بندد
 اگر قبوسنی بغلیه قدر شمر لقند صای ولی در ستن مدخل از انت اما
 مد خلک قبو بغلیه سنی اندن در که همچان درم را سر بندد که درم کیسه
 باشی بغل یعنی مد خلک عادی در همچانی بندتدی کی قبوسنی فی بندلیر
 مدخل مسک **در حکایت** حاتم را بر سیدند حاتم سولال ایلد که هرگز از خود
 کرم برین دیدی که هرگز کند و کدن کرم بر کرم کوردی گفت بی بی کوردیم دیدی
 روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم بر کون بر یتیم غلامک خانه تو ندیم
 ووی ده کوسفند داشت و اول غلام اون کوسفند طو تر دی فی الحال یک
 کوسفند را بکت و بخت او غلام فوری بر قوی بوغ لندی و بشوردی و پیش
 من آورد و بنم او که توردی را قطفه از وی خوش مداندن بر پاره با که
 خوش کلدی بخوردیم و کفتم یدم و اندیم و اندین بس خوشتر بود و انده بو
 پاره زیاده خوشتر ک و لذتیز کلیدی غلام بیرون رفت غلام نیم سوزی
 استیغ ایلد و طشره کندی و یک یک اتم کوسفند را بکت و بر هر جیب کوسفندی
 بوغ لندی و آن موضع را بی بخت و پیش من آورد و اول مقبول بری بشورد
 و بنم او که توردی و من از آن آگاه بی و بن اندن خبر دار دکلم چون بیرون
 آمدیم که سوار شوم چون طشره کلدم که سوار اولام دیدیم که بیرون خانه کورد
 که خانه نک طشره سنده خون بسیار ریخته است چوق دو کلمش در بر سیدیم که این
 چیست غلام صوردم که بونه در کفشد وی کوسفندان خود را گشت انده اولام
 ابتدای لر اول غلام کند و نک جمیع کوسفند رنی بوغ لندی ویر اتملا کردیم که چنانی
 کردی که بخون بوی ایلد که بو آتی ملامت ایلدیم گفت سبحان الله غلام ابتدای سبحان
 الله یعنی نه عجب حالک و از تر چیزی خوش اید سکا بر نسه خوش کله که من مالک

چنان که در این
 کتاب است

چنان که در این
 کتاب است

چنان که در این
 کتاب است

چنان که در این
 کتاب است

که خاطرنده اولان امید ایلام ایده دیگر زینک یار کف احسا و خشت
 چند ان ایل کرم احسا کفنی آیه و اول قدر احسا ایده که در حوضه است
 سائل کجند که سائل کفنی حوضه سنده ضمیمه حوضه قورصق **حکایت** ابرایی
 تهنیت قدم کرمی را از روی ساه ۶۶ برای ابرایی روی ساه ۶۶ بن بر یک
 قدمی تهنیت چون قدم از سفر آمدن تهنیت مبارک یک قصیده گفت و بر
 وی خواند بر قصیده دیدی و انک اوزره او قری و در احوال قصیده این بیت
 را گفته بود و قصیده نک آفرنده بویقی دیش ابری **بیت** آمد ذی الیه التوقود
بظننا بذل النوال و ظمها التقیلا یعنی در از کن سوی من یعنی بنم
 جانم در از اید دستی را که کف وی عادت کرده است بخشش ز مال شول
 دستی که انک کفنی ز مال احسا انکی عادت ایلمند روشت و تقبیل ایل حاکم
 و سوال و انک ظریفی حاکم سوال ایلمند تقبیل عادت ایلمند رکف ال ایسی ظریف
 مراد بونده الکار قری در انک مضاف ایسی و احوال اولان ضمیمه تایت یک اعتبار ی
 اید در بدوئت در تقود فعل ماضی اولی و رشتند فعل مضارع اولمقدن که بر
 حذف اولمقدن اولمکه تقود اولور دالک ضمیمه ایلمند امر حاضر در باب
 اولدن نوال احسا معنای در تقبیل او بر مرکب معنای در باب تقبیل دن
 آن کرم دست سوی او در از کرد اول کرم دستنی ابرایی نک جانم در از
 چون بوسید چونکه او پیری بوجه طیب گفت اول کرم لطیفه طریقی اوزره
 دیدی **مراح** مویهای ب تودست مرا بختید سنگ لبگ موی سری بنم
 دستنی طملا دی ابرایی گفت ابرایی ابتدی بنجه شیر زیان را فغان ارسلانک
 بنجه سینه از خار در رشت خار بشت خار بشت خار بشت خار بشت خار بشت
 وار در آن کرم را این کلمه بسیار خوش آمد اول کرم بوی کلمه زیاده خوش

این کلمه بسیار خوش آمد
 این کلمه بسیار خوش آمد
 این کلمه بسیار خوش آمد

این کلمه بسیار خوش آمد
 این کلمه بسیار خوش آمد
 این کلمه بسیار خوش آمد

ایلمدی

زیان

کلمدی و گفت و ابتدی این کلمه پیش من بوی کلمه بنم قصیده از ان قصیده
 خوش تر است اول قصیده دن لطیف رک در پس بوی مود ویرا در برابر
 قصیده پس اول کرم بوردی اول ابرایی به قصیده نک مقابله سنده هر
 درم دادند یک درم و بر دید و در برابر ان کلمه هزار درم دادند و اول
 کلمه نک مقابله سنده اوج یک درم و بر دید **قطعه** انکه بحدت ز فلک سر کند
 اول که نک که مدح ایلد با شنی فلک دن کجور رر و قدرنی عالی ایدر رر چون
 نیست سخن دان بود از جمله فرو تر چون که سخن دان دکل در جمع کردن
 فرو تر و دنی تر اولور دانی که سخن دان که بود انکه بر اند بوی من سخن دان
 کیمد اول کلمه که بلید بر از نکو باز نکو از نکو تر بر از می بودن کروایوی
 یور کدن بدت تاه اصلیه ایلد حکمت وزنی اوزره مدح معنای در
روضه بنم شنی روضه در تقویر حال بیلان چمن عشق و حجت عشق و
 حجت چمنی بیل لرنگ حالک تقویری بیانده در روضه بال پروانه کا
 انجن شوق و مودت و شوق و مودت انجن پروانه لرنگ بالک حقیقی بیانده
 در حقیقی بالی بال بونده قادم معنای در انجن مجلس از قبسات شکوت
 نبوت است نبوت شکوت نک مقبلس لرند ریعی بو مذکور اولان حدیث شریف
 احادیث شریفند مقبلس بالک فتحی ایلد جمع مقبلس در قاعده عربیت
 اوزره مقبلس اسم مفعول در قبلس معنای قبلس نش دن بر باره در حاصل
 معنی مقبلس شغل نش دیکر که من عشق و عفت و کتم فوات مات شهید
 اول حدیث شریف بود در یعنی هر که در جاذبه عشق او بیزد یعنی هر که عشق
 جاذبه نعلق ایده و بالطاف عشق آیزد و لطاف عشق ایلد اخلاط ایده
 و در آن طریق عفت و کتمان پیش کرد و اول عشق ده عفت و ستر طریقی او کلمه

این کلمه بسیار خوش آمد

این کلمه بسیار خوش آمد

این کلمه بسیار خوش آمد

راند

ن

طوطی و چون ببرد شیرید و بگوید که اول شهید او لورم را دهم که شهوت و
 غرض ن پاک و عاری عشقه و حصول بولوب تشرط یقین سلوک اید چون
 اول حال اوزره اول شهید او لورم را دهم که شهوت و غرض ن پاک و عاری عشقه و حصول بولوب تشرط یقین سلوک اید چون
 کتمان شرطی عفت بر هر کار لایق معاسنه در از برای انت انگ چون در چون
 بیل طبع و هوای نفس اوده باشد زبر چون بیل طبع و هوای نفس اوده باشد
 و در وصول بان و سالیط تو تسل جویند و انگ صولزه تو تسل واسطه رنی
 استیله و اظهار کنند وانی اظهار ایده لمر از قبیل شهوات نفس حیوانی باشد
 اول عشق حیوانه منسوب و لان نفسک حظوظ و شهواتی قیلند او لورنه از
 فضائل روح انسانی روح انسانه منسوب اولان فضائل ان اول **قطر** آن عشق
 را که منقبت حاصل دیت اول عشقه که ادنی نک مخصوص خصلتی در هر حیوانه
 اندن نصیب یو قدر هر جا که است عفت و ستر از لوازم است هر برده که در از
 عفت و ستر انگ لوازمند عشقی که است شهوت طبع و هوای نفس شول عشق که
 طبعی آرزوی و نفسک هوا سیدر حاصیت طبع کسب و بهایمت سابع و
 بهایمت طبعی که حاصیتی در زبر اندر همان شهوت و ارد طبع جمع طبع در سابع
 جمع سابع در سیرتی معاسنه بهایمت جمع بهایمت در چار پای معاسنه **فایده** میان
 دو خوندن عشق میرفت یکی عاقل و در تاسنده عشق سوزی و ارق اولدی یک
 گفت بر سیرتی حاصیت عشق بهیشت عا و رجت عشقک حاصیتی بهیشت عا
 و رجت در و عاشق در همه وقت بلا و تحت سنج و عاشق دو کلی وقت بلا و
 تحت سنج در سنج طبعی بونده چکی معاسنه و صف ترکیبی در بلا و تحت سنج اید
 و دیگری گفت بر سیرتی حاصیتی عاشق باش خاموش اول همانا که نو هرگز
 آشتی بعد از جنگ نیده بگر که سن هرگز جنگن صکره صلح کورمش سن و چاشنی

این سخن را در هر جا که
 می شنیدید

نک

وصال پس از فراق خشنیده و فراق صکره وصال لذتی طاعتین
 هیچکس از عالم از صافی دلان عشق پیشه لطیف ترین عالمه عشق پیشه لو
 صافی دل کردن عالی و لطیف رک هیچ کس یو قدر و از کران جانان دور
 ازین اندیشه کشف ترنی و بو عشق فکرند دور کران جان لردن دنی و غلیظ
 رک هیچ کس یو قدر **بیت** شتر اوج شور و طرب در سرت اگر ادی را
 نباشد خست **قطر** بر تو باشد عشقت بحال دل مرد مردی قلبی حالی
 عشق شایهنگ بر نوی در کف کند میل بحال که بدل نیست جمیل بحال چو میل
 اید اول که که قلبی اید جمیل دکل در یعنی شونک که قلبی جمیل در بحال مایل
 و راجت در زبر اجنت و ارد در کریدین قاعده حجت طلبند ادی اگر
 بوقاعده به بر نادان حجت طلب این حجتتم پس بود الجنس الی الجنس
 الجنس الی الجنس میل کلامی با که حجت کافی در سوز مک اثباته جنس
 جنس میل اید در معاسنی ان الله جمیل حجت احوال **قال ابو علی سینا** من
 لم یعشق یوحیه و لم یلذذ بصوت شریقی فهو علیل المزاج و محتاج
 الی العلاج **حکایت** وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه بروقت صدیق
 اکبر رضی الله عنه که مراد ابو بکر صوفی در در کوچه های مدینه گشت
 مدینه منوره نک سو قاطر نک کردی و بر در خانه نک گشت و هر خانه
 قیوسه او واردی نا که خانه رسید ناگاه بر خانه پر شدی و از ان خانه
 آواز کرید شنید و او خانه دن کرید و از ان آشتی کریدی بیعتی میجو اند که بر
 بریت و قوردی و از دین سرشک کرم میراند و چشمند کرم و وافر
 سرشک سور و روان اید دی مضمون بیت این که شیک مضمونی بود **بیت**
 ای طلعت تو از هر فزون ای جانان که سنگ طلعتک حسن ده افقان

این سخن را در هر جا که
 می شنیدید

این سخن را در هر جا که
 می شنیدید

این سخن را در هر جا که
 می شنیدید

این سخن را در هر جا که
 می شنیدید

خوبی
 من بونزه آفتاب
 در

سر هب دلم مائل تو نیست عجب اگر قلم کما مایل ای عجب دکل در
 شکست نه دل دلی که ق مائل است بر سنگ در دل دکل در شول دل که
 کما مایل دکل در باری کینز ک گفت در جهان همین آرزو دارم باری
 کینز ک آیدی جهانده اخچ بوی آرزو طو تارم که دست در میان هم
 کنیم که بری بری مرکز میانده ال ایده لم و از ب دمان بک کرش خوریم و ی
 بریزک ب دها نندن شکر بیدم شکر دن مراد بوسه در جوان گفت من نیز این
 آرزو دارم جوان آیدی بن دخی بوار زوی طو تارم اما بکنم که خدای تعالی
 میفرماید اما نیکم خدای تعالی یور که الا طاب یومئذ بعضهم لبعض عذر و الا
 المتقین یعنی فردای قیامت یعنی قیامت کونی دوستی دوست داران
 بر یک دشمنی بر آید دوست دار یک دوست لخی دشمنی یک عداوته مبتدل
 اولور مکر دوستی بر هیز کاران مکر متقی یک دوست لخی که بدوستی میخاید
 که دوستی ایلز زیاده او و نونخو احم که فردا بنا به محبت ماطل کیرد
 استنرم که یارین قیامت کونی بزم محبت بناسی حل و نقصان طوته و
 دوستی ماید دشمنی بدل کرد و بزم دوست لخر عداوته مبتدل اوله این
 بگفت و دامن صحت بگذاشت جوان بوی دیدی و صحت دانستی خودی
 و بدین ترانه راه رفتن برداشت و بو ترانه ایلد کنگ طریقی طودی **بیا**
 این عشق دوروزه را دلا باز گذار ای دل بواکی کونک عشقی ترک ایلد کز
 عشق دوروزه برنی آید کار زیر بواکی کونک عشق دن کار و مراد حاصل اولم
 زانسان عشقی کزین که دز روز شمار انکی کینز عشقی اختیار ایلد که قیامت
 کونده با آن کبری قرار در در قرار دار قرارده انکی ایلد قرار طوته سن ار
 قرار دن مراد جت در **حکایت** یکی از دانشمندان گوید دانشمند کردن

کلامی در وصف

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامی در وصف

کلامی در وصف

کلامی در وصف

۶۳
 بری ایدر که وقتی مجلس می داشتیم که بروقت مجلس طو تاردم و در
 زمین دل مستحمان و مستع رک قلبی زمینده ختم ارادت می داشتیم
 ارادت و نصیحت تخنی اگر دم بری ملازم مجلس می بود بر بر بزم مجلس
 ملازم ایدی و از وظیفه ملازمت خلف می بود و ملازمت و وظیفه سندن
 تخلف کو ستر مزدی دایم کلور دی نادایم آه میزد و اشک می ریخت اما
 آه اور ردی و اشک دو کردی و یک خطاه و اشک از هم می گشت و بر
 خطاه و اشکی بری برندن قطع و جدا ترزدی روزی در خلوت ورا طلبیدم
 بر کون آنی خلوت طلب یلدم و از وی موجب آن حکت پرسیدم و اول پیردن
 حوکنک سینی صوردم حوکندن مراد آه و کر به در گفت من حردی بودم بر پیری
 بن کبر ایدم که غلامان و کینز کان میخیدم و میفر و ختم که غلام و کینز کلر صا
 الوردم و صا تر دم یعنی ایز می ایدم و وجه معاش خود را از ان بیع و ثری
 می اند و ختم و کند و وجه معاشی اول بیع و ثری دن کب حاصل ایلد و ی
 غلامی صغیر بر کون بر صغیر غلام **بیت** لب چونک ناب رخ جو بد ر منیر ده
 صافی شکر کی لذت در رخ ده بد ر منیر کی منور ایدی بوجه دخی جانر در
 لب ایلد شکر ناب کی و رخ ایلد بد ر منیر کی ایدی هنوز سگر اورا نشسته دایه
 ز شیر هنوز دایه انک لبی سودن یومشش ایدی یعنی هنوز
 سوتدن فراغت ایلد میشل ایدی شکر دن مراد لبی در بملج سیصد دینار
 بخردیم اوج بوز دینار مبلغ ایلد صا تون الدم و در تربیت اوبه
 رنج کشیدم و انک تربیتده چوق رنج چکدم چون شیوه دبری بیافست
 چونکه دبر لک شیوه سخی او کردند و چهره بدلاری برافروخت و چهره
 دلدار لقی ایلد شعله نذر دی یوسف واریا زارش بر دم آنی بوسه می

اول

نون

کلامی در وصف

سختی

هرگز اند عفت و نطافتی و لطافتی و طرافتی از خاطر نمی رود خاطر
 کمتر و حسن شمایل و لطف خفای و وانگ حسن شمایل و لطف خفای شمایل
 جمع شمال در که خلق مناسب در لیکن کاهی صوت مناسب استعمال
 اول نور خفای علامت که ترجمانده بود در از نظر من غایب نمی شود
 بنم نظر من غایب اول از تابا ششم این راه را بوییم مادام که اولام بود طبقه
 بدم و این ره خواهم سپرد و بوییم که کسم کرک و چون بمرم بدین حال خوا
 مرد و چون که اولم بود طایفه اولسم کرک **قطعه** یا چون رفت آن
 بخونی از همه عالم فرون اول خوبلقده دو کلی عالم دن زیاده یا چون که
 بو عالم دن کندی در فراقش از همه عالم فرون خواهم کریت اند فراقده
 جمع عالم دن زیاده کریم کسم کرک زیزد انون خون دل از کونه زردم
 بخاک شیدی کونه زردم دن خون ادم خاکه دو کیلور یعنی خون دلم
 چشمین یوزم اوزره روان اولوب خاکه دو شر چون روم در خاک
 هم زین کونه خون خواهم کریت چون که خاکه یکجه کیدم بینه بونک کبی دن
 خون اغلسم کرک کونه اول بیکه مناسب در که روی مراد در کونه
 ثانی نوع مناسب در زرد صار و **حکایت** جوانی سلیل نام
 از سلاطین کرام سلاطین آمدن ثانی سلیل بر جوان سلاطین شل کرام
 جمع کریم در که نیک مناسب در که قبایل عرب بکمال ادب مشهور بود
 که عرب قبیل لرزده کمال ادب ایله مشهور ایدی و در پیشه شیران و
 شیر لرزده سنده و مع که دلیران و بهادر لرزده سنده از ضعف و
 سستی دور ضعف و سستی که دن دور ایدی مراد بهادر و شیخ
 ایدی دیگر مر که جنگیری در دل از دختر عم هوایی داشت قبیلده

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

عتی شک دختر دن بر حجت و در سر از سوسه عشق و سودایی و بانه
 انک عشقی و سوسه سندن بر سودا طو تاردی عمر هارنج طلب بر دوق زمان
 طلب بخنی اندی تا بمطلوب رسید تا مطلوبه ابر شدی و ضربت عشق
 خورد و عشق ضربی بدی تا بحال معشوق بدید تا معشوقک حمالی کوری
 هنوز در برم وصال هنوز وصال بزمنده جای کرم ناکرده بود بری
 استمیش ایدی و انجام وصال و وصال جانندن جوته بیش خورده
 بر جودن زیاده نوش اتمیش ایدی غریمت اش خاست که اول
 قصد و آرزو پیدا اولدی که از آن منزل بجایی دیگر مقام کند که اول منزل
 لدن نقل ایست و بخیری برده مقام ایده و در موطن تازه تر آرام کرد
 و تازه و جدید رک موطن ده آرام و قرار طوطه آن ماه را در عاری
 نشاند اول ماهی بر خفیه یهودی و عاری را بدان راه که خاطرش بخاک
 براند و عاری بی کتورن شتری اول بوله که انک خاطری استردی سودی
 عاری خفیه چون یک خطه از مقام خود برت چون که کند و مقاندن
 بر قونی کندی بجایی خوش و منزلی دلکش رسید بر لطیف بره و مشهور منزله
 ابر شری و نزول کرد و آنده قوندی و عاری را فرود آورد و عاری بی
 شتر دن اشغاند ردی ناگاه دید که از یک جانب ناگاه کودی که بر جانب
 سی سوار آشکار شدند او تو سوار ظاهر اولدی بر خات و سلاح در دست
 قالدی و سلاحی بغلندی و در خانه زین نشست و ایر خانه سنده
 او توردی یعنی سوار اولدی چون نزدیک آمدند چون که یقین کلدیلر
 دانست که دشمنان و میند بیدی که انک دشمنی در و قصد وی دارند
 واکه قصد طو تار لر بمقابل و مقاتله ایشان مشغول شد اتمایه مقابله و

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

مقاتله امكه مشغول اولدى و بيشتر ايشان را بگشت و انك كه اكثرى قتل
 ايلدى اما زخمى كاري خورد اما كندوى دني كاري و حكيم زخم بر
 يدي چون از جنگ فارغ شد چون كه جنگ ن فارغ اولدى پيش دختر
 عم آمد و كوت عي نك خري فتنه كلى و ايلدى **سابعه** آمد ز خدو
 بگشتن من خري بنم هلاكه دشمنان بر خبر كلى يواي هلاكم مقرر اولدى
 بنشين كه به بنيت بحسرت نظري او نور كه بر نظر حسرت ايلد سكا نظر
 ايديم بوجه دني جايز در سني حسرت ايلد بر نظر كوره نم ريزم خونت
 كه تا چو خونم ريزند سنگ خونكي دو كيم كه تا چون خوني دو كمر ننا كه زبنت
 كام نيكرد كرى ناگاه سنگ بكدن بر غير مراد حاصل ايميه دختر كنت
 و الله اگر تو خونم نريزي دختر ايلدى والله اگر سن خوني دو كيمه سن من
 خون خود خواهم رخت بن كند و خوني دو كيمه كند و با خون تو خواهم
 آينخت و نك خونك ايلد خط ايلسم كه كاتان به كه تو پيش دستي كني
 اما اوليك كه سن سبقت و تقدم ايلد سن و اين عقده را از دل
 خود بكنايي و بوقعه و اصطرابي كند و قبل كند حل و رفع ايلد سن
 سيل بر خاست و اين ترانه را آغاز كرد كه سيل قالدق و بوترانه
 آغاز ايلدى كه **سابعه** از كشتني نادرست اين چوخ در رشت
 بود رشت و غدار چو خك نادرست و ناهموار دور نند بنكر كه مراجه
 سان جاك آمد پست كور كه بنم ارقم نه حال ايلد خاك كلى آن كزويم
 اين نقد حيات بشت اول كه كه بوجيا تم نقدي انك سبدن مشتم ده در
 امروز بدست خود عي بايد كشت بكون كندى الم ايلدى آنى قتل انك كرك
 انن مراد دختر عي در كه آنى كند و سب حيات ظن ايلد ركن بر حاله

بدره زرينه

لک

لک

اير شدى كه بالفروى آنى قتل انك لازم كلى پس بر كلى كه
 بران از زره كريان رشك جى برد پس شو كلو او زره كه كمر بيانك زمين
 رشك ايلد ردى كلو بو غاز دهنن مراد غيتان در و از غت عقد
 حائل و عقد حائل نيز نندن اشك جى رخت تو و كردى جى بر كلى ر
 فاعلى سيلد دريك نيج براند بر تيج او ردى و ان شمع جهان تاب را و اول
 جهان تاب شمعى كه مراد دختر در بيگم بنشانده بر مده سويند ردى بو
 و جود دني جايز در بر نفس ايلد سويند ردى و روى خاك ايلد خود رادر
 خون او بباليد و كند و نك خاك ايلد يوزنى انك خونه سوردى و بان
 سرخ روى بار ديگر و اول سرخ روى لى ايلد تکرار روى در آن سه روز
 نهاد قتال چون اول سه روز له توج ايلدى سبه و زن بد بخان مناسه
 و چند ديگر را سر برداشت و بر قاچك جى باشي كسى و آخر سر بگذاشت
 و عاقبت باش قودى بنم هلاك اولدى چون قوم سيلد ازين واقعه خبر
 يافتند چونك سيليك قوى بو واقعه دن خبر بولد بزر جامه دران و سوي
 گنان جامه رن بترار ك و سوي لرن بولار ك بشتاقتن او ديرو آن
 كشته را بمقابر قبيله بردند و اول هر ايكى مقتولى قبيله نك مقابر نه التديل و در
 يك قبر خاك شان سپردند و بر قبر ده انلى خاك دفن و تسليم ايلد بزر
قطره دور از بر زمين از سر غت بردند و اكنس عوت ايلد ير الله التديل
 تانه در روز جوا خوار و در زم بر خيزند تا قيامت كوتنده خوار و غلگين
 قالميه لرد ربه خاك بيك پسر شان جاك رند خاك التنده انره بر دوش كده
 ير ايلد بزر تا بهم شاد خسبند و بهم بر خيزند تا بى برى ايلد شاد ديانه لمر
 و برى برى شاد قالميه لمر خسبند يا بحق واد بومق مفاسنه در

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

جید پرس و جید انگ خبری اندن سوال ایلد و موضع فرد آمدن ما
اورانتان ده و اگر بزم قوندغز موضع نشانی ویران دوست کوی
من برخاستم اول دوست ایدر بن قالدقم و بان قیلد در آمدن و اول
قیلده کلام اتفاق اول کسی که مرایش آمد اتفاق اول بر که بیم او
کلدی آن کیزک بود اول کیزک ایدی سلام اشتر ساندیم اگر اشترک سلام
ایر شد ردیم و حال جید پرسیدیم و جید انگ حالی صورت دم گفت شوهر
وی کیزک ایدی جید انگ و بی بروی تنگ گرفته است انی حکم ضبط
ایلمشرد و در حق فطت وی کچک محکمت و آنی حفظ ایلمکده اول مرتبه
که محکم دریای می آر دیر نه کتور راصل تصور قوم اما موثر شایان
در حقانت اما سرک موعد کوز اول درخت لرد در موعد اسم کاندز
و عده یری مناسنه که در عقب فلان پشته است که فلان پشته نک
آردنه در باید که وقت نماز حقن آجا باشید کرک که تیشوغازی
وقتی انده اولاسن من زود بر کشتم بن فوری اول قیلد دن دو ندم و
این خبر را با اشتر ساندیم و بوفری اشتره ایصال ایلدیم هر دو بر خاستیم
ایکتر بد قالدق و راحلهای کشیدیم و راحلهای بندک تا بوقت خود
بموند معهود رسیدیم معهود اولان وقت دکن معهود اولان معوده
ایر شد کرک **بایچه** بودیم در انتظار با کریم و آه کریم و آه ایلد انتظار ده
ایدک یارک یولنده او تورش بنشته براه یار کر زره ناکاه که یولان
ناگاه بنشته براه یارک مناسی معراج اول قید اولندی آواز حلی و
بانک غلیال آمد حلی نک آوازی و غلیالک صدای کلدی یعنی خیزید
کامد آن چارده ماه یعنی کویا آواز حلی و بانک غلیال سان حال ایلد

کلیه

کلیه

کلیه

کلیه

دیدیم قالدق کوز که اول چارده ماه کلدی ماه چارده ماه بدر
مناسنه در که جید امراد در حلی بنبت در که جید کند و سنی انگ ایلد
آراسته ایلد بعضی نسخ ده خدی و قالدق اولور اما حله ملایم و
مناسب کل در اشتر از جای بخت و استقبال کرد اشتر بزدن
چرا دی و جید ایلد استقبال ایلدی و سلام گفت و سلام دیدی و د
بوسید و جید انگ انی ایدی من روی از ایشان تا فتم بن آمدن یوز
چو بر دیم و بجانب دیگر شافتم و بغیری طرفه ایدم مرا آواز دادند که باز
ای با که آواز ویر دیگر که و کل کچک ناشایسته در میان نیست که کچک
قعل قیچ یو قدر و چون گفت و کوی بر زبان بی و زبان اوزره اولان گفت
و کودن بغیری یو قدر یکجهان مصاجت در من باز آمدن بن کرد کلام
و هر دو با هم نشستند و کسی بلبلج او تور دیلد و با هم سخنان از گذشته
و آینده در یوستند و گذشته و آینده دن بری بری ایلد سوز را اولاشد ردیم
در آخر اشتر گفت مصاجت آفرنده اشتر ایدی که امشب چشم آن دارم که بو
کیچه اولامیدی طوتارم کمان باشی بنیم ایلد اول سن و چهره امید مرانیا فن
مفارت خراشی و بنیم امیدم چهره سنی مفارت ناخنی ایلد طریقه سن
جید گفت لا والله این هیچ کونه میسر نیست جید ایدی لا والله بویچ برجه
میستد کلدر و کاری بر من ازین دشواری و با که بوندرن شکل کرک برایش یوقدر
میخواجی که باز آن واقعهای پیشین پیش اید اشتر میسن که کرد اول اولکی واقعه
واقع و ظاهر اولابو و جونی جابز در اشتر سن و کردش ایام و ایامک و غشی
زکی بواب شد اید و آلام بر من بختایدینه تکرار شد اید و آلام قبولی بنم اوز
آچه اشتر گفت اشتر ایدی لا والله ترا نمیکدارم لا والله سنی قومازم و دست

کلیه

تازده

کلیه

کلیه

کلیه

کلیه

بجمله ای که از ما فخر و جلال
در تمام عالم است

از دانت می دارم و سنگ دانت که می حکم **مهر** هر چه بید کوبیا
و هر چه خواهد کوبش هر نه کلورسه دی کلش و هر نه او لورسه دی
اولسون جید گفت جید ایتدی دوست تو طاقت آن دار دنگ و
که طاقت طواری که هر چه من گویم بان عمل کند که بن هر نه دیر سم انک ایله
عمل ایله من بر خاستم و گفتم بن آیت از ره قالدقم و ایتدم هر چه کوبی
چنان کنم هر نه دیر ایک ایله ایدم و هزار مت بر جان خود نهم و کند
جانم از ره هزار مت تویم اگر چه جان من در سر آن رود اگر چه نیم جانم
انک طرفش که جاهای خود را بیرون کرد جید او ستدن کند و نک
جامه ری جقاردی و گفت این را بپوش و بونی کی دیدی و جاهای خود را
بن ده و کند و جامه ری باک و بر پس گفت بر خیز و بر و صکره ایتدی
قالق و پوری و بحیثه من در آئی و بنم چادره کیر و در پس پرده نشین
و پرده آرند و او لور شو من خواهد آمد بنم زوچ کلر که کردی
شیر خواهد آورد و بر قیج سوت کتورسه کرک و خواهد گفت و دیر کرک
این اقامت است بوسنگ نوش ایله چه کو که ربتان قدی ال و در
گرفتن آن بخیل مکن و آئی طومعه و تجیل ایله و اندک تعلی پیش
کیر و از جی بهانه او کو که طوت از ابدت تو خواهد داد آئی سنگ
الک و بر سر کرک و یا بر زمین خواهد نهاد و یا بر اوزه قوسه کرک و بر
و کتسه کرک و تابا مدد دیگر خواهد آمد و او بر صبا دکن کلر کرک
هر چه گفت چنان کردم جید هر نه که دیدی انجیلن ایلدم چون شوهر
وی قیج شیر آورد چونکه انک و بی شیر ایله بر قدی کتور دی من
ناز در از پیش گرفتم بن دراز و و اخر نازه شروع ایلدم دی خواست

کلیه اینها را در
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

بر زمین نهاد اول استدی که قدی بر اوزه قویه و من خواستم که از دست
وی بستانم و بن استدم که انک اندن آلام دست من بر قیج آمد بنم الم قدم
طوقدی و سر نکون شد و قیج باش آشت و اولدی و شیر بر جت و سوت دو کلر
در غضب شد جید انک و بی غضب اولدی یعنی غضب ایلدی و گفت این با
من سینه می کند و ایتدی بونیم سینه و غدا ایلد دست دراز کرد آئی
اوز ایتدی و از آن خانه تازیانه و اول خانه دن بر تازیانه بی که از جوم
کوز و کوزن از پس کردن تا به پشت دم بریده که کور و کوزنگ جو مندن
که کردنگ قفاسندن قویروخی نکر و سه دکن گمش ایدی و به نیروی
بر خیز شدت و جلاد بر هم پیچیده و شدت و جلاد سر خیزنگ قوتی ایلدی
بر سینه او ریش ایدی کوزیان اشکی کوزن صغین یکی جوم کون جلاد
بهادر لوق **قطعه** در سطر نمونه افی اول تازیانه یوغونلقده افی نک نمونه
و مشا بهی ایدی در درازی فرینه ثقبان دراز لقهه ثقبانک قرینه و ماندی
ایدی افی مار سباه ثقبان از در ما بود تصویر مار صنعت او اول تازیانه
صنعت مار تصویر ایدی لوج تصویر اوتن بیان انک تصویر نک لوجی عیای
تنی ایدی زیر انده مار شکلی کی نقش قالوردی برداشت الله الدی و پشت
سراو بنم ارتقی چون نکم طبل بر هغه سافت طبلک قرنی کی عیای ایلدی و چون
طبلک روز جنگ و جنگ کونینک طبل جسی کی بغضات متعاقب تو ایت
متوالی بنواخت متعاقب فریه لرو متوالی نثره لرایله اوردی ضربات و نوا
منه ده بر در نه مراز بهره فریاد نه با که فریاد زهره سی و ارایدی که تی رسیدم
اوز مراد اند زیر اخوف ایلدم که بنم اوزی بله و نه طاقت صبر و نه صبره طاقت
و ارایدی که تی اندیشیدم پوست بر من بد راند زیر افکار ایلدم پوستی بر تار

بجمله ای که از ما فخر و جلال
در تمام عالم است

کلیه اینها را در
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

بران شدیم که بر خیزم اول فکر اوزره اولدم که قالم و بجه حجه اورا ببرم
 و چنانکه بود غازی کسم و خون اورا بر بزم دانگ قانی دوکم باز گفتم
 قشقه بیای خواهد شد که وایتدم بر قشقه قایم و ظاهر اولیسه در که نشانند
 آن از دست هیچ کس نمی آید که اول قشقه بی منع و دفع اتمک هیچ کس نکند
 کلن صبر کردم صبر ایلدم مادر و خواهر وی آگاه شدند که مادر وی خواهر
 آگاه اولدیلهر خواهر قز قدش آمدند کلدیلهر و از دست و کشیدند و
 بنی آنک اندن چکدیلهر و دیر ایلدند و آتی خیمه دن طنز ه التدیلهر
 ساعتی بر نیامد که مادر جیدا در آمد بر ساعت مرد را ایلدی که جیدا انگادری
 ایچ و به کلدی نرخی آنک من جیدایم اول طن اوزره که بن جیدایم من بگریه
 آمدم بن گریه اتمک باشلدم و ناله برداشتم و قان قالدردم و جامه در سر
 کشیدم و جامه بی باشم چکدم و پشت بر وی کردم و ارقی ایلدم گنت ای دختر
 از طای عالی بر سر جیدا انگادری باک ایتدی ای دختر خدای تعالیدن خوف
 اید و کاری که خلاف طبع شوهرت پیش بگر و شول ایش که زد و جگ طبعه فی
 اختیار و ارتکاب ایلدی که بوی از شوهر تو سنگ شوهر کن بر سوی خوشتر از مهر
 اشترت هر از اشتردن خوشتر که را اشتر خود دیکت اشتر خود یکدی که تو از
 برای وی این تحت کشی که سن اندن ادتری بو محنتی جگر سن و این تربیت جیتی
 و بو تربیتی طایر سن پس بر خاست صکره قالدی و گنت خواهر تو خواهم فرستاد
 و ایتدی سنگ خواهر کی کو ندر سم گرگ تا امشب مساز و هم از تو باشتا بوی که سا
 دمساز و هم از اولاد و برت و گندی و بعد از ساعتی خواهر جیدا آمد و بر ساحتدن
 صکره جیدا انگ خواهری کلدی و گریه بر گرفت و گریه به باشلدی و بر زننده من
 دعای بد کرد و بنی او بری اوزره بدد عالیدی با وی سخن نگفتم که سوز

رویه حجه

تغییراتی

و جیت

بنا به این

کفر است

لف در

سو ایلدم در پهلوی من بجفت بنم یا نده یا ندی چون قرار گرفت چون
 قرار خوندی دست دراز کردم و دمان ویراست بگفتم ای اوز اندم دانگ
 دمانی حکم طوتم و گفتم اینک خواهر تو با اشترت وایتدم نشسته بشدی سنگ
 خواهر که اشتر اید در و من بجای وی این محنت کشیدم و بن انگ بر نه بو
 دو کلی محنتی چکدم این را پوشیده دار بورازی مستور طوت و گرنه هم شما
 فضیلت شویید و هم من و آلام من فضیلت اولور سکوز هم بن فضیلت اولورم
 اول و حشت تمام بوی راه یافت اول که تمام و حشت ظاهر اولدی و آفران
 و حشت بموانت بدل شد و آفر اول و حشت موانت تبدیل اولدی و تا صبح
 آن قصه ای گنت وی خندید و صبا دکن اول قصه بی ایدردی و طردی
 چون صبح بر مید چون صبح ظاهر اولدی جیدا در آمد جیدا کلدی چون ما را
 بدید چون بزی کوردی بر رسید قور قدی گنت و چک این کیت در پهلوی تو
 جیدا باک ایتدی وای سکا بوسنگ بانکه اولان یکدر گفتم خواهر تو جیدا به
 ایتدم سنگ خواهر که رو این نیک خواهریت مرترا و بوسکا بر او خواهم در پس
 گنت که وی اینچا چون افتاد پس جیدا باک ایتدی خواهرم بورایه نیچ و دوشی
 گفتم این را از وی پرس جیدا به ایتدم بو حالی خواهر کن سوال ایلدی که فرصت
 تنگت که فرصت طار در جامه خود بر گفتم و با اشتر پیوستم کند و جامه بی
 الدم و اشتره اولاشدم و هر دو سوار شدیم و هر اکیم سوار اولدق و در راه
 آمدیم و بوله کلک و در اتای راه این قصه را با وی بگفتم و اتای راه ده
 یمنه بوله کرد کن بو قصه بی که ایتدم پشت مرا بکت دینم ارقی ایلدی جا
 خستهای مرا بدید و بنم باره لری کوردی و عذر خواهی بسیار کرد و
 چوق عذر خواهی ایلدی و گنت حکما گفته اند و ایتدی حکما ایتشدر در

تغییراتی

و جیت

بنا به این

یار از برای روز محنت باید یار محنت کوندن او تری گری و گریه روز
 راحت یار کم نیاید بوحالت کوفی یار کسک کلز یعنی او **قطر**
 دلاکرایت روزی غمی پیش ای دل اگر بر کون سنگ او که بر غم کله جو
 یاری باشدت غم غم نیست چونکه سنگ غم خوار و موافق یارک اول غم
 و کله بر یاری روز محنت یار باید یار محنت کوفی چون گریه و گریه روز
 راحت یار کم نیست بوحالت کوفی یار کم دکل در **قطر** دوت شمار لکه
 در محنت زند. لاف یاری و برادر خواندگی. دوت آن دام گیر دست
 دوت. در پریشان حالی و در ماندگی **حکایت** و قی رشید بگو فرسید
 بروقت رشید کوفی یار شری و زیر دوی تنی سان در آمد داند و زیری ابروی
 لره کله غلامی بروی و فاض کردند و زیره غلام فاض بیلر که چون انگ
 غنا کردی که چون تر نماهنگ ایدیدی مر از هوادر آوردی مرغی هوادن
 کتور ردی خوار و بر رشید رسانیدند اول غلامک خبری رشیده ابرشور
 بغرمود تا و را خجیدند یور دی تا اول غلامی صاوتن الیل چون از کوف
 غم رخت کردند چون کوف دن رخت قصدین الیل رشیدند و زور اول
 می گریست رشید که اول کونه اول غلام غلامی و خری کنان می گفت
 و تر غم ایدر که ایدر دی خری دن مراد بونده مطلق ایدر در **قطر** انکه ریزد
 بی کنه غم به تیغ جویار اول که بی کنه یارک فراقی تیغ اید غم غم دو کم
 به که از خون جوشن شوریده خالی بکزد دیک که بخلین بر شوریده خالک خوتندن
 فراخت ایدر من که از یک وزه جران این چنین رفتم ز دست بن که بر کون مقدری
 فراقن بوجلین الدن کتدم و خواب ولدم وای جان من اگر ما و سالی بگذرد
 وای غم جانم اگر برای و بریل که این خبر رشید رسید بوخر رشیده ابر شری ویر

کلاه
 کلاه
 کلاه

کلاه

احضار فرمود اول غلامی حاضر یک یور دی و انحال وی استفسار نمود
 و انک حالندن استفسار کوستری دانت که در کوفه بوشی کسی گرفتارست
 بلیکه کوفه ده بر کسک عشقه گرفتار در تر تم کرد و ویر ازاد ساخت
 تر تم ایددی و آئی ازاد ایددی و زیر گرفت جیف باشد و زیر ایددی جیف اوله
 که چنین خوش آوازی ازاد کند که بوجلین بر خوش آوازی ازاد ایدر رشید گفت
 در پنج باشد رشید ایددی جیف اوله که چنین بلند پرواز ایدر رشید که بو
 بر بلند پروازی بنده طوطی **برای** ای انکه تراد دولت شاهی هست
 ای شول که که کاشا هلق دولتی نک هوسی وار در و ازادی بنده کان ترا
 دست رست و بنده لک زاده لفته سنگ قدرنگ در ازاد کن انکه بود
 بنده عشق ازاد ایددی که عشق بنده سی و لاکان دلشده را بنده عشق بست
 زیر اول عاشق عشق بنده لک کافی در بر بخری و به اید بنده لک لازم دکل در
حکایت خوب روی را که هزار دانا از سودای او رشید بو در خوب دیک که خوار
 دانا انک سودا سندن دیوانه ایددی و هر خط بر سر کوش از آمد رشید سودا بیان
 و سودایی لک کلوب کتمه سندن هر خط انک سر کوبیده هزار غوغا یک غوغا وار
 ایددی نوبت خوبی بس آمد خوب بقی نوبتی باشد کله دی و نکت رشید از بام و در
 وزشت لک بقی طامدن و قیودن کله دی که سندن اصلا بر انرقا لمدی عاشقا
 بساط انبساط باز در جیدند عاشق انبساط و میل بساطی کرد و بر دیر و
 و پای اختلاط در کشیدند و اختلاط و مصاحبت یا غنی چکله بیلر با یکی از ایشان
 گفتیم اول عاشق لردن بر نه ایدیم این همان یارست که پاد بود بوهمان اول
 محبوبد که بلدر ایددی همان چشم و ابر و بجایست همان اول چشم و ابر و بنده
 و همان بده همان بر قرار و همان اول لب دمان قرار و زره در قامت زان

احضار فرمود

بخلین

کلاه

ن

در

بلند ترست قاضی اولی که نبلند رک در و تن از آن بر و منتر و تنی اندن
 قوی رک در این چه وقاحت و بی ترمیمت بونه وقاحت و بی ترمیمت
 وقاحت قله حیا مفاصله در و بی وقای و بی از رخی و نه و فاسق و نه و حوت
 سز قدر که دامن صحت از و در چیدی که صحت دامن اندن دیر که دیای ارادت
 از و در کشیدی و اندن ارادت ایامی جلوه گفت صحت چه میگوئی اول
 که استیدی میماند دیرن ایامی در اول نشه کم نیم کوکلی اندی و هوش
 من می ریزد و نیم هوشی قیدی روحی بود در قاب تناسب اعضا بر روح ایدی
 که تناسب اعضا قبالنده و نفوت بدن و لطافت جلد و بدنک نموننده و جلوه
 لطافت و طاعت آواز دمیده و آواز که ملائمنده ظاهر اولش یعنی اول روح
 بوقالبرده و پیدا اولش ایدی نفوت عیش و طلق جلد در ی چون آن روح این
 قالب چون که اول روح بوقالبرده و آواز که ملائمنده ظاهر اولش یعنی اول روح
 مرده چه عشق بازم مرده قابله نه عاشق اولیم در کل بر مرده چه نموننده
 و صولش کل از مرده نه تریم ایدیم **برای** کل رفت زبان خار و خسل چکنم کل
 باغدن کنده خار و خسی نیلیم شیت بشهر در سلی چکنم شهر مرده شاه
 یو قدر عسی نیلیم خوبان قفسند و حسن خوبان طوطی خوب قفس در و خوب
 حسنی طوطی در طوطی جو پریدن قفس چکنم طوطی چونکه او جوی بن قفس نیلیم
حکایت دلاکی که رونق جمالش رفته بود بر محبوب که انک محال که رونق کتمش
 ایدی و ظلمت ریش صفی رویش گرفته و صفاک ظلمتی انک یوزی صفی سنی
 طومش ایدی طالبان را از مصاحبت خود صبور دید طالب لری کند و نک حشمت
 صبور کوردی و عاشقان را از مواصلت خود نفور و عاشقانی کند و وصال
 طلبند نفور کوردی صبور مبالغه اسم فاعل در زیاده صبر ایدی مفاصله

کافیه

کافیه

کافیه

کافیه

نور مبالغه اسم فاعل در زیاده نوت ایدی مفاصله دانست که در راه
 محبت بلدی که محبت بولنده حجاب ایشان سویی چندست انزه حجاب بر قاج
 سویی در کبر عارض و زخندان دمیده که عارض و زخندان اوزر و تمشید
 و از آن دام بی اندام و اول بی اندام دام دن مراد ریش در مرغ دل ایشان
 رمیده اند که کوکلی مرغی او رکشید رنجای راطب کرد بر رنجای طلب ایدی
 حجام حجات ایدی که بر بر لکخی بلور و گفت از بیاری بجان آمده ام
 و حجامه ایدی یار سز لادن جان کلمش بجان آمده ام زیاده مضطرب ایشم
 مفاصله در نته که بوبیت ده و ارف اولش در **ریت** در قفای بکرسینه
 بجانست دلم که جواز حم تو اول بسیر می آید و از بیداری بفرمان و شری
 سز لکدن فغان کلمش بیا و این حجاب از پیش من بردار کل و بوجای بنم
 قتمدن رفایده و این دام راز هم بدزد و بودانی پاره پاره اید حجام مردی
 طریف بود حجام بر طریف که ایدی و طبع لطیف داشت و بر لطیف طبع مالک
 ایدی پاک میبند و این قطعه بخواند استره بی سوزی و بوقطعه بی اوقدی
قطعه نوبت خوبی آمد و جو سر آید آن به امر که خوبنی نوبتی چون که طغایت
 بول اول یک که کز پی عشوه بنا گوش و ذقن بر آید که عشوه و نازدن اوتری
 بنا گوش و ذقن تراش ایدیه لوح عارض پوشد از سویی تراشیده درشت
 عارض لوجی چونکه تراش اولمش سویی دن حش اولدی جو پسیاست که جو
 محره دل خراشد بر چوپسای در که دل محره سندن بغیر سنی در پی لمر
 چوپسای دزپی در محره دن مراد استخوان در **حکایت** عاشق که از دهنش
 حبیب لنگ بود بر عاشق که محبوبک دهنش سندن دلتنگ ایدی و از دهنش
 رقیب پای در سنگ و رقیبک دهنش سندن ایامی سنگ ایدی یعنی رقیب

کافیه

کافیه

کافیه

کافیه

کل چند خاکش خارا یله طالب کل کل دیره **حکایت** خوب روی
 کند ارادت بخلقه درویشان کشید بر خوب روی ارادت کند فی درویش
 خلقه نه چکدی مراد مرید اولی دیک در چون نقطه مرکز در دایره مویان
 ارمید در مرکز نقطه سی کی صوفی لک دایره کند قرار و ارام ایلدی **قطعه**
 رخس قبله خدا جو یان انگ رخ خدا جو ی لک قبله سی اولی خدا جو یان
 مراد صوفیان را از خدا روی خود رو گردند خدا دن فرات اید و اک توبه
 ایلدی خرقه پوشان بران شکر گفتار خرقه پوش لک اول شکر گفتار از زره چون
 مکس بر شکر غلو کردند غلو و هجوم ایلدی یار مکس کرا زره غلو و هجوم اندو
 کی خوکس در خاصه خود خواست صوفی لردن هر برسی آئی کند و سنه مخصوص
 استدی و خود را در نظر قبول او راست و کند و سی انگ قبولی نظر زیت
 ایلدی مراد بود که هر بر سیک مقصودی انگ مصاحبتی و التفاتی همان کند و
 اولایر سنه اولیه بو هر بر سی کند و سی چون سی ایلدی عاقبت دین کش
 کش عاقبت بو کش کش و خود غان میان ایشان خلافا افتاد انگ او را
 خلاف دوشدی و نزاع بر خاست و نزاع و خصومت قالقدی **قطعه** نیست
 دور از عشق از ان کو فتن بر یکد کر عشق از لردن بعد دکل در بری بری
 ایلد مجادله و خصومت ایلک چون دم از عشق یکی معشوق زیبار و زنند
 چونکه بر زیبار وی معشوق شک عشق زن دم او ره لک طایفان کعبه ای چون شوق
 سازد نیز کام کعبه تی طواف اید بی لری چونکه شوق نیز کام و نیز پای ایده
 جای آن دارد اگر بر یکد کر بهلو زنند لایق و محل در اگر بری برینه یان
 او ره لک دایتش لک بر خانقاه که او نیز ازین مد کلاهی داشت خانقا
 شیخی که او دخی بو کند در بر کلاه طوتردی یعنی اول دبره حجت

کینه دایره نوکل و نرسیده

خواجه غنی

خواجه غنی

هک

اتمش ایدی و دران دغوی مردم بخود کواچی میداد و اول دغوی ده
 مردم کند و سه طانلق و بر ردی یعنی بن دخی انگ عاشقیم دیردی آن
 پسر را طلبید اول پسر ی طلب ایلدی و زبان نصیحت کشید و نصیحت زبانی
 چکدی یعنی نصیحت ایلدی که ای فرزند ارجمند و جوان دلپسند که ای مغرور
 ارجمند فرزند و مقبول و دلپسند جوان با هر کس چون بشیر و شکر میا نیز بشیر
 شکر می هر کس ایلد اخلاط ایلد و بر سیمان قریب هر کس ناکس در میا و نیز
 هر کس ناکس قریب خدای سی رسیمانه اصله یعنی یا بشیر تو آینه خدای
 نمایی سن آینه خدای غاس در پنج باشد که خوبی سرو پای چهره کشای حیف
 اول که هر حق و فقیر و بزرگ و ستره سن **رباعیه** هر خط غنان بچک غبار مده
 هر خط غنانکی اغیار گالنه و برمه در خلوت خاص عامه را بار مده خاص
 خلوت عامه به اجازت و برمه رخسار تو مرآت صفات زده ات سنگ
 رخسار ک مصقول آینه در مرآت حقیقه را بر نگار مده مصقول آینه بی نگاره
 و برمه زنگار پاس مراد هر شست و پرسته التفات اید و ب رخسار کی کو ستره مده
 چون آن شیرین پسر چونکه اول شیرین پسر این نصیحت کشید و نصیحت اشیدی
 بروی تیغ آمد انگ و زرنج کلدی روی ترش کرد و بر خاست بوزنی
 اکشیدی و قالقدی و سیمازه از خانقاه بیرون رفت و بر بهانه ایلد
 طشوه کندی و چند روز نیامد و بر قاج کون کلدی پیر و مردان شیخ و مرید
 از غم مفارقت او یکان آمدند انگ مفارقتی نمندن جان کلدی و از الم هاج
 بنفان و مهاج المندن فغان کلدی و بالماس مره مره الماسی ایلد کو صحر و صغار
 سقتند و واضطرار کو هر نی دلپذیر و زبان اعتذار گفتند و زبان اعتذار ایلد
 ایلد بیدیت باز آکبر تو هیچ کس حکمی ندارد دای پسر کرد کل که سنگ دوزر که هیچ

ارجح است از آنکه منافقانه

بنی از جافه

بنی از جافه

نفاهون

بنفان آمدت از غم زنده

۱۲ امر حاضر

بر حکم طاعتی پس بایست که خواهی نشین و ز که هر که خواهی در گذر هر یک ایست
 او تو رو بگردان سترن فراغت ایست خواهی استریک معانندنی بوزنه جانر
 در **باب** هر چند قریب عقل و خصم دینی اگر چه عقل فریبی دینک خصمی کن
 باز آ که دل شکسته را تسکینی کرد کل زیر انگشتر تسکین سن این بسک بلا
 و تحت مابینی بویتر که بزم بلا و مختصری کور سن باماطفیل دیگران بنشین
 غیر که بیاید بزم طاعت و در سن آن جوان اعتبار درویشان استماع فرمود
 اول جوان درویش که اعتباری استماع بوردی و قبول ایلدی از شیوه سنده
 خوبی گذشت تذخویق نشو سندن چندی و بصیحت آن تنها ماند کان مجاور
 و فراق زدگان بخور و اول موی رتخا مانده رک و بخور فراق زده رک
 مصاحبتنه باز گشت رجوع ایلدی **قطعه** بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز
 جانان در نسنه در نسنه در نسنه خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب
 عذاب بن صکره اولان راحت و رحمت دن خوش و لذت رک و وصلی پس از فراق
 و وفاقی پس از خلافت شول وصل که فراق دن صکره و شول و فاق و اخا که
 خلافت دن صکره در صلی پس از نزاع و رضای پس از عتاب شول صلح که نزاع
 دن صکره در و شول رضا که عتاب دن صکره در چهار چیز دن مراد و صل و وفا
 و صلح و وفادار **و فقه ششم** التبیح روضه در وزیر بنایم ملاطفت
 و رواج مطایبا ملاطفت شیم رنگ و مطایب را و ایچک اسمعی بیاننده
 که غنچه بهار اچخند اند که لب لرغنی غنچه سنیه کتور ز و شکوفه دطهار باشکفا
 و دل لر شکوفه سنی کتده ایلر بنایم جمع نسیم در ملاطفت جمع ملاطفه در رواج
 جمع راجه در مطایب جمع مطایبه در لطیفه معانند از حضرت رسالت علیه
 افضل الصلوات و اکل التحیات و اردت حضرت رسالت دن صلواتک

کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب

کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب
 است از کلامی که در این کتاب

افضل

افضل و تحیاتک اکل ایلیک و زرنه اولسو وارد در که مومن مزاج کن
 و شیرین سخن باشد که مومن لطیفه بدی و شیرین سوز و اولو و
 منافق ترش روی کره بر ابر و منافق ترش روی و ابر و سی و زره
 کره او و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است و حق
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بپوشد که هیچ باک نیست که هیچ باک
 یو قدر کسی اگر چندان مزاج کند اگر بر کمال قدر مزاج ایده که از خطری
 و دایره ترش روی بیرون آید که بد خویش خدندن و ترش روی
 دایره سندن چقه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هر چیزی را گفت
 و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم هر چیزی را دیدی که بخایر در بهشت
 نیایند که بخوزه لرخته که زلزل آن چو زلزل که در آمد اول چو زلزل که به باشد
 بخایر چو زلزل در حضرت فرمودند حضرت رسالت پناه بپوشد که خدای
 تعالی ایشان را جوان کند که خدای تعالی انری جوان ایلر جوان کنی معانند در
 و جو بر از آنچه بودند بر ایگز اند و اندن خوب ک خلق ایلر که دنیاده ایلر نگاه
 بهشت برزد اندن صکره جسته ایلد و رومری از انصار گفت و حضرت
 رسالت پناه انصار دن بر زبانی بپوشد هر چه پرس کند و زو چکه سوال ایلد
 در چشم وی سفیدی افتست که انگ چشمنده بیاض و ارمیدر آن زن بهشت
 واضطراب تمام اول زن تمام مرع و اضطراب ایلد بر سید زوجه ایشوی ایچک آن
 حضرت فرموده بودند ای که اول حضرت بپوشد ایلر گفت زوجه ایتدی فرد
 گفت اول زن که دینی ایتدی راست فرموده اند راست بپوشد لر در که در چشم
 سفیدی هست سیاهی نیز ایتدی که نیم چشمه بیاض سواد دینی وارد در
 اما قباح و فراید دکل **قطعه** که مقبلی مزاج کند عیب و مکن اگر بر سعاد

کلامی که در این کتاب

کلامی که در این کتاب

کلامی که در این کتاب

کلامی که در این کتاب

لطیفه ای که قیاس به شغلیت آن بقاعده عقل و دین مباح زیر اول
 لطیفه عقل و دین قاعده سی ایله مباح و معقول بر شغل در دل آینه است
 و کلفت جد زنگ آینه قلب آینه در وجه و جگر کلفتی اول آینه زنگی در
 جد مقابل اصل در کلفت مشت آن زنگ را چه ممکن صیقل بخیزد لطیفه
 دن بخیری ایله اول آینه صیقل نه ممکن یعنی ممکن دکل در بوجه دخی جا
 لطیفه دن بخیری اول آینه به صیقل نه ممکن بود چه اوزره بخنده باز اول
مطایبه روزی اصمعی بر مایده مارون حاضر بود بر کون اصمعی مارون
 الرشید که یاقوتی اوزره حاضریدی ذکر پا لوده کردند پا لوده بی ذکر
 ایله ایله اصمعی گفت اصمعی ابتدای بسیاری از ارباب باشند ایله بن جوق اول
 که هرگز پا لوده ندیده اند که هرگز پا لوده کور مشرد روز نام نیز نشیده و
 نامی دخی استماع التمشد در مارون گفت مارون الرشید ابتدای برین دخی
 که کردی کواچی بکزان بود دخی اوزره که ایله که بر شاهداقت ایله دگر
 دروغت بوجه بود دخی دروغ در اتفاق روزی بشکار بیرون
 رفت اتفاق مارون بر کون طاشره شکاره کندی اصمعی نیز با وی بود
 اصمعی دخی مارون ایله ایدی نگاه دیدند ایله ای را که حالی از بادیه می رسد
 نگاه کور دید بر ایله ای که همان دم بادیه ن ایر شور مارون با اصمعی گفت
 او را پیش ما بیار مارون اصمعی به ابتدای آنی بزم قنجره کتور اصمعی پیش ایله ای
 رفت اصمعی ایله ای نک قتنه کندی و گفت امیر المؤمنین ترا طلبید و ابتدای سی
 امیر المؤمنین طلب ایله اجابت کن قبول ایله گفت ابتدای مؤمنان را بر باشد مؤمنان
 امیری اولور دخی اصمعی گفت اصمعی ابتدای آری بی او نور گفت من با وی ایمان
 ندارم ایله ایله ابتدای بن که ایمان و اعتقاد طو غزم اصمعی ویرا دشتام داد اصمعی

بزرگ

کتابی که در این باب

از این باب

در این باب

در این باب

77
 که سوکدی و گفت یا بن الزانیه و ابتدای ای بن الزانیه ایله ای در غضب شد
 ایله ای غضب ایله ای و اصمعی را گریبان گرفت و اصمعی نک بقیه سن طو تری و هم
 سوخی کشید و هر چانه چکری و دشتام داد و سوکدی مارون میخندید مارون
 کندی بعد از آن پیش مارون آمد اندن صکره ایله ای مارون نک قتنه کندی و گفت
 یا امیر المؤمنین و ابتدای ای امیر المؤمنین چنانکه این مرد کمان می برد الجلین
 بوکمظن التدی که با که این الزانیه دیدی داد من از بوستان بنم دادی اندن
 آل که مراد شام داده است که با که دشتام ویر شد مارون گفت دو درم بوی
 مارون ایله ای به ابتدای اصمعی به ای در هم ویر ایله ای گفت سبحان الله این مراد شام
 داده است ایله ایله ابتدای سبحان الله بو با که دشتام ویر شد روز دوم دیگر بوی باید داد
 کرو که ای در هم ویر بکی که مارون گفت ای حکم با چنیت مارون ابتدای بی
 بزم حکم بویله در پس ایله ای روی با اصمعی کرد و گفت پس ایله ای اصمعی به
 توجه ایله ای و ابتدای یا بن الزانیه ای زانی و زانیه نک این بوجه
 اوزره بونده تغیب دار در بعض نسخ ده زانیه ای واقع اولور تا ایله بوجه
 اوزره غضب حالده لطیفه مخلده مبالغه چون واقع اولور فصاحت
 لازم دکل در روان باش و حکم امیر المؤمنین چهار درم بده نیز اول و
 امیر المؤمنین حکمی ایله با که در در هم ویر مارون از خنده به پشت قیاد
 مارون خنده دن ارقه سی اوزره دو شدی پس بر امیر امیر بر دین پس ای
 او را دن شهره به التدی چون بقصر مارون در آمد چون ایله ای مارونک
 قصره کندی و آن عظمت و شوکت بدید و اول عظمت و شوکتی کوردی و
 جی مارون را شاه بده کرد و مارونک مجلس نشاند ایله ای در چشم
 وی بزرگ نمود آنک چشمه بزرگ و عظیم کورندی پیش آمد و گفت السلام

که

ده ام حاضر

روایتی که در این باب

علیک یا الله هارون که کفری و ایتدی السلام علیک یا الله هارون گفت
 خاموش باش چه میگوی هارون ایتدی خاموش اولدند برین که بوسوزنا
 معقول در گفت السلام علیک یا بنی الله پس اعیای ایتدی السلام علیک یا بنی
 الله گفت و یک چه میگوی هارون اعیای ایتدی و ای سگانه دیرین که بوسوز
 دخی نامعقول در گفتند و ای امیر المؤمنین است آنده حاکم اولان ایتدی اول
 امیر المؤمنین در گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون گفت علیک السلام
 هارون که علیک السلام ددی پس برانسانند پس اعیای او توتیر
 و مایده کشیدند و مایده چکدیلر دانه چیری تجوردند و هر برنده دن بدیلر
 و آخر پالوده آوردند و آخر پالوده بی کتور دیر اعیی گفت امید میدارم صبح
 ایتدی امیدم طوتارم که وی نداند که پالوده چیست که اعیای بلیمه پالوده
 نه در هارون گفت اگر چنین باشد هارون ایتدی اگر بویله اولد ترا یک بدره برهم
 سکا اون بیک التون ویریم اعیای دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت
 اعیای الی اوزانندی و پالوده یک شروع ایتدی بوجج که چی است که هرگز خورده
 باشد بروجه ایلد که بگزردی یعنی معلوم و ظاهر اولدی که هرگز نمیش اولانار و
 از وی پرسید که آن چه چیز است هارون اعیای دن سوال ایتدی که اولدند نه در
 که بخوری که برین گفت سوگند بخدای اعیای ایتدی الله جعجیون که ترا خلافت
 مکرّم کرده است که سی خلافت ایلد مکرّم ایش در من نمی دانم که این چه چیز است
 بن بنرم که بودند نه در اما خدای تعالی در قران مجید اما خدای تعالی قران
 عظیمده میفرماید که وفا که و نخل در مان یورر که وفا که و نخل در مان فاکه
 میوه تازه نخل درخت فرما مان اند نخل نزدیک است نخل بزم قنجره و ادر
 کان می برم که این زمانست نخل ایلد رم که بورتاندر اصحی گفت یا امیر المؤمنین

ایتدی

ایتدی

ایتدی

اصحی ایتدی یا امیر المؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد شیمی سنگ
 اوزر که اکی بدره واجب اولدی که زمان را نیز نمیدانند زیر اعیای رتانی
 دخی بلن هارون فرمود که اصحی را دو بدره دادند هارون پیوردی که اصحی به
 اکی بدره و بر دیر اعیای را چند انکه غنی شد و اعیای به اول قدر و بر دیر که
 غنی اولدی **قطر** کیت دانی کریم انکه زبند کریم کیمد ربورسن اولد که
 در که مهر و بند دن نیست که خانه در مش انکه دخی خزینه سی آگاه دکل در
 هر چه اید بر وجه و هر چه اید بر نه که انکه وزر نه داق اولد که هر چه دکل هر
 اولسون یور کرد و بجان کر من جمیع انکه کر منه بجان اولد **مطایب** خلیفه اوزر
 چاشت بخورد خلیفه بر کون قوشلق طمانی بر دی بره بریان پیش وی لها
 انکه او کتبر بر بریان قوزی قودیلر اعیای از بادیه در رسید ناگاه بادیه دن
 بر اعیای ایتدی و برایش خود خواند خلیفه اعیای بی کند و قسته او قودی
 اعیای بنشت اعیای او توردی و بره را تمام در خوردن ایتاد و بره بی
 تمام یک طوردی خلیفه گفت چه میشود خلیفه ایتدی نه اولورسن یعنی نه ب
 حالک وارد در که چنان این بره را از هم میدری که بوبره بی بری برندن اهلین
 بر ترسن و بر غبت بخوری و غبت برسن گویا مادر او تر ایتد زده است
 گویا انکه داری سی بونوزی ایلد او رش را اعیای گفت این خود نیست اعیای
 ایتدی بو خود دکل در اما تو چنان در روی شفق نگر ای اما سن که اهلین
 شفقت ایلد نظر ایلرس و از دیدن و خوردن او بدی بری و آلی بر عقدن و
 یکدن فرو نداشت لدرسن یعنی زیاده تر قم ایلرس گویا مادر او تر ایشیر
 داده است گویا انکه داری سی از رش در **قطر** خواجهر مال خود انگونه
 رحیمت و شفیق خواجهر کند و مالی اوزر انکه کی رحیم و شفیق در که چشم

ایتدی

ایتدی

ایتدی

ایتدی

ایتدی

ایتدی

شفقت می نکرد در همه چیز که جمیع سینه شفقت جشی ایله نظر ایله گرفته
 در بره و پیش می اندک خطری اگر اندک بره و پیشه از جی بر زبان واقع اول
 بعد از آن بدید مادر و فرزند عزیز عزیز مادر و فرزندانی اندک فدا سینه و بر
 پیش قیون **قطر** فی المثل که خواجانه بزه بریان شد فضا که خواجانه و بزه
 بریان قوی پیش بود اگر روزی شوی مهمان او سفره او زره سنگ او کو که
 اگر بر کون که مهمان اول سن گزنی صدر خنده در دناش از سنگ ستم ظلم سنگین
 اگر اندک اندانه بوز خنده ایله سن رخنه کو که که از دناش افتد رخنه در زبان
 او یک که سنگ در اندک نماند بر رخنه واقع اوله مراد اندک نماند بوز رخنه واقع
 اولی که خوش کلور نماند بر رخنه واقع اوله مراد اندک نماند بوز رخنه واقع
 صدر زحم بر پهلوی و پست اگر پهلوی و پستی او زره سنگ اندک بوز زحم بیه که بر
 سازی تیسگاه خود از بریان او یک که کند و تیسگاه کلی که بریان بیه بر این
 مراد اندک پهلوی و پستی بوز زحم او رقی که مقبول کلور اندک بریانی بیکند دیگر
 تیسگاه بوش بو کر **مطایبه** بهلول را گشتند دیوانگان بیه را بشمار بهلول
 ابتدا بیه شهر نکد بوانه رنی صای گشت از خبر شمار بیرون است ایته
 شمار خیز زن طشه در و تعداد قابل دکل در اگر گوید عاقلان را بشمارم اگر دیر
 سکوز عاقل رنی صایم که عدد و دی چند بیش نیستند زیر عاقل رنی بر قاج
 عدد و معلوم دن زیاده دکل در انری عدد و قسا ممکن دکل در **قطر**
 هر که عاقل بی او را بیه است هر کجی که ظاهر عاقل کو رس اندک بر نقیصی
 نقد وقت از مایه دیوانگی آنان دیوانه که سرمایه سندن نیز بید از آفتاب
 حادثات حادثات آفتاب سندن شادمان در مایه دیوانگی دیوانه که سینه
 شادمان دیر یور و زندگانی ایله نیز بدک معنای معنی ثانیه قید اولدی **مراج**

بهره از همه چیز
 بهر همه چیز

خوان

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

عاقلان دانند که بخون عاقلست **مطایبه** فاضله سگی از دوستان صاحب زود
 نامه می نوشت بر فاضل کند و نک صاحب از دوست زدن بر سینه بر محبوب یازدی
 شخص در پهلوی وی شسته بود بر شخص اندک یا نده او نورش ابری و کوشه
 چشم نوشته و بر اینچو اندک کوشه چشم ایله اندک یازد غنی او قور دی بروی دشوار
 آمد بوحال که دشوار و مشکلی کدی بنوشت که یازدی که اگر در پهلوی می زدی
 زن بزد نشسته بودی و نوشته مرا بنویس ای اگر بنم یا نده زنی مزدا بیه بر دزد
 او تور مش اولایدی و بنم یازد غنی او قور مش اولایدی همه اسرار خود بنوشتی
 جمیع کند و اسرار می یازد دم آن شخص گفت والله مولانا اول شخص اتیدی والله
 مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم بن سنگ مکتوبی مطالعه ایلمدم و خواندم و او قوردم
 گفت ای نادان پس این از کجا سبکوی فاضل که ایته ای نادان پس بسوزری
 قدن دیر سن **قطر** هر انگس دزدیده بر سر مرد هر اول که که دزدیده و دهانی
 کشک سرنه شود مطلع شایدش خواند دزد مطلع اوله که دزد او قور لایق بر بران
 کار اگر مزدار در طمع اولیش او زره اگر مزدا امید طوعه چین بسک ناشی نهی
 زن بزد چین کافی در که اندک منی زن بزد قوی سن دزد او غنی زن بزد زنی
 تبه کند و سی کدی **مطایبه** سستی از خانه بیرون آمد برست خانه سندن طاشه کدی
 و در میان راه بینقاد و قی کرد و بولک در تاسنده و دوشی و قور صدی و ب
 و دهان خود را بیاورد و کند و نک بید دمانی بولاشد ردی سکی بامید و انریسیدن
 گرفت بر کل کدی و آئی یلمست باشلدی پنداشت که آدمی است ظن ایله دی که آدمی
 که از پاک می کند که آئی پاک بید رگشت خدای تعالی ایته خدای تعالی خدای تعالی
 فرزند آن فرزند آن تر اندک فرزند رکی و فرزند رکی فرزند رکی خدای تعالی فرزند آن
 شک خدای تعالی که ایله بعد از آن پای برداشت اندن صکره کلب یا غنی قالدردی

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

بهره از همه چیز

گفت ای استاد بآن و دیت احتیاج دارم جولاه ایستاد اول
امانه احتیاج طوتم که لازم المشرر گفت ساعتی بشین تا از درس فارغ
شوم دانشمند جولاه ایستاد بر ساعت او تورتا در سن فارغ اولام
جولاه بنشینت جولاه او توردی مدت درس او دیر کشید ایستاد سی زمانی
نمید اولدی و وی مستحل بود جولاه استیال پیری ایری وعادت
آن دانشمند آن بود و اول عالمک عادت اولی پیری که در وقت درس
گفتن که درس دیکه قتل هر خودی جنبانید کند و پاشکی پیره دردی جولاه
تصور آن شد که جولاه اول تصور اولدی که درس گفتن همان سر جنبانیدست
درس دیکه همان باشی بر عکس گفت ایستاد جولاه ایستاد کات دیر خبر و مرا
تا آمدن نایب خود که در آن قاتی و کلنجی دکن بنی کند و که نایب ایستاد تامن بجای نو
سری جنبانم تاسن سنگ بر که باشی پیره دایم و دیت مرا بیرون آور و بیم اما
نتی طفره کتور که من بخیل دارم که بن بخیل طوتم و مهمتم وار در دانشمند چون
آن بنشیند خندید و گفت دانشمند جولاه ایستاد کولدی و ایستاد **قطعه**
فقیه شهر لافان مجلس شهر که فقهی عالمک مجلسنده اول لاف اور که
اشکار و طهان علوم می دانند که علومک اشکار و طهان بیور جواب هر چار و
پرسی آن بود که بدست هر نه که اندن سوال یده سن جواب اول اولور که ای ایستاد
بکند یا سری جنبانید بر اشارت اید ه یا بر باش دیره ده **مطایبه** نابینای در
تاریک بر کوریل مظلم ده چو ای در دست بسوی بر دوش در راهی می رفت
انده بر چرخ و او موزی اوزره بر دستی بر یوله که ردی فضولی بوی رسید
و گفت ای نادان فضول که ایستادی و ایستادی ای نادان روز و شب پیش
تو یکانت روز شب سنگ فکده یکسان در دروشتی و تاریکی در چشم تو بر ابر

جولاه ایستاد

دانشمند

جولاه ایستاد

و نور و ظلمت سنگ چشمکده برابر در این چرخ رافانده چیت بوج انگ
کافایده سی نه در نابینا خندید و گفت نابینا کولدی و ایستادی که این چرخ
نه از بجه خودت که بوجرخ کند مدن و تری دکل در از برای چون کور دلان
بی خود سخنان بی خود کور دل دردن او تری در تابان بهلو نرسنه تا با کور بهلو
اور میره رو طوفانی و بسوی مرا نشکند و بنم دستی **مطایبه** قطعه حال نادان
راز نادان به نمیدانید کسی نادانک خالی نادانن ایور که بهر کج در دانش فرد
از بوعلی سینا بود اول که اگر چه بوعلی سینا دن زیاده و ملاطعن نابینا من
ای دم زبیا یی زده ای بهیشت و بینا ق دن دم اورش که کوره طعن اورم
زانکه نابینا بکار خویشتن بین بود ز بر نابینا کند و ایستاده بینا و دانادر
مطایبه عمر و لیت کی از لشکریان خود را دید بر اسی لافان نشسته ایت او غی غم و
کند و لشکری لرزیدن بر بینی بر لافان اسب اوزره بنمش کوردی **قطعه** زین لافان سی
که با نابینا فته است بونک کی دن بر لافان اسب چو کز ایدی که کویا بولمش در جواز
عظام جوهر ترکیب و نظام انگ ترکیبی جوهری نظام دن غیری نظام کویا همان
عظام دن فحوق ایدی عظام جم عظم در استخوان منفا سنده بهی جوهر عظم
آمده بهیم جوهر پیغمبر که هم خوی کی استخوانی بر بره جج اولش یک هنوز کو
نرویده از عظام لیکن هنوز عظامندن کوشت بتجشش ظاهر و غشی لویه
کرمیم جوهر پیغمبر که قصه سندن در که یوز سندن صکره خدای تعالی آبی خواب دن
بیدار اید و بجماری احیا ایلدی **و انظر الى العظام كيف تنبت ثم تنسويها**
قطعه لافان سی که کز بوی بر لافان اسب ایدی که اگر طلب اید سن از کوشت
در و نشان نیای کوشت دن اندن نشان بولم سن از سرتاسم کرش بکاوی
آنی سرون سید دکن اگر میرنه سن و صوبین جو پوست بر استخوان نیای استخوان

خ

ن

ت

ن

دانشمند

دانش علم منفا سنده در

سکینه کافانضبه

سکینه کافانضبه

از این کتاب

اوزره پوستن بیری بولرسن ستم طنقا کنت لغت بر لکریان من باد
 عروایتی لغت بنم لشکر لرم اوزره اولسون که هر دینار و درم که بایست
 دادم که هر دینار و درمی که اندر و بیدم فروج زنانه خود را فریه ساختند و
 زنریک فرجی ستم تیر و مرکوبان خود را از کرسکی بکشد و کند و مر
 کو برفی اقلقدن ارتدیر یعنی لایق ایلدیر آن شخص شنید و کنت اول شخص سوز
 اشدی و ایتدی و آتدی ایمر اگر نظر استصار بر فرج زن من بخاری و آتد
 ای ایمر اگر بنم زنگ فرجی اوزره بصیرت نظری حواله اید حسن از از سرین
 اسپن لایق تر شماری آتی بنم اسپم سریندن لایق تر بخاریدرسن سرین
 اوج و عمر و از آن سخن بچندید عمر و اول سوزدن کولدی و او را چیزی انجام کرد
 و اگر بر ننه احتی ایتدی و کنت و ایتدی برو هر دو مرکوب خود را فریه کن یوری
 کند و گل یکی مرکوبی ستم ایلد **مطایبه** مرکوب تود و داد خدا بار خویش را خدا سکا ایک
 مرکوب و یردی کند و یو گلنی کاشی از آن برین نه و کاشی ازین بران کاشی اندن یونگ
 اوزره و کاشی بوندن اند اوزره و تواندن مراد ازین این دن مراد اب زان بار کیر
 شب کن زین بار کیر روز اندن شب بار کیری و بوندن روز بار کیری ایلد این
 راز بر زین کشت و از بر زین ران بوی زین الته و آتی ران الته چک این دن مراد
 است بر آن دن زن در زین ایمر در ران او یلق در **مطایبه** علوی در بغداد
 بر علوی بغداد ده زنی را خود خواند بر زنی کند و ستم دعوت ایتدی آن زن از وی
 دینار و درم خواست اول ثورت علوی دینار و درم طلب ایتدی علوی کنت
 تو بان راضی نیستی علوی اول نه ایتدی کن که راضی دکلیم سن که خودی از
 ایل خاندان نبوت و خانواده ولایت که خاندان نبوت و خانواده ولایت
 ایلندن برج و در تو خود اید ستمه تنزل اید خانواده خاندان مغاسنه در

از این کتاب

از این کتاب

از این کتاب

زن کنت این فساد را اول زن ایتدی بوفسانی با جیکان قم و کاشان
 کوی قم و کاشان قیبه لرنه دی و از جیکان بغداد و بغداد قیبه لرندن قم و
 کاشان بر رشتدر این ارز و راجه دینار و درم بجوی بوار زوی دینار و
 درم دن بیری ایلد ستم **مطایبه** ستم تاندی ضعفان کزو و حاجی مادام که ستم
 و بر ستم انک ضعفی که آتی استرسن طمع مدار کزو و کام دل بدست اید امید طوم
 که ستم دن کوکل مرادی که کله کزه کشی ز کیه که قیبه بند از کیه دن بند و
 باغی جوز و مراد دگ حصوی ایچون قیبه دن بر ننه و بر راجه ازاری بندنی
 بدوستی خدا و رسول کنت اید خدا و رسولک و ستمی ایلد جوز مراد قیبه
 مفت و بر مراد دیکر **مطایبه** **منظومه** کنت مملوک با یک خویش بر جاب کرد
 ستم دن دیدی کز قفایش گرفت راه فساد که ستمی انک قفاسدن فساد
 یونانی طوتردی مراد دیندن فعل قیچ ارتکاب ایتدی دیکر ترک این فعل کن
 که جایز نیست بوفسانی ترک ایلد زیر جانی و معقول دکل در پیش دین پیشکان
 شرع هاد شرع نهاد دین پیشه لورک قسند دین پیشکان دن مراد ایل شرع
 کنت خاموش کز شیخ دین مالک ستمی جاریه به ایتدی خاموش اول که دینک
 شیخ مالک که صاحب نه به بچنین عیش رخصت ماداد بوجلیس عیش نه رخصت
 و یردی کنت مسکین ز زیر او که خدات مسکین جاریه اقدینک التندن ایتدی
 که خداسنی در زرد و کیر مالک اندازاد مالک زرد و کیر نه اتسون مراد مالک ذکر
 سنگ برو که اولسون دیکر زرد بونده زدن و کیر گرفتنی مغاسنه در که اوز
 طوم دیکر **مطایبه** فاضله که صورتی قیچ و هیئتی کزیه داشت بر فاضل که
 بر قیچ صورت و بر کزیه هیئات طوتردی بنزد قی رسید فرزند قی فرزند
 بر شهر شاه و در ویراد اید اول فاضل فرزند قی کوردی که روی وی محبت

مجوی نهای کاخدر

از ازار لون بند ازار
او چتر مغاسنه در

مملوک جابیه

در مالک ایلد مالک از کزنده
خافت و اید

فصل جاز
خدا ده تا خطاب بچوندر
اندازاد امر غایب در

ق

مرقی زرد شده بود که انگ یوزی بر مرقی سببی ایلداری اولمش ایدی
 گفت تراچه بوده است اول فاضل فرزدق ایدی سکا اولمش در که
 رنگ تو چنین زرد شده است که سنگ نکل بویله زرد اولمش رگفت چون
 ترا دیدم فرزدق اول فاضل ایدی چون سنی کوردم از کنان خود
 اندیشیدم کند و کنایه من فکر ایدم رنگ من چنین زرد برآمد بنم رنگ بویله
 اولمش رگفت در وقت دیدن من فاضل فرزدق ایدی بنی کورم که قنده
 چرا از کنایه خود یاد کردی چون کند و کنایه کن یاد ایلدک گفت ترسیدم که خدا
 تعالی فرزدق فاضل ایدی فور قرم که خدای تعالی حفری مرا عقوبت کند و
 چون تو سخن کردی اندک با عقوبت ایلدک سخن ایده سخن تغییر صورت در سخن
 تغییر حکم و معنی در **قطعه** چون رخ زشت تو بینم دل من چونکه سنگ زشت
 یوزی کورم بنم قلم عقدا امر کنه فتح کند گناه امر از رنگ عقدا فتح ایلد
 مراد دوام وزره گناه ارتکاب شدن فراغت ایلد دیگر فتح یوزی
 معنای در زانکه ترسم که ز شوی گناه زیر که خوف اندم که کنا محک شوم
 لغدن قهر ایزد چو تو ام سخن کند حق تعالی که قهری بنی سخن سخن
 ایلد **مطایبه** و همین فاضل گوید وینه بو فاضل ایدر که بادوسی در
 راجی که برد دست ایلد بر یوله ایستاده بودم و سخن میگفتم طویش ایدم
 و مصاحبت ایلد زنی آمد و در برابر من ایستاد بر زن کلری و بنم برابر
 طوردی و در روی من نظری کرد و بنم یوزم نظر ایدی چون نظر کردن
 وی از حد در گذشت چونکه انگ نظر انتمی حد دن جلری غلام را گفتم پیش
 آن زن رو غلام ایدم اول رنگ قنده وار و بر سر که چه میخامد و سوال
 ایلد که نه استر غلام باز آمد که زن میگوید غلام کرد کلری و ایدی که اول

زرد شده بود

زرد شده بود

زرد شده بود

مده

زن ایدر چشم من کنایه عظیم کرده بود بنم چشم عظیم کنایه ایلدکی
 بنم چشم که ویرا عقوبتی گفتم استردم که اگر بر عقوبت ایدم بنم چشم استردم
 معنای دخی جائز در هیچ عقوبت زیاده تر از آن نیافتم هیچ اندن
 زیاده رک عقوبت بولدم که باین زشت رو نظر کنم که یوزشت رویه
 نظر ایلدیم **قطعه** نامه مردم چشم زکته شسته نشد چشم مردم شکسته سی کنایه
 یوزش پاک اولدی که چه از کرد و صد بار پر ایش کردم اگر چه کزین آبی
 اکی یوز کزه آب ایلدم مردم چشم کوز یکی تار به زانکه فردای قیامت
 امروز تا قیامت کوفی دوزخ آتشندن خاص بولم بنظر در رخ زشت تو
 غدا بش کردم بکون سنگ زشت رخت نظر ایلد که غدا ایلدم امروز که
 معنای معنی ثانیه قید اولدی **مطایبه** جاحظ گوید که هر که خود را چنان
 جل ندیدم جاحظ ایدر که هر که زکندی ایلدین جل کوردم جاحظ علمان
 بر کس مراد عمر مده باک ایلدین جالت واقع اولدی دیگر که روزی مرا
 زنی بگفت که بر کون بنی بر زن طویری و بد کان استاد ریخته که بر دوزخ
 استاد که دکانه الهی ریخته کرد و کایش دوزن که همچین که اول
 زن استاد بولکلین دیدی من میترسم که آن چه بود بن میترسم اولدم که اول
 نه اوله از آن استاد پرسیدم اول استاد دن سوال ایلدم که مراد ایدی گفت مرا
 فرموده بود استاد ایدی اول زن باک بپوش ایدی که تمثالی بر صورت
 که شیطان صورتی وزره بر تمثال تمثال حیح اولان دوزم صورت در برای
 سازیم چون دوزن گفتم می دانم بن زن ایدم بنم که بر شکل باید
 ساخت که نه شکل وزره دوزم که کز آورد که بدین شکل سنی کتوردی
 که بوشکل وزره ایلد **قطعه** بوالجری و کونه داری زیاده عجب وی

بدن

زرد شده بود

زرد شده بود

و زیاده بک بر کونه طوتر سن کونه بکر معانسه در انده اولان هم و حد
 ایچوندر کس بدین روی و کونه توان کرد که بوری و بکونه ایله کسه ایله
 ممکن و میسر دکلر زجه تصور صورت شیطانی صورتی تصور نمکدن او
 توری چو زشت را نمونه توان کرد سنگ خلدن غیر سنی نمونه ایله ممکن دکلر
 نمونه اورنگ معانسه در **مطایبه** شخصه زشت روی را دید بر شخص بر زشت
 روی کوردی که از گناهان خود استغفار می کرد که کند و گناهانند استغفار
 ایدری و نجاست از آتش دوزخ می طلبید و دوزخ آتشند نجاست طلب
 ایدری گفت ای دوست بدین روی شخص اول زشت رویه
 ابتدای دوست بویوز ایله چو ایدر دوزخ بجایی کنی چون دوزخ اوزره
 بخیل لقایلسن و انرا آتش در پیجی داری و آتی آتش دن در پیج
 طوتر سن **رباعیه** چون نه بینی توری خود زان روی چون که سن کند
 یوزکی کور من سن اول سیدن بر کبان ناخوشست فی بر تو یوزک
 غیر ره ناخوش در کانا خوش دکلر در کبدین رود آتش فلند اگر
 سنی بویوز ایله آتش اتا لر خیف بر آتش است فی بر تو خیف آتش اوزره
 سنگ اوزر که دکلر در **مطایبه** زشت روی پیش طیبست بر زشت
 روی طیبست کفتی و کفت بر زشت ترین جای دخی بر اوردن
 و ابتدای بر چو کین رک برده چنان چو قدم طیبست بر روی وی کست
 و کفت طیبست بز و حد ایله انگ یوزره نظر ایدری و ابتدای دروغ میگوید
 یلان سویلسن اینک وی ترانی بینم او شته بشیدی سنگ یوزکی کورم
 بوی هیچ دخی نیست انگ اوزره هیچ چنان یوقدر بر روی بوی اولقی
 ممکن در که معنی بویلا اولور یوز که هیچ بر دخی بوقدر مراد و جھندن آف

اینکه در صورتی که...

اینکه در صورتی که...

اینکه در صورتی که...

برته

بر عضو بوق ایدکن اشعار در **قطعه** ز زشتی است که سلطان شرح پسند
 زشت لکدن در که شرح سلطانی بکنم و معقول کور مر که عضوهای فرود
 از کمر برهنه کنی که کردن اشاعه اولان عضو روی بویان اید سن سلطان
 شرح دن مراد حق تعالی صفتی در چو رویت زهم جازشت تر بود چه بچ چونک
 شک بوزک جمع بر کدن قیج رک در نه بج یعنی بج کل که رو و پوششی جای
 دیگر برهنه کنی که بوزکی ستر اید سن و غیر ی بروکی بینی بروکی بویان اید سن
مطایبه شخصه بزرگ بینی بویک بوزکی بر شخص فی را چو استکاری میکرد
 نگاه اید بر زنی کند و سنه طلب ایدری و در تعریف خود میگفت و کند و نک
 تعریفده ابتدای کمن مردی ام از خفت و بسکساری دور کمن خفت و
 بسکسار لکدن دور بر مردم و بر احتمال مکاره صبور و آلام و مکاره احتمالی
 اوزره زیاده صبر ایدری نیم زن گفت اول زن ابتدای اگر تو بر احتمال مکاره
 صبور نبودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره صبور ایدر کد این بینی را
 چهل سال توانستی کشید بویوز که قرقیل چلیم قادرا و لزدک **قطعه** از بینی
 بزرگ تو باریست بر همه سنگ بویک بوزکدن جمعی سی اوزره بر بویک وارد در
 تاکی بهرزه روی سویان و این زنی خجند کن عبت بره انگ بونک جانینه
 توجه ایدر سن هر خط سجده تونه بهر طاعتت هر خط سنگ سجده طاعتدن
 او توری دکلر در بار کربان بینی خود بر زمین نهی کند و بوزنگ تقبل بویک
 قورسون **مطایبه** ظریفی شخصی ایدر بر ظریف شخصی کوردی که سوی بسیار
 بر روی او دیده بود که انگ یوزی اوزره و اف سوی بتش ایدری گفت این مویها
 را بکن ظریف اول شخصه ابتدای بوی سوی لری قو بار پیش ازان که روی تو سر کردن ازان
 او که سنگ یوزک باشک اول یعنی روی که سر کبی بر سوی او لزدن اول رویکی

اینکه در صورتی که...

سکسار خفت

نهی فعل مضارع
خاک بر

اوزره

ادب مشایع بجای آورد مشایع ادبی برکتوری مشایع باختر به کتورک
 مفاسد در نه که مهر و مشتری ده اسم فاعل صیغه سی اوزره و اوقه او مشدر
 سی لک مفاسد دکلر بیت کزین بهر از این بادل تنک مشایع کت با
 ایشان دو فرسنگ اصحاب گشتند ماین شخص را شناسیم اول صاحب دکلر
 ایتدیله بر بو شخصی کلر زنبی ازین نسبت و رست انک نسی بوندن
 دور در و دغوی وی درین صورت کذب و زور و بوضوح ترده انک دغوی
 کزین زور در نه پدرش ازین خاندان بوی است انک پدر نه بو خاندان
 بر ایا که وار در و نه مادرش را درین خانواده روی و نه انک در نه بو خانواد
 بروجه و امکان وار در **قطر** مادرش شهر کرد و خانه کد است انک
 مادری شهری کزنجی و خانه دلخی سیدر پدرش دیک بند و دوک تراش
 انک پدری دیک بند و دوک تراش در دیک بند چوپکی دوک تراش ایک
 دوزخی آن یکی از قبیلۀ ارزال اولر سی که مراد مادری در ارزال قبیلۀ سندن
 دین دگر از طویل او باش و بوبر سی که مراد پدری در او باش طویل سندن
 صاحب دل گفت اول صاحب دل ایتدی آنچه ما کردیم آنی که بر ایلدیک نه
 لایق صادقان این خانواده است بو خانواده نک صادق لرنه لایق دکلر
 بلکه فرخور مدعیان از راه افتاده بلکه براه شریفین افتاده و دور اولر
 کتاب لره لایق در **قطر** هر کس خاندان نبوت نصیب یافت هر کس نبوت
 خانه دانندن نصیب بولدی که انک تقییمنی بر نه کتوری کس دن مراد
 بونده ناکس مقابلی اولان کس در که سواد تمند مفاسد در تقییم او وظیفه
 هر بی نصیبیت خاندان نبوت تقییم در عایت ایلک هر بی نصیبک وظیفه سی
 دکلر بی نصیب دن مراد بونده ناکس در نه است او غریب دهر براه

مصاحبه

کتاب مشایع

کتاب مشایع

کتاب مشایع

کتاب مشایع
 بیتی بولدی ز انک تقییم بولدی
 نصیبک وظیفه سی
 و چه دغوی دکلر
 کتورک

مجلس خاندان نبوت دهر غری در انک ختی بونده کرمال و
 ملک و جاه بیازی غریبست مال و ملک جایی اگر فدا اید سن و بیست
 دکلر در براه مجلس بو معراج معروف در **مطایب** خلیفه باغی از بادیه
 طعام می خورد خلیفه بادیه دن کلمش بر ایا ایلد طعام بر دی و در
 ان اثنا نظرش بر لقمه وی افتاد و اول اثنا ده خلیفه نک نظر
 اعرابینک لقمه سی اوزره واقع اولدی موی بی چشم وی در اند خلیفه
 چشمه بر موی کلدی که اعرابینک لقمه سنده ایدری گفت ای اعرابی خلیفه
 ایتدی ای اعرابی آن موی را از لقمه خود دور کن اول موی کند و
 لقمه دن دور و از لقمه اید اعرابی گفت اعرابی ایتدی بر مایده کس که
 چندان در لقمه خور نه نکند شول کسک مایده سی اوزره کتبی نک
 لقمه سنده اول قدر نظر اید که موی را بیند که بر موی کوره طعام
 او نتوان خورد انک طعامی یک معقول و لایق دکلر دست از طعام
 باز کشید انی طعام دن کرو چلدی و سو کند خورد که دیگر بر مایده
 وی طعام خورد و بین ایلدی که کرو انک مایده سی اوزره طعام می
قطر جو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به چونکه میزبان کرم سفره سنی
 قویه اول یک که از ملاحظه مهمان کنار کند که مهمان ملاحظه سندن کنار
 اید بلکه اصلا اگر مقید اولیه میزبان قوی مهمان قوی میزبان مهمان
 لغت در نه انک بر سر خوان لقمه لقمه اوزرا اید که کز که سفره باشی اوزره
 مهمان هر لقمه سنده بر سر چشم به بیند بدل شمار کند چششی تشنه یعنی لقمه
 نظر اید و کو کلدی اید صایه **مطایب** جمع شسته بودند بر طایفه او ترش
 ایدیز و سخنان کمال و نقصان رجال و مرد در کمال و نقصان سوزانی

کتاب مشایع

کتاب مشایع

کتاب مشایع

در پیوسته اولش در شش پدیرماد بونزه اول خصوصه
 ایدر دی دیگر یکی از آن میان گفت اول ورتادن بری ایدی
 هر که دو چشم بینا ندارد هر که کورچی یکی چشم طومر نیم مردست
 یارم مرد در و هر که در خانه دوشی زیبا ندارد نیم مردست و هر که
 خانه سنده بر زیبا کلن طومر نیم مرد در و هر که وقوف بر سباحت دریا
 ندارد نیم مردست و هر که در یاده یوزمکه وقوف طومر نیم مرد در نا
 بینایی در جلد خاص بوزیر کور مجده حاکم ایدی که زن ندانست
 و سباحت نمی دانست که تا اهل نمش ایدی و سباحت بلندی بانگ
 بروی زد که ای عزیز اول که از ره بانگ ایدی که ای عزیز بجه مقدمه
 گفته بجه مقدمه دیدک و ما از دایره مردی چنان دور انداختی و
 بنی مرد که از ره سندن اچلین دور اندک که هنوز نیم مردی در می باید
 که هنوز باک نیم مرد که کرک تنام هیچ مردی بر من شاید تا هیچ مرد که
 نامی نیم اوزر مه لایق اولاز بران بینا در وزن طومر و سباحت بلن
قطعه چنان زیبا که مردی قتاد قواجه برون خواجهر مرد که پای سندن
 اچلین طشره دوشدی زبس سردی و خام ریشی و سردی زیاده حق
 لغندن و سفیه لکندن و نادر لکندن که هر از فضیلت رسد زم داشت
 که اگر مرد در دن که هر از فضیلت ایشیه قدم برون نهند از حد و نامردی
 نامرد که حد لرندن قدمی طاشره قومز مرد نامرد که ن خلاص بود
 مرد که وصول بوزر دیگر در **مطایب** بهلول بهر مارون ارشد در آمد بهلول
 مارون ارشد که قسته کلدی یکی از ورا گفت وزیر لرندن بریشی بنارست
 باد مر ترا ای بهلول سکا بشارت اولسون ای بهلول که امیر المؤمنین ترا که

سکه درین در

سکه درین در

سکه درین در

سکه درین در

سکه درین در

ابتدی

امیر المؤمنین سنی بر سر کرده و خنار بر سر دار و امیر کرد اند کرده و
 خنار برک باشی اوزره سنی سردار و امیر ایدی گفت کوش بن دار
 و فرمان بن بجای آر بهلول اول و زبیره ایدی کوشکی باک طوت و نیم مرد
 یوزمکه کور که از جله و غایای منی زیر انیم رعیت لر مک جمله سندن بسین
 کرده میمون **قطعه** بشهر یاری کاو و و خوم دمی مرده کاو و و خوک یاد
 اید که مرده و بر سر سون رعیتی که بود خاص شهر یار توی شول رعیت
 شهر یار که خاقی در سنن شمار شکر یانم ز خوش خوک کنی نیم شکر لر مک
 شمار خوخ خوک کن ایلر سن یعنی خوش خوک سنگ عسکر در در بر سن
 تخت کسی که در آید درین شمار توی اول بر مک بو شماره کلور سنن خوش
 آو خوک خنر **مطایب** توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد بر شنی ظالم
 بر نیک نامنده اولدی وزیر آن ظالم اول ظالم پادشاه یک زیری پسر ویرا
 طلبی و پسر سید اول غنی نک پسر فای طلب ایدی و سوال ایدی که بدر تو چه
 گذاشته است که سنگ پدر که مال و اسباب بدن نه قوشد رگفت از مال و مال
 چنان و چنین پسر ایدی مال و منال دن اچلین و بوجلین یعنی اخی بونی
 قودی دیو بیان و عیان ایدی و از وارثان وزیر گیر ایده الله سبحانه وین
 فقیر و حقیر او وارث لر دن وزیر گیر ایده الله سبحانه و بوجهر و فقری
 قودی وزیر خنید وزیر کولدی و فرمود که میراث ویرا بد و نیم کردند و
 بوردی که انگ پدرندن قالد و غنی مالی یکی پای ایدی لر نیم ابوی گذاشت
 بر نیم پسر قودی و نیم را برای پادشاه برداشت و بر نیم پادشاه چون
 قالدردی نیم نصف مناسنه در **قطعه** ظلم پیشه وزیرت اسد ظالم وزیر کلن
 جز حق پادشاه مال یتیم یتیم مالی پادشاه همک حقندن یغری عدل دانند

سکه درین در

سکه درین در

اگر بر دست تمام اگر تمام در ایستاد بلور فضل خواند اگر کند بد و نیم
احشا او قور اگرانی یکی نیم ایده یعنی برنی ال و برنی المیه حشا عدل
ایله **مطایبه** ترکی را گفتند کدام دوست داری برتر که ایتدی لر قیغی سنی
دوست رک و مقبول رک طوتارس غارت ام و زیارست فردا بونک
غارتنی یا فردانک بهشتنی می گفت اندام و ز دست بغارت کشیم ترک
ایتدی آنی دوست رک طوتارم که بونکونی نیایه ال اجم و هر چه بایم بر بایم
و هر که بولور رسم قیم و فردا با فرعون باش در آیم و یارن قیامتده
فرعون اید آتیه کرم **قطر** آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید
آنی اشدکی که بر ترک چونک جنتک وصفی اشدی گفت با و اعظم که انا غارت
وتاراج هست و اعظم ایتدی که انده غارت وتاراج دار میدر گفتی
گفتا بر باشد ز دوزخ آن بهشت و اعظم ایتدی یوقدر ترک ایتدی اول
جنت دوزخ دن بر ام رک و لور کاندرو کوته بود از غارت وتاراج
دست که انده غارت وتاراج دن دست کوتاه اول **مطایبه** کبابی بر در
سرای چیزی خواست بر کباب برای چو سنده بر نه اشدی که خدای
خانه از درون او از داد صاحب خانه ایچ و دن چانودی که معذور دار
که خانگیان اینجا نیستند که معذور طوت که خانه اولانلر بونده دوتلدر
خانگیان دن مراد زن و جاریه در که گفت من پاره نان میخوام که ایتدی
بن نان پاره سنی استرم بوجه دنی جایز در بر پاره نان استرم نه میباش
با خانگیان خانگی لرایه میباش و جماع استرم **قطر** چون کدابر در سرا
رسد چون کداسک سرایک چو سنده ایرشه هر چه داری بده بهانه کن
قلیل و کثیر دن هر نیه مالک سن و بر بهانه ایله تا نیاید خاطرش چیزی تا

کتاب فیض

نقد در ادب

در ادب و عیال

کتاب

نقد در ادب

انک خاطر نه بر نه میباش و جماع دن پیش او ذکر اهل خانه کن انک سنده
اهل خانه بی یاد ایله **مطایبه منظومه** کس در حرم سفله ناپاک سیر ناپاک
سیر سفله نک حنده کس چون نان نبود نهفته از چشم بشر بشر که چشمه
نان کی ستور او ترکس کافی بوی نک صمسی ایل فرج زن در یعنی سفله نک
نانی کند و زنندن ستور در مقبول در که زنی غیر لره کوستر مکانی کوستر مک
آسان در از خانه او توقع نان برست انک خانه سندن نان امیدی بر او
رک در که خانگیان توقع چیزی در که خانه سنده اولانلر دن بر بوی سنده
توقع ایلمک یعنی نان توقعی که شکل کلور خاوتی ایل فعل قیغ تو فعدن
مطایبه معلی پسر بیچار شد بر معلک پسر سنی سنی اولدی و مشرف بخت
و موت او زره مشرف اولدی گفت ختال بیارید تا ویرا بشوید ایتدی ختال
کتور کز تا آبی بویه گفتند هنوز نمرده است معلک ایتدی هنوز اولمشد رک گفت
باکی نیست ایتدی اصلا باکی یوقدر آن زمانکه از غسل دی فارغ شوید اول
زمانکه انک سندن فارغ اولد سترخو اید مرد اوله کرک در **قطر** هر که در کار
خویش پیش از وقت هر که کند و ایشده وقت دن اول می نماید حکم طبع
شباب طبع سبی ایل شتاب کوستره یعنی سرعت ایدر بخور در دوزه نارسیده
بش احتشامه بر شمشل یکن صومنی افطرا ایلر میکشد موزه نارسیده باش
آب بر شمشل یکن یا فعدن موزه سنی چکر موزه ادک مراد جمیع ایشلری نامعقول
اولور دیک در **مطایبه** پسر معلی را گفتند چه بلا احمق بر معلک پسر نه ایتدی لره
زیاده احمق سن گفت اگر من احمق نبود می ایتدی اگر بن احمق اولمیدم و
لور زنا بود می و لور زنا اولور دم زیر الصلم احمق در بن دمی احمق که انک فرزند
اگر عاقل اولمیدم و لور زنا اولور دم زیر این پیردن اولمق لازم کلور دی بلا احمق

نقد در ادب

نقد در ادب

نقد در ادب

نقد در ادب

ی ام

استعمال و لدی کی نیکه دیوان ملاطی ده واقع اولمشد **معراج** این تازه
 رقم راجع بلا خوب نوشت **قطعه** عیب در بودار فرزند مادر که
 عیبی در اگر بر فرزند که خلق و خویش بوقی بدست خلق و خوبی پدر نه
 موافق و مشابه کلی ایسه گوش است در راست کواست است که کوشی
 در از دشتا به در گشت نه است پدر بلکه خست که انگ پدری اس
 دکلر بلکه خود را **مطایبه** از سغلی بر سیدند که تو بر گزنی یا بر ادرو
 بر معلوم دن صور دیگر که باشد سخی بو کر گشت یا بر ادکی بو کر که رفت
 من بزرگترم اتیدی بن اندن برایش بو کر کم اما چون یک سال دیگر بروی بگذر
 اما چون که انگ او زرنه بریل خج و مروراید به با من برابر خواهد شد بنظر برابر و نه
 کر که **قطعه** جو هیچ چیز نشد حاصل چه می بری چون که هیچ نشد سکا فایده
 و حاصل و لدی نه سوال اید رس که روز کار فلان در چه چیز بگذرد که فلان
 روز کاری نه شده که شمار عمر کن میکنی نمی دانی بخر که عمری شمار حساب
 اید سن بلزن که در مقابله عمر تو نیز می گذرد که انگ مقابله سنده سنگ عمر گشتی
 که یعنی هو که لازم اولان کند و احوالی تدارک در بر لوگ امور نه اشتغال و کل
مطایبه بیماری بر موت مشرف بود هر خسته شو او زره مشرف ایدی شخصی که
 از دناش بوی ناخوش می آید بر شخص که انگ مانند بر امر را به کلور یعنی نهی
 قور بر که بر بالین وی نشسته بود انگ بالینی قنده او تو مش ایدی بالین یصد
 سر نزدیک وی میبرد باشی اگر یقین الدردی و تلفیق شهادت میکرد و شهادتی
 تلفیق ایدی شهادت دن مراد کلمه تو حید در و در روی نفس میزد و بیمار که
 یوزنه نفسی او در روی هر حید بیمار روی خودی تافت هر نه قدر بیمار یوزنی جو
 وی اطاح بیشتر می کرد اول که اطاحی زیاده رک ایدی و سر نزدیک هر روی

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

وی
 بر روی

می برد و باشی که یقین رک الدردی چون کار بر بیمار به تنگ آمد چون که بیمار
 او زره ایش تنگ کلدی یعنی زیاده بحضو و لدی گفت ای ۶ بیمار که
 اتیدی ای عزیز میکند اری که من خوش پاکیزه میرم قورمین که من خوش پاکیزه
 اولم یا میخو اهی یا استرین که مرگ مرا که بنم مری چه از ان ناپاکتر نیست یا لالی
 اندن ناپاک رک یوق هر نه اید بولا سدره سن که مراد ناخوش نفسی در **قطعه**
 در جهان اهل فضل نایابند جهانده اهل فضل نایا لرد ز گوش بر هر فضول نتوان
 کرد هر فضول که گوش ایلک که مراد هر فضول که سوزنی استماع انگ معقول
 دکل اید و کن بیان در که بوی زیاد مد ز لبش هر کم که انگ بسندن ربار
 سی ظاهر و لور نفسش قبول نتوان کرد انگ نفسی قبول ایلک که **مطایبه**
 ردی شخصی سید و آغاز کله کرد بر مرد بر شخصه بر شدی و شکایت با نلدی
 که روا باشد که مرانی شناسی و رعایت حق من نمیکفی که روا مید که بنی اکلمه سن
 و بنم حقی رعایت بلیمین آن شخص حیران ماند و گفت اول شخص حیران قالدی
 و اتیدی از اینها که تو میکوی من خبری ندارم بوندن که بن دیر سن بن اصل خبر
 لحو تانم گفت پدرم مادر ترا خواستکاری کرده بوده است اول مرد اتیدی
 بنم پدرم سنگ در کی نکاح اید طلب ایلمش اولمشد اگر ویر میخواست اگر آبی
 ایدی من و تو برادران می بودیم بن و سن برادر را و لور دق آن شخص گفت اول
 شخص اتیدی و الله این خویشی است و الله بو خصم بق در که سبب میشود که اگر
 سبب ر که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سندن میراث الورم
 و سن ندن میراث الورس **قطعه** کمان خام طمع آن بود که بر همه خلق خام طمعنگ
 طغی اول در که جمیع خلق او زره فریضه است که باوی شوند احسان سنج فریضه
 و لازم در که اگر احسان ایدی اولالر خام طمع شول که در که جمیع مراد رنگ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

کتابخانه
 شماره
 تاریخ

حصولی امید طوطا احسان سخاوتی جو خانی طوطا و به چنگی نرسد
 چونکه آنک طوطا خامنی چخته کله بر شمشیر فندرتنگی در مضیق سخت در رخ
 اضطرار تنگدل کندن سخت و رخ مضیقند و در مضیق اسم کان
 اولی روشن در **مطایبه** کوز پستی را کنند بر کوز پشته ایتدی کوز پستی
 آن بخوانی که خدای تعالی اینی استرس که خدای تعالی پستی را چون دیگران راست
 گرداند شکای قی غم که رفته سی کی راست ایلدیه یا آنکه اینی استرس که پستی
 دیگر از چون تو کوز گرداند غم که رفته سنی سبک آنک کوز ایلدیه گفت آنکه
 آلی استرس که هم را چون من کوز گرداند جمیع سنی بخیلین کوز ایلدیه تابان چشمی
 ایشان درین نکرسته اند تا اول چشم اید که اندر با که نظر ایلدیه درین نکره ها ن
 چشم در ایشان نکره بن دخی همان اول چشم اندر نظر ایدم **قطعه** خوش آنکه
 خضم یعنی که طعنه تو زند خوش و لکه دشمن شول ایلدیه که سکا طعنه او در
 بر غم وی ز جهان میری سته بنشین آنک غم آنجلین عیدین خلاص بولش
 او توره سن دین نشستن بی عجب شتران باشد و عجب نر او توره
 خوش که ول اولور که مبتلا شده او را بعید بینی که آنک کند و عیبه مبتلا
 اولش کوره کن **مطایبه** شخص غار گذار در شخص غازی ادا ایلدی و بعد
 از نماز دعا کرد و نمازدن صکره دعا ایلدی و در دعا خود و کند و دعا
 در سخت در آمدن و خلاصی از آتش دوزخ خواست جنته که می دوزخ
 آتشندن تو تملق لای استدی پیر زنی در تقای و ایستاده بود و انرا
 می شنید و می گفت بر پیر زن اول کسک قفا سنده طویش ایدی وانی
 و ایدردی خداوند ام در آنچه میخواهد شریک گردان ای خداوند طلب
 ایتدی که سنده ده بنی شریک اید چون آن شخص از ایتدی چون اول شخص

اینک طوطا
 اینک طوطا

اینک طوطا

اینک طوطا

اینک طوطا

اشدردی

آنی

ائی اشدی گفت خداوند ام بردار کش در بر من تازیانه بمران ایتدی ای
 خداوند بنی دار و تازیانه زنجی ایلدیه پاک ایلدیه بر زن گفت پیر زن ایتدی خدا
 مر ایلدیه مر زواجی طبلد نگاه داری خداوند بنی بار لعه و اول طلب
 ایتدی که سنده دن حفظ ایلدیه آن شخص روی باز پس کرد اول شخص
 یوزنی اردنه ایلدی که این عجب راست و ناپسندید قسمتی که بوج
 ناراست بر حکم در و نامعقول بر قسمت در دیدی که در راحت و سودی
 بامن انبازی که راحت و اسوده کده بنجله شریکین و در سخت فرسود
 از من مختاری و سخت و الم ده بدن ممتاز و دور **قطعه** منصف
 باشند آن طامع که کامی منصف دکل در اول طمعکار که جویایی از خدای انباز
 کرد چون خداوند بر مراد بولد سن اندر سکا شریک اوله کامی نک معنای
 بومرعه قید اولندی و کرد راه ناکامی نهی پای و کر نام ادلی طایفه
 قدم قوی سن هم از کام خمستین باز کرد هم اولکی ایدم دن کرد و دن
مطایبه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی بر دیر زن کند و زن و جیدن
 قاضی قسته شکایت ایتدی که مر ایک حفظ فلان میگردارد که بی بر طظ فارغ
 تو خرنه در طلاوند در طلاوند در وقت خیر کردن و نه در وقت نان
 چنان نه صلا ده و ملا ده و نه خیر ایک قسته و نه نان بشورمک و قسته ده
 و نه در وقتی که روزه می دارم و نه در وقتی که غار میگردارم و نه شول
 وقت ده که روزه نیت ایدم و نه شول وقت ده که غازی و ایدم شوهر
 گفت من ترا از برای این خواسته ام آنک و بی ایتدی بن سنی بونرن او تری
 طلب منشم زن گفت ایها القاضی زن ایتدی ای قاضی حسبته که تعیین
 کن حسبته که تعیین اید که در شبها روزی چند بار بامن نزدیکی کند که

و نذا

کی

ش

اینک طوطا
 اینک طوطا

اینک طوطا
 اینک طوطا

اینک طوطا
 اینک طوطا

اینک طوطا
 اینک طوطا

اینک طوطا
 اینک طوطا

شب و زده با که قاج کره یقین لایده تاسم بدام و خود را بان راست
 گیرم تا بن بلم و کند و می انگاید راست و تمام طوام قاضی گفت ده بار قاضی
 ابتدای او کره اولسون زن گفت طاق این نذارم زن ابتدای بود که طاق
 طوام زن گفت نه باز قاضی ابتدای طور کره اولسون گفت طاق این نیز نذارم
 زن ابتدای بود که دخی طاق طوام زن و همچنین گفت و قاضی بویله دیدی تا
 هیچ رسانیده تابش بر شد ردی زن گفت طاق این نیز نذارم زن ابتدای
 بود که دخی طاق طوام زن قاضی گفت وای بر تو قاضی زن ابتدای وای کا
 بی خواهی که این مسکین را از تو بجه باشد استمر نس که بود دخی جابر در استمر
 میس که بومسکینه سندن بر نصیب زن گفت راضی شدم زن ابتدای بشه
 راضی اولدم مرد گفت ای قاضی مرد ابتدای ای قاضی بنمای تا کسی را کفیل
 خود کند یور تا بر که پاکند و سکه کفیل ایله زن گفت اینک قاضی مسلمانان
 کفیل منت زن ابتدای او شته مسلمان که قاضی بنم کفیل در قاضی
 گفت ای زانیه قاضی ابتدای ای زانیه میخوای که از وی بگریز استمر نس که اندن
 قحنه و داد در دست وی اندازی و بی انگاله آن سن تا آنچه با تو کند
 بامن کند تا آنی که سکا لیدر کایلیه بر خیز و بیرون رود قالی و طفره کت
 که لغت خدای بر تو باد که اللهم لغنی سگ و زر که اولسون **قطع**
 و زوایطای نفس کفیل کسی شونفس از زوایطایه بر که کفیل اولم ترسم
 نه با هزار بیزی شوی ذلیل و رفرم که بیک بیز لای یعنی زیاد بیز
 ایکن خوار و لور سن در دهر بیکمی بد چو وقت کار خج که رضا
 دیو و چونک ایش و قی که هر پاک امنی که شود خج را کفیل هر بر پاک امن
 که خج به کفیل اولم **مطایبه** پیری که کام جوانی را نده بود و از قوت

اینک قاضی مسلمانان
 کفیل منت زن ابتدای او شته مسلمان که قاضی بنم کفیل در قاضی

سکا لیدر کایلیه بر خیز و بیرون رود قالی و طفره کت

کارانی مانده بر بر که جوانی مرادی سور مش کارانی قوتندن
 قالمش ایله کیزکی صاحب جمال خرید صاحب جمال بر کیزکی صاوتون
 الیدی و بوقت فرصتش در کنار کشید و فرصت و قنده ای نگارند
 جلدی هر چند بر حویص بود اگر چه بر حویص ایله اما التمش مساعده
 نمود اما انگالتی مساعده کو سترمدی با کیزکی گفت پیر کیز که ابتدای
 لطف بنمای و دست غایت بر کشای بر لطف کو ستر و غایت الخاج
 و بانکه مالشی این خفته را بر خیزان و بر از حق مالش ایله و او پوشی قادر
 و این مرده را بر انگیزان و بومرده بی احیا ایله **قطع** چو رشته آلت
 من سخت کست است رشته کی بنم التم قتی سست و ضعیف در مالش
 یاری ده ای نکوزن مالش ایله که بر معاونت و قوت و برای ایوزن مالش
 اومق نالی تا سر رشته بانگشت مادام که رشته تک و جنی انگشت ایله او میسن
 نیار در رفت در سو فار سوزن سوزنگ سو فار نه کر که قادر او لر رشته
 ایله سو فار کز اتا بونده دگ مراد در کیزکی هر چند دست جنبانید کیزکی هر
 نه قدر که الخی دیرندی بجای نرسید بر پیره ایر شمدی و هر چند مالش داد
 و هر نه قدر که مالش و پردی کاری نکشاد برایش فتح اولدی شتیدند
 که کیزکی این ایات می گفت اشتد یکر که کیزکی بوبیت لری ایدردی ولیکن
 ازان پیری نهفت اما اول پردن اخفا ایلدی **قطع** بمنزل نارسیده
 آلت پیر منزله ابر شمشل ایکن پیرگالتی بسان لاشه لاشه جسد لاشه بنت
 کبی یا تور بزر در دست چون خزان از جای ال قوتی چونکه آنی بیزندن قادر سن
 چو داری دست از و دیگر خجسید چونکه اندن الکی چکسن که و یا تور **مطایبه**
 شخصی بر جوی ده درم دهوی کرد بر شخص جوی او زره اون درم

کارانی مانده بر بر که جوانی مرادی سور مش کارانی قوتندن

جلدی هر چند بر حویص بود اگر چه بر حویص ایله اما التمش مساعده

نمود اما انگالتی مساعده کو سترمدی با کیزکی گفت پیر کیز که ابتدای

لطف بنمای و دست غایت بر کشای بر لطف کو ستر و غایت الخاج

و بانکه مالشی این خفته را بر خیزان و بر از حق مالش ایله و او پوشی قادر

دعوی ایلدی قاضی پرسید که گواه داری قاضی که صورتی که شاید
 وارید رکعت فی شاهدیم بود قدر دیدی گفت سوگندش دهم قاضی
 ابتدای که عین ویره هم گفت سوگند ویرا چه اعتبار اول شخص ابتدای انگ
 سوگند نه اعتبار **بیت** هر طوطی خورد هزار سوگند دروغ هر طوطی یک
 یلان انداچه زان گونه که در بادیه اعرابی دوع انگ کی دن که بادیه ده
 اعرابی ایران اچو جوی گفت ای قاضی مسلمانان جوی ابتدای ای مسلمان که
 قاضی در مسجد محله ما امامی است بزم محله مذکب مسجد بنده بر امام
 وارد در بر صغیر راست گفتار نیکو کردار ابو فعل نو طوطی سوز لوصاح
 ویرا بطلای یای من سوگند ده آنی طلب ایلد و بنم یرمه اگر عین ویر
 تا خاطر این مرد قرار گیرد تا بودم دک خاطر ی قرار طوطه و متستی اول
مطایبه اعرابی شتری کم کرد بر اعرابی بر شتری کم وضایع ایلدی سوگند
 خورد که چون بیاید عین ایلدی که چون بولد یک دم بنو و شتر بر در
 صاته چون شتر را یافت چون که شتری بولدی از سوگند خود پیشمان شتر
 کند و نمیندن پیشمان اولدی که بیدر کردن شتر او بخت شترک بوینه
 بر کر به اصدی و بانک می زد که گمی خود و چاره دی که کیم صاوتون الور
 شتری بیک دانگ بر شتری بردانگ و کر به بصد درم و بر کر به بی یوز درم
 اتابی یکدیکری فروشم تا بری بر شتر ها غرم شخصی به بخار رسید بر شخص
 او رایه ایر شتری گفت چه ارزان بودی این شتر ابتدای بو شتر نه او جوز
 ایدی اگر این قلاده در کردن نداشتی اگر کردند به قلاده یی طوطی
 یعنی بو قلاده او ایلیدی **قطعه** لیم اگر بشتر بخشت عطا مستان لیم
 اگر سکا شتر ایلد عطا و احسان ایده الم که این زعادت ایلد کرم برون با

در این قصه

هنگامی که

در این قصه

در این قصه

زیرا لیم دن کرم و عطا ایلد کریمک عادتندن طشره در قلاده کز مت
 بگردنش بند بر قلاده یی که متندن انگ کردند بغله از بار
 بار شتر فرون باشد بیک کتفه دوه بوکندن قرون و کردند باشد بونک
 کی محل کرده است مفاسنه استعمال اول نور **مطایبه** اعرابی شتری
 کم کرد بر اعرابی بر شتری کم وضایع ایلدی بانک دک که هر که شتر من بمن
 چاغودی که هر که بنم ضایع اولمش شتری با که کتوره مرو راست دوشتر
 انگ اچون ایکی شتر وارد در گفتند صیحات که ابتدای لرشها این چه کار
 بونه ایشدر که سر باری باز خود و اریست که بر سر بار بر خود واردن ایوی
 و ز سر بار عوام تحریف ایلد و سر بر در کر بونک وزره قونور خود و اصلده
 افکند که دیر رانا مطلقا بونک مفاسنه استعمال اولندی گفت شما لنت
 یافت و طلاوت و جد از اچن شبیده اید ابتدای سز بونک لذتی و وجوا
 حلاوتنی طاتمیش سز معذ و رید معذ و ریز **قطعه** کم شده کر چه حقیرت
 مکوی کم وضایع اولمش اگر چه حقیر در که غنان از طلبش تافته به دیم که انگ
 طلبندن غنان جو برمش یک یعنی اندن فراغت ایلد معقول در دریم مکوی
 لفظک معناسی بومراده قید اولندی هست در قاعده خود شناس
 خود شناس صاحب لک قاعده سنه لذت یافتن از یافته
 به بونک لذتی بولمش دن یک در سو بونده است مفاسنه که بومراده قید
 اولندی **مطایبه** طیبی را دیدند بر طیبی کوردیلر که هر گاه که بکوردستان
 رسیدی که هر گاه که کوردستانه ایر شوری زداد در کشتیدی ردا
 باشد چکدی و بوزنی او بر تزدی از سبب انش سوال کردند که انگ بستندن
 سوال ایلد بیک گفت از مردکان این کوردستان شرم میدارم ابتدای بونک

چون که شتر من بمن
 بونک ایشدر که سر باری
 بود و در بیای بودی در
 بود و در بیای بودی در

مکوی که

سنی

نک

در این کتاب

१७७७

ایام و احوال و سیرت

94

انوک خانسی قوسندن کنز ایلدی گفت کای خواجده سیم
 زرم ایتدی که ای کشی بکه سیم وزر ویر مزد کا بی بقدم پدرم
 پدرمک قد و می شتلفی ز برگی گفت بد و کای فرزند ز برک
 اکا ایتدی کای فرزند مقدم او هم رایت پسندنگ مقدمی محسنه
 مقبول دکل در مادر ت راز سفر آمده شوی سنگ در گز و جی سفود
 کامش مزد کا بی ز کسب در جوی مز کانی مادر کل گسندن است
 کس فرج زن **مطایبه** شخصی بر شاه بی بی خوانده بر شخص شاه
 بریت او قودی که قافیه در یک معراج که اول بیتک بر معرا غده
 قافیه بی راه مصلحه مضمومه آورده بود مضموم راه مصلحه تورش
 ایتدی و در دیگری راه مصلحه مضمومه و بر غیری معرا غده مضموم راه مصلحه
 کتورش ایتدی شاه گفت این قافیه راست نیست شاه
 ایتدی بو قافیه راست دکل زیر که یکجا حرف راست بی نقطه زیر که بر قافیه
 حرف را در نقطه زیر یکجا حرف راست بنقطه و بر قافیه حرف را در
 نقطه اید آن شخص گفت این را نقطه زن اول شخص ایتدی بو که نقطه او هم
 شاه گفت یکجا قافیه مضمومست و یکجا مضموم شاه ایتدی بر مرده قافیه
 مضموم و بر مرده مضموم در گفت بنگرید این چه نادان مرد است
 اول شخص ایتدی کور کوز بونه نادان مرد در من میگویم نقطه زن وی
 اعاب میکند بن نقطه او مرده دیرم اول اعاب ایلر **براعتیه** آن
 سفله که مدح را ز دم نشناسد اول سفله که مدحی دم دن تیر ایلر فتح
 از کسر از ضم نشناسد فتح کردن و کسری ضم دن تیر ایلر زو جیم که
 چون دم از شعر زند اندن تعجب ده ایم که شعر دن بیچم دم او رر و شاه

محمداً بن محمد بن عبد الله

فردوس افق

مجلسه نقطه سحر
مجلسه نقطه ابدی
راء اوله بی مفهوم کتورش
ایدی وراء مع کتور
کتورش ایدی بوجه
اوز ره اوله
وبجه مضای
اوز سحر

زنگنه

بودند هر که مذکور اولان رباعیه دن روشن در بوبیت اسلوب
 ایل شرح اولندی بویله آسان اولدوغندن او تری **برایجه** ارسته
 بیرون سرائی دیدم طاهره سی زین بر سرائی کورددم در مدح خداوند
 سرچشمه احسان امیدی ایلد سرائی صاحبک مدح صابر لایم
 و مباحثت ایلدم اولد شاعر شعر پاکیزه من بنم پاکیزه شو مک شعاری
 اوده و ناپاک اولدی حدیث گوشتدن از لوث حدیث چو حدیث
 اندیشیدم چونکه انک مدحی فکر ایلدم از لوث حدیث معناسی معراج
 اولد قید اولندی سهولت معنی چون شاعر بونج جامه درونی معنا
 که بعضی محله علامت معناسه دخی کلور دنار جامه بیرونی در چون
 این دو بیت خالدر رسید چونکه بواکی بیت خالده ایر شدی
 ده هزار درم بوی فرستاد فرزد دقه اون بیک درم کوندردی
 و پیغام داکو و خبر دیردی یعنی خبر کوندردی که باین درها معنی را
 که از باطن خود نموده شول معنی بی کند و باطنکدن کو ستر مشین
 و ظاهر خود را بآن اوده بشوی و کند و ظاهر و کی انک ایلد اوده انش
 سن بودرم لر ایلد و پاک ایلد **قطعه** بخمدار ز مدوح اگر کند احسان
 مدوح دن بخ طوتم اگر احسان ایلد بجای مدوح خود که چه نیک بدگوید
 کند و مادی حقنه اگر چه مدوح انک حقنه نیک بد دینه یعنی کاهی مدح
 و کاهی جو ایلده ز جود کندر شاعر روان که بدان مدوح جود و
 سخاسی در یاسندن بر ریشه روان ایلم که انک ایلد ز لوج خاطر
 او حرف دهم خود شوید مادی خاطر لای لای حندن کند و نیک دخی حرفی
 یور **مطایبه** شاعری بر فاضلی شعری خواند بر شاعر فاضل

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

سده در

بر شعر او قدی چون با تمام رسانید چونکه اخیره ایر شد ردی گفت
 این را در خلا گفته ام ابتدای بونی قدم کایده ایتیم فرمود
 والله راست میگوی فاضل پیوردی که والله راست دیر سن ازین
 بوی آنی آید بوشو کدن طارایه سی کلور **قطعه** سخن در مگو گوشتعار
 اول کسب سخن وردیم که انک شعاری ز جگر کدیا مضاف است کدور
 بجزین یا مضاف ندی کلمه کدور کدورت معناسه در زنده صاحب
 ذوق را بر شام صاحب ذوق دماغنه اوره نسبی که آن از کجا آمد
 بر رایحه که اول قندن کلمه در مراد اندن رایحه نجاست ظاهر اولد کدور
مطایبه شاعری پیش طریقت و کنت بر شاعر طریقت کندی و ابتدای
 چیزی در دلن کره شده است بنم قلمده بر نسه عقده اولمشدر
 و وقت مرانا خوش میدارد و بنم وقتی خوش طقار و از اجافردی
 بهمه اعضای من میرسد و اواردن بنم جمیع اعضام ده فسرده کد و اضطرار
 ایر شور و سوی بر اندام من بر خیزد و بنم اندام اوزره سویم قاتر یعنی او پر
 طیب مرد طریف بود طیب طریف کسب ایدی گفت بتازی
 هیچ شعر گفته ایدی تازه کده هیچ شعر ندیشسن که هنوز بر کسی خوانده
 باشی که هنوز بر کسی یا وقومش اولاسن گفت آری اول کس
 ابتدای بی گفت بخوان طیب که او قودیدی بخواند اول کس او قودی
 باز گفت بخوان طیب کروا که ابتدای او قودیدی بخواند باز گفت بخوان
 طیب کروا که ابتدای او قودیدی بخواند که او قودی گفت بر خیز که نجات یافتی
 طیب اول کس به ابتدای قاتل که نجات بولد که این شعر بود که در دل تو
 کره شده بود بوشو ایدی که سنگ قلبکده عقده اولمشد ایدی

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

این شعر را
 در بوبیت
 اسلوب

بیت هر که گنتم در وصف آن شمایم هر کوشید گفتا نه در
 قایل و دیوان جانی ده واقع او مشد **ریت** هر که در مای نظم
 جانی دید گفت نه در ناظمها و نژده دنی واقع او پور و نه دره
 عار سبکی ما اعظم شانه و ما رفیع مکان نه بجب عظیم اولدی انک شانی
 و نه بجب رفیع اولدی انک مرتبه سی اعظم و ما رفیع فعل تحت در
 که بونده اقوال کثیره و مذاهب مختلفه وارد در که شروع انک صد درون
 خروج در شانده و مکانده نون مفتوح در مکان بونده قدر و
 مرتبه مناسنه در ولایت شهری نویدی بنم علم اویدی یعنی بلیدم
 آیه فضیله اجل من الشم شون جلیل رک قنی فضیلت در وای چ
 اجل من هذا الشم و بوسه دن عظیم رک قنی در مراد شون مقبول
 و جلیل الشان و لطیف و رفیع المکان بر فضیلت یوقاید و کنشعار
 فضیلت موث در آیه دیدی در مذکر درای دیدی تحت العرش
 کنوز مفتیها السنة الشواء **بیت** پیش و پس ب صفت کربا
 پس شوم آمد و پیش انبیا **شوی** هیچ شاهد چو سخن موزون نیست
 هیچ سخن کی موزون و زیبا شاهد یوقادر خوبی ز خطش پرو
 نیست بر جوبک باشی انک خطندن طاهره دکل در ز بر اجمعی سی
 سوز و تحاج در خط بونده فرمان و حکم مناسنه در صبر از و صعب
 و تسلی مشکل اندن صبر صوب تسلی مشکل در خاصه و قنی کربا
 بردن دل خصوصاً شول وقت که کوکل التمدن او تری کشد
 از وزن بر خلعت تا زوزندن انکه ناز خلعتی که کند از قافیه امانش
 طراز قافیه دن انک امانی طراز و معلم ایله دامانش ده نون ساکن

در وصف آن شمایم

در وصف آن شمایم

در وصف آن شمایم

در وصف آن شمایم

در وزن چون انده اولان ضمیر غایب خلعت راجع در پا خلعت ال
 ردیف آرایه بانی ردیف خلعتی ایله زینت ایده بر صبیح حال
 خیال افزاید آینی اوزره خیال خالی زیاده وزنی خلعت قافیه ی
 طرازه ردیفی خلعتی خیالی تشبیه تشبیه ر خال یک مناسنه در رخ ز
 تشبیه هر جلوه چو ماه رخنه تشبیه دن ماه کی جلوه ویره بر عقل
 صد افتاده ز راه یوز افتاده یک عقلی یولدن الله سو تجنیس ز هم
 بشکاف تجنیس ایله سو بی بری برندن پاره خالی از فرق دو کیو با قدر فرق
 دن خالی یعنی فرق سزگی کیو سوار ره لب ز تر صیغ کهر بر کند لینی
 تر صیغ دن کهر بر ز ایده جود مشکین کهر او بر کند مشکین جودنی کهر
 آویز و وزن ایده کهر آویز و وصف ترکی در تر صیغ بر نشسته یی جوامر
 ایله ترین انک در اما اصطلاح شوماده مصرع ثانی ده اولان الفاظی
 مصرع اولده اولان الفاظ مناسب مشابه کتور مک در کر که اول
 مناسب بتمامه ولسون بویت کی **بیت** ز رویش منفعل
 کلها فاده بوستان در هم بگویش متصل زها کشاده دوستان
 حرم کر که نقصان اوزره ولسون بویت کی **بیت** رخ زینکین
 او هر جا باشد کل رعنا لب شیرین او بر ما شکر باشد کل حرم چشم
 از ایهام کند چشمک ز چشم ایهام دن چشمک زن ایده چشمک
 وصف ترکی در فتنه در انجن و هم فکن و هم فکسته فتنه بر اینجی اول
 فتنه فکن تقدیر نده در ایهام و هم بر تقدیر اصطلاحده اولدر که بر لفظک
 یکی مناسی اولدی بری قریب انهم و بری بعید الفهم که بعید الفهم مراد اول
 بر هر چهره نهد زلف بجای ز چهره سی طاقده بجای ز زلفنی قویه شود

بشکاف تجنیس ایله سو بی بری برندن پاره خالی از فرق دو کیو با قدر فرق

در وصف آن شمایم

در وصف آن شمایم

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

از پرده حقیقت پرداز لیکن پرده دن حقیقت پرداز اول
حاصل معنی صورت مجازده حقیقت مراد آید نه دیک در
غزلیات مشایخ کی بو اوصاف سختی مجوسیه تشبیه اندکی اعتبار
ایله در بوایات سبجی الابرار ندن در کجوق شرمه تخیلی وارد راتا
حقیقت ده بو کتابدن اولده و غندن او تری اختصار اولندی و انکر
حضرت حق سبحانه و تعالی و اولکی حق سبحانه و تعالی حضرت
کلام مجر طراز قرانرا قران عظیمک معجز ایله نشان نمیش کلانی
بار نی و هو بقول شاعر بوایت کریمده اولان مایه فی ایله از الاله
یش تهمت شعره تمسک الایستندن مطهر ساخته مطهر و پاک ایتمک
و علم بلاغت مؤبر دیش را و قران عظیمک بلاغت مؤبر دلو علمین از
حضیض تدش بل هو شاعر بل هو شاعر تدشک حضیضندن تدش
کر لنگ با وج تقدس و ما علمناه الشعر و ما یبغی له و ما علمناه الشعر
و ما یبغی له تقدسک اوجه افراخته بوجه تمش در تقدس پاک لک
آیت کریمک معنای بزرگ شعر تعلیم تدک و شعر که لایق دکل در نه اثبات
این معنی رات بوایت کریم بومعنای اثبات ایچون دکل در کر شعری
حد ذاته مذمومت که شعر حد ذاته مذموم در و شاعر باب
ایراد کلام منظوم و شاعر کلام منظومک ایرادی سبی ایله معاتب
و مذموم عتاب نمیش و ملامت نمیش در بویله دکل در بلکه بنا بر انت
بلک آیات کریمه مذکور نه سب اولدر که قامر ان که عقل و
فهم ده قامر نظم قران را مستند بلیقه شعر نذرند قران عظیمک
نظمی شعر بلیقه مستند طوئیه لریلیقه طبیعت و معاندان

مستفیدی

مستفیدی خدی بان راضی الله علیه و سلم از زمره شعرا شمارند
و ایله و کجی و اقدام ایله جی معاند لر خدی بان که مراد حضرت رسول
در صلی الله علیه و سلم شعر از زمره سندن عذاتیمه لر خدی فصیح
عجزنی بلدر مرکب ایچون خصمی مقابله و مباحثه یه طلب ایلمک در حضرت
رسول کی صلی الله علیه و سلم که شکر لری و معاند لری بوا یکی آیت کریم
ایله ملزم و جلیل یلیدی و ان کنتم فی ریب قانر لننا علی عبدنا فاقوا
بسوره من شده و ادخوا شهد انکم من دون الله ان کنتم صادقین
قل لئن اجتمعت الناس و الجن علی الله ان یا تو اتمثل هذا القرآن
لایا تون بتمثل و لو کان بعضکم لبعض ظهیر و این واضحترین دلیلت
و بود واضح رک بر دلیل در این دن مراد و ما هو بقول شاعر و ما علمناه الشعر
و ما یبغی له در بر رفعت مقام شعر و شعر و شاعر که تمام رفعتی
اوزره و علو منزلت سحر قرینان شعرا و شعورینت و لطافت
و بیجی سحر قرین لرک علو منزلتی اوزره **قطعه** پایه شعرین که چون
ز بنی شعور ک قدر و پایه سنی کور که چون بنی دن صلی الله علیه و سلم
نفی نوت پیغمبری کردند کافر پیغمبری صفتنی نفی اندیکر پیغمبر دکل سن
شاعر سن دیدیلر بر تصحیح نسبت قران قران عظیمک نسبتی تصحیح
و اعلام ایچون تهمت و بشاعری کردند ای شاعر لک ایله مشرهم ایله یلر بر
کفره بل هو شاعر دیدین و ما علمناه الشعر و ما یبغی له آیتی نازل اولدی
شعر بر چند اقسامست شعر بچ قسم اوزره در چون قصیده و غزل
و شوبی و قطعه و رباعی و مذكورات کی اما شعر در عمارت اطا
متفاوت اما شعر اندر ک عمارت و ایرادنده متفاوت در بعضی

مستفیدی ایله

مستفیدی ایله
معاندان معاند
مستفیدی ایله
مستفیدی ایله
اولوب معنی بویله اوله
معاند لر خدی
اولوب قران عظیمک
بانه الف مده ایله
قران عظیمک
مستفیدی

مستفیدی
بین افاضه
مستفیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

متقن اند که بر جمیع اقسام شوکت اند بعضی از متقن لر در کجی اقسام
اوزره شعور بیشتر در بعضی از آن قبیل اند و بعضی اول زمره دن در
که میل ایشان بعضی از این اقسام بیشتر بوده است که با اقسام دن بعضی
اندر کیمی زیاده رک و ملش در اقسام دن در اقسام شعور در چون
متقدمان که اهتمام ایشان بقصاید بوده است شعرا که تقدیم می
که اندر کیمی و احتیاجی قصاید اولش در در مدایح و مواعظ دیگران
مدح کرده و مواعظ کرده و انگیزی سنده و اهتمام بعضی مشنوی و
بعضی که اهتمامی مشنوی اولش در خلاف متاخران شعرا که متاخرین اند
خلایق اید در کسختن ایشان بیشتر بر طریق ذیل واقع شده است
که اندر کسوزری اگر غزل طریقی اوزره واقع اولش در و عدد این طایفه
از حد و حد بر دست و بوطایفه که عددی حد و حد دن زیاده و
بیرون در و ذکر تفصیل ایشان و اندر ک تفصیل لرنگ ذکر می یعنی اندی تفصیل
اوزره بیان ایلمک از قاعده احاطه متجاوز احاطه و ضبط قاعده سنده
متجاوز در لا جرم اول سبیدن بر ذکر چند از مشاهیر ایشان اندر ک
مشهور لرنگ بر نیک سبک ذکر می اوزره مشاهیر جمیع مشهور در اقتصار
کرده میشود اقتصار را نیمش اولور **رودکی** رحمة الله وی از ماوراءالنهر
اول ماوراءالنهر دن در و از ماوراءالنهر زیاده است و مادر دن کور
اتاقان زکی و تیز فهم بود اما اخلین زکی و تیز فهم ایدی که در مش
ساکلی که سزایش سنده قرآن را بتامی حفظ کرد قرآن عظیمی تمام حفظ
ایلمدی و قراءت بیاموخت و قرآنی او کردی و شوکت گفتن گرفت
و شود یک شروع ایلمدی و بواسطه حسن صوت و حسن صوت

جمعی از این اقسام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سبید در مطایق اقدار مطایق و شری و غو دیاموخت و غو
او کردی و در آن ما بر شد و انده ماه اولدی و نفرین احمد سامانی
اورا تربیت کرد و احمد سامانی او غنی کا تربیت ایلمدی و اورا
دو بیت غلام بود و اونوک کی بوز غلامی و ار ایدی و چهار صد شتر در
زیر رح و بار او میرفت و درت یوز دوه اونوک بابای
دیوکی السنده یوز ردی و بعد از وی حج شریف را این مکتب بود
و اندن مکره حج بر شاه به بوقدرت اولدی و اشعار وی و اونوک
اشعاری الهمة علی الراوی تحفه و اعتماد را وی اوزره صد دفتر
برآمده است یوز دفتر کلمش در و در شرح یعنی مذکور است و
یمینیک شرحه مذکور در که اشعار وی هزار هزار و سیصد بیت
بوده است که اونوک اشعاری بیک کره بیک اوج یوز بیت
اولش در و از سخنان ویت در صفت شراب و بوقطعه شراب
وصفنده اونوک سوز لرنگ در **قطر** آن شراب عقیق هر که بدید اول
عقیق رنگو شرابی هر کیم که کوردی از عقیق که اخسته تشاخت از عیش
عقیق نانی اکلمدی یعنی فرق ایلمدی صرد و یک جوهر نزدیک بطبع
ایکس بلر جوهر در اما با طبع این بیفسر روان در که بکاخت بو متجد
اولدی و او بر بی ایدی ناب سوده و دست رنگین کرد یا پشمش
ایکن کی رنگین ایلمدی ناحتشیده بتارک اندر تاخت طاقمش
ایکن باشک دهنه چایدی یعنی چقدی و در نصیحت کوید و بوقطعه
نصیحت ده ایدر **قطر** زمانه پندی آزاده و ارداد مر زمانه باکر آزاده
کی بر نصیحت و پردی زمانه را چونکو بکری هم بندست زمانه به چونکو

نصف

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نظر ایده سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور
 ز طهار زمانه ایندی که لک یو کونند و دولت ده اوله قلند
 ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و مندست ای چوق کسی که
 سنک و ز و صالک مشتاق در و در بعضی تو ارج چنان مذکورست
 و تو ارج یک بعض سنده اخلین مذکور در ز نهر بن احمد که احمد اخلی
 نهر از بخارا بر و شاخچان نزول فرموده بود بخارا دن مرو و شاخچان
 نزول ایلش ایری مرو و شاخچان مروف مردن یغی در و مده
 مکت وی و احمد اخلی نهر که مکت و اقامتی زمانی انجا متادی
 شده اند و متادی و در از اولش ایری ارکان دولت را خاطر ارکان
 دولتک خاطر بخارا و قصور و بسایین آن کی کشید بخارایه و انک
 قصر کره و بستان رنه میل ایلدی از رودکی ارکان دولت رودکی
 چیزی بسیار قبل کردند زیاده چوق ننه بی تقیل ایلدی بایستی چند
 مشوق و مرغ بی بخارا بگوید تا نهر بخارایه کتمه شوق و رغبت
 و بزی برقاج بیت دیه و در محل مناسب و مناسب محل ده برهنک
 خود خودک آهنگی اوزره به آن ترنم کند اول بیت لر ایلد ترنم ایده در
 حوی که پادشاه صبور کرده بود شول کرده که پادشاه صبور ایلش
 اوله این ابیات را بر آهنگ خود ساز کرد و خواند بوابیای خودک
 آهنگی اوزره دزدی و او قودی **شعر** بادجوی سولیان آید هی سولیان
 جوینک بادی کلور اسر سولیان بر موضوعی اسی در بوی یار طربان آید
 هی مهربان یارک رایگی کلور ریک آمو در شیشه های او آمو نیک ریکی
 و انوک درشت لک لری زیر پا چون بر بنان آید هی ایان الله ده

این نظر ایده سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

ز طهار زمانه ایندی که لک یو کونند و دولت ده اوله قلند

ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و مندست ای چوق کسی که

سنک و ز و صالک مشتاق در و در بعضی تو ارج چنان مذکورست

بر بنان کی کلور آمو بر طوک اسی در هی اید تقدیر نده در آب چگون
 و شکر فیهای او خنک راتا میان مدھی خنک بوزات در
 ای بخارا شاد باش و دیر زری ای بخارا شاد اول بو خطاب بخارا در
 شاه نردت مهربان آید هی شاه سنک قو که مهربان کلور شیه
 ماهست و بخارا آسمان شاه ماه و بخارا آسمان در ماه سوی آسمان
 آید هی ماه آسمان جانب کلور شاه سروس و بخارا بوستان
 شاه سرو بخارا بوستان در سرو سوی بوستان آید هی سرو
 بوستان جانب کلور چنان در نفس وی تاثیر کرد بوابیات
 پادشاه یک قلبه اخلین تاثیر ایلدی نفس بر نیچر معنای چون
 موضوع در انا بونده قلم معنای سنه روشن در که با شقه خاص
 و کنش سوار شد که همان انخی شقه و کنش ایلد سوار اولدی شقه
 زبون و نمته در و یک منزل برفت و بر منزل کندی و در بعض
 تواریخ و بعض تواریخ ده این حکایت را بو حکایتی سلطان سحر
 و امیر معوی نسبت کرده اند سلطان سحر و امیر معوی به نسبت
 ایلش کرد در **دقیقی رحمه الله** از شعرا ما تقدست شعرا مقتدین
 دندرو ابتدا شاه نامه وی کرده است و شاه نامه بی اول ابتدا
 ایلش در و بیت هزار بیت حکما بیش و اکس ارتق یعنی
 تمام یکمی بیک بیت گفته است ایتش در حکما بیش کم و
 بیش در مرکب در که الف اتصال چون در و فردوسی از با تمام رسانید
 و فردوسی ای تمامه بر شد رشد ز و از جمله سخنان ویت این دوست
 و بو ای بیت انوک سوز رنگ جمله سندن در **قطعه** یاری کریم

این نظر ایده سن دو کلی بند در زر و زینک کسان گفت غم خور

ز طهار زمانه ایندی که لک یو کونند و دولت ده اوله قلند

ز طهار غم یه با کسی که بر دوز تو آرز و مندست ای چوق کسی که

سنک و ز و صالک مشتاق در و در بعضی تو ارج چنان مذکورست

و تو ارج یک بعض سنده اخلین مذکور در ز نهر بن احمد که احمد اخلی

از همه مردم پری نژاد جمع خلق دن پری اصل بود بر محبوب اختیار ایدم
 زان شد ز پیش چشم من مرد و چون پری بوگون اول سبیدن
 بنم چش او کندن پری کی کندی لشکر برفت و آن بت لشکر شکن
 برفت لشکر گندی اول لشکر شکن بت دخی کندی بت دن را د
 دبر در هر کز مباد کسی دهد دل بشکری هر کز اولسون که کس
 سیاهی دبره دل ویره و این قطعه هم دبو قطعه دخی انوک سوز لرزنده
قطعه من اینجا دیر ماندم خوار گشتم بن بونده جوق قالدوم خوار اولدم
 عزیز از ماندن دایم شود خوار عزیز دایم قالمقدن یعنی زمان میدا ق
 شدن اولور جواب اندر شمر بسیار ماند چون آب شمرده جوق زمان
 قالد عفونت کیم داز آرام بسیار جوق آرام و قرار دن عفونت
 طتار و رایحه سی بد اولور شمر آب جمع اویش چقور **عجا در حمت الله**
 وی نیز از متقدمانست او دخی متقدمین دندرد در ایام دولت سامانی
 بوده است و سامانی که دولتی زمانده اویش در و طبع خوش
 و شعر دگش داشته است و خوش طبع و دگش شعر و طبعش در
 و از جمله سخنان ویت این دوبیت و انوک سوز لرزنده
 در بوای بیت **قطعه** جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود
 جهان اگر چه زمان برف دن سیمین و سید ایدی ز مر دآمد و برفت
 جای توده سیم ز مر دکلدی و سیم توده سنگ پری طوتدی
 ز مر ددن مراد چن در توده سیم دن مراد برف دیکدی در توده
 یغن و دیکک نگار خانه کشمیر بان بوقت بهار کشمیر لورک نگار
 خانه سی بهار و قنده بیاخ کرده همه نقوش خویشان تسلیم کند و نک

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

دو کله نقشی باخته تسلیم ایلدی کشمیر شهر در که چینه قریب در
 نگار خانه نقشی خانه در که گوناگون نقوش ایلد مزین در مراد باخی
 مدح در که گویا اول نگار خانه تک جمع نقوشی انده ظاهر اویش
 و این قطعه هم دبو قطعه دخی انوک سوز لرزنده **قطعه** غه
 شوبانکه جهانست عزیز کرد اگر مغرور اولم که جهان سنی عزیز ایلدی
 ای بس عزیز را که جهان کرد زود و خوار ای جوق عزیز که جهان نیز
 خور ایلدی ماست این جهان و جهان جوی مار کیمر بو جهان مار در
 و جهان طلب ایدی مار کیمر در روز مار کیمر بر آرد کیمر دمار دکلای
 مار مار کیمر یلداک ایلد و در مقامات سلطان لطیفه و سلطان
 طریفک مقاماتند **شیخ** ابو سعید ابو الخیر که شیخ ابو سعید ابو الخیر
 قدس سره مذکور است قدس سره مذکور در که روزی
 قوال در پیش ایشان که بر کون قوال اندک قنده این بیت خوانده
 بویتی و قودی قوال دن مراد بونده کمان چون تر تم ایدوب شو
 اوقیان که در **بیت** اندر غزل خویش طهان خواهم گشت
 کند و غنملده نهان اولم استرم تا برب تو بوسه ز نم چو نش طحالی
 تا سنک بکی اویم چون سن اول غزلی او قویا سن شیخ را
 وقت خوش شد بویت دن شیخ و قتی خوش اولدی بر سید
 که این شعر کیست شیخ صور دی که بو کیمک شعری در گفتند از ان
 عاده ابتدا یله عاده نک شعری در فرمود بر خیزید تا زیات اورویم
 شیخ بوردی قالدنوز تا انوک زیارتنه کده هم و یا جمیع میدان زیارت
 اور قند و جمیع میدان انوک زیارتنه کند یار **عصری رحمت الله**

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

مجلس اول

باب في بيان

الحمد لله رب العالمين

١٠

مفتی محمد داود
۱۳۵۹ھ

و من بعد از این که در این کتاب

مصدق اولاد مستنید
مصدق اولاد مستنید

109

فردہ بین وصف
ایک ہی درملا

کتابخانه ملی ایران

قانون وقار پوزه دیر لرزیده قانون رزیرا قار بوده راجه
 یوقد رو بر کونه قانون وار در که کند وسی دم دم ورنکی باشل در
 اگر چه قطع اولند قد به جمیع اوان ماه اولور **فرقی رحم الله وی**
 نیز در ایام دولت یمن الدوله بود اول دخی سلطان محمود ک
 دولتی زمانده ایدی و از فواضل انعامات وی و انوک انعام لنگ
 فضل لرندن مالی خطر بدست آورد بر و افرمال الکتوری فواضل
 جمع فاضل در که بونده فضل مناسنه در نه که بوکتب صاحبک
 بوستنده واقع اولمشدر **بیت** زانچه فاضل مانده از استاد
 رنگ میز او یک سفال لاجورد این کنبد نیلوفرست **عنایت**
 تمانای سمرقند کرد سمرقند تمانا سمنه عنایت و قصد ایلدی چون بنر
 آن خط رسید چونکه سمرقند خط سی قنده ایشدی قطع طریق
 هر چه داشت ببردند هر یک مالک ایدی حوالی لر بر الله یلدر و سمرقند
 در آمد و سمرقند کلیدی و خود را ظاهر نکرد و کند و سنی ظاهر ایلدی
 روزی چند انجا بود بر قراج کوانده اولدی این قطع را بکنت
 و بار کشت بو قطع بی دیدی و سمرقند دوندی **قطعه** نیم
 سمرقند سر بسر دیدم سمرقندک باشند باشد دو کلی یعنی کوردم
 نظاره جو بکردم بیای و وادی و دشت باغ و وادی و دشت
 چونکه نظر ایلدم چو بود کیسه جیب من از درم های چونکه نیم کیسه
 و جیبم درم دن خالی دم ز من امل فرش حوی بنوشت کو کلام امل
 صحتدن سرور فرشی طی ایلدی مراد سرور دن امید قطع ایلدم
 دیک در بسی ز اهل هضر بار باهر شهری چوق اهل هضر دن نیچه کره

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

از این کتاب
 کمالی که در این

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

ایدی

هر شهر ده شنیده بودم که کوثر یکیت جنت هشت
 اشتمش ایدم که کوثر بر در جنت سکندر بر اثر کوثر دیدم
 هزار جنت بیش بیک کوثر دن زیاده بیک جنتدن زیاده
 کوردم و با چه سود چوب تشنه باز حاتم کشت امانه فایز چونکه
 تشنه لب دوشم کرک چو دیده نعت بیند کف درم نبود چونکه
 کوز نعت کوره الله درم اولیه سر بریده بود در میان زرین
 طشت التون لکن ایچنده باشی کسمش اولور **فرمودی رحم الله**
 وی از طوس است اول طوسن در طوسن نام شهر در و فضل و
 کمال وی ظاهر و انوک فضل و کمالی ظاهر در کسی را که چون شهنشاه
 نظمی بود بر کنگ که شهنشاه کی بر نظمی اولاج حاجت بدج و توفیق
 دیگران غیر رک مدح و توفیق نه احتیاج وار میگویند که وی بدقت
 مشغول بود ایدر لر که اول دهقنه مشغول ایدی دهقنه ذراعت
 مناسنه در دهقان لفظی در که ایل زراعتک مقدمه دیر لر
 اما مطلقا کنج مناسنه استعمال و لنور بروی تعذی رفت انوک
 اوزرنه ظلم واقع اولدی بقصد نظم روی بغزین کرد شکایت
 قصد نه غزین متوجه اولدی که تحتگاه سلطان محمود بود که اول سلطان
 محمودک تحتگاهی ایدی چون باخار رسید چونکه اورا به ایشدی و
 بر باستان آن کی گذشت و اول شهرک باغنه او غادی
 دید که کس نشسته اند کوردی که اوچ کسه و توشش لر و بمحاشه
 اشتغال تمام دارند و معاشرته و مصاحبه تمام اشتغال طومار لر
 دانست که از ملازمان سلطان اند بلدی که سلطان ملازم لر نند لر

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

کمالی که در این
 کتاب مذکور است

با خود گفت پیش ایشان روم کند و سینه ابدی انک قسته کرده ایم
 و از ایشان کیفیت حال معلوم کنیم و کیفیت حال اندن معلوم
 ایده ایم چون نزدیک ایشان رسید چون که انک قسته ابرشده از وی
 متوحش شدند اندن متوحش و متفر اولدین و گفتند مجلس را
 منقض خواهد ساخت و ایتدیل بزم مجلسی مکرر اید کرک در
 هیچ به ازان نیست هیچ اندن یک یو قدر که چون بیاید که چون
 کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز
 و بایر شاه ان صحبت نمی داریم و شاه کردن غری ایل طومار ز
 و سه مهر بگویم و اوج مهر دیلم که رایج نداشت باشد که رایج
 اولمشل و له پس بگویم مکره دیلم هر که مهر رایج بگوید باوی
 صحبت میداریم هر که مهر رایج دیه انک صحبت طومار ز
 و اگر نه مارا معذور دارد و اگر بود که قادر او را میسر می نمود و طوطی
 چون بایشان رسید چون که فردوسی انده ابرشده ایچ با خود خمر
 ساخته بودند باوی گفتند آنی که کند و برید خمر یعنی تدبیر و تدارک
 ایملش ایدیل که ایتدیل گفت آن مهر اعمار که گفته اید بخوانید فردوسی
 انده ایتدی اول مهر لری که دیمش سزا و قو کوز عنقری گفت
 عنقری ایتدی مهر چون عارض تو ماه باشد روشن ماه سنگ
 عارفک کی روشن او مز غیبی کی گفت عیبی ایتدی مهر
 همز یک رخت کل نبود در کشتن کاشنده کل سنگ رخت هرنگ
 و مشاب او مز قری گفت قری ایتدی مهر در کانت می گذر کند
 از جوشن سنگ در کانت جوشندن گذر ایل در کانت ده

کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز

کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز

صحبت

نون ساکن او قونق کرک در چون فردوسی این سه مهر شنید چون که
 فردوسی بواج مهر ایشندی بر بدیده گفت فوری ایتدی مهر
 مانند سنان کیودر جنگ پیش پیش جنگنده کیوکسانی کی
 ایشان ازان متجس شدند اند اول مهر عدن تجب ایدجی اولدیل و از
 ققه کیود پیش استفسار نمودند و کیو و پیشک ققه سندن
 استفسار کو ستر دیر یعنی صور دیر انرا مشروح باز گفت فردوسی
 آتی مشروح و تمام ایتدی کیو رستمک بجا در رندن بر یک اسمی در
 پیش فراسیاه متعلق بر پهلوانک اسمی در بعد ازان بجای سلطان
 اقتاد اندن مکره سلطانک مجلسه دوشده و مقبول نظر وی
 شد و انوک نظر نیک مقبول اولدی و او را گفت که مجلس ما فردوسی
 ساختی و سلطان خود که ایتدی بزم مجلسی فردوسی ایلدک و بدان
 سبب فردوسی تخلص کرد و اول سبب ایلد فردوسی تخلص
 ایلدی و چون چند گاه بر آمد و چون که بر نی وقت سرور ایلدی بنظم شاه
 نامه نامور شد شهنشاه نامک نظم نامور اولدی هزار بیت گفت
 و پیش سلطان آورد یک بیت دیدی و سلطانک قسته کتور
 تحسین یافت سلطانن تحسینر بولدی و هزار دینار زر سر
 بداد و اکبیک زر سرخ دینار فی ویردی پس در مدت سی سال پس
 او توزیل مدتدن مکره یعنی او توزیلده شاه نامه را تمام ساخت
 شهنشاه بی تمام ایلدی و پیش سلطان آورد و سلطانک قسته کتور
 و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود و اول و سلب ایلد که اول رک
 واقع اولمش ایددی که هر بیتنه بر دینار و برلش ایددی در مقابله هر بیتنی

کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز

کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز

کله بگویم که ماشاء ان پادشاهیم دیلم که بز پادشاه شاهی لری ایز

خشن

دی

بسم الله الرحمن الرحيم

هر بیت مقابل سنده یک دینار زر سرخ تو قیامت
بر زر سرخ دیناری امید طوبی حاسدان حوسن کردند حسود لرنگ
قتله نامعقول سوید یک شروع ایلدیلر و کتند و ایلدیلر شاهی
راجه قدر آن بهشت سوگند اول قدری اوله که ویرا بدین قدر
افراز کردند که بود در عطا ایلدیلر عالی قدر ایلدیلر ویرا
بر شصت هزار درم قرار دادند و انوک احسان و صلح
التمش بیک درم اوزره قرار دیر دیر فردوسی از ان بر خید
فردوسی اندن انجندی میگویند در ان وقت که ایدر لر اول وقت
که آن در چهار آور شدند اول درم لری کتور دیر در تمام بود فردوسی
تمام ده ایدی چون از تمام بیرون آمد چونکه تمام دن چندی بیت
هزار بجای داد بیک بیکی تمام جیه ویردی و بیت هزار
بنفای و بیک بیکی فقاع جیه ویردی که فقاع چند برای او آور
بود که اندن او نری بر قاج فقاع کتور شش ایدی و بیت هزار
بان کسی که آن در چهار آورده بودند و بیک بیکی اول که لره
ویردی که اول درم لری کتور شش ایدیلر و سلطان را بچهل بیت
نخایش مدت کرد و سلطان مجودی تمام قرق بیت ایلد
دتم و جو ایلدی که از ان جمله است این چند بیت که بود بر قاج بیت
اول جمله دن در **مشوی** اگر شاه را شاه بودی پدر اگر شاه مجودک
پدری شاه اولیدی بسر برهادی مرا تاج زر نیم باشم اوزره
تاج زر قور دی خواند رتبارش بزرگی نبود چونکه انوک اصلنده
اولوق و باد شاه لق بود ایدی نیارست نام بزرگان نشود

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عظام

اولور و باد شاه لرنی استماع اتمه قادر اولدی مراد باد شاه
لوازمی بر نه کتور که قادر اولدی دیک در درختی کتند
ویرا شست بردخت که انوک اصل و سرشتی تلخ در کرش در
نشانی بیایع بهشت اگر آئی جنت باغده در کس ویرا
جوی خلدش بهنگام آب و اگر جنت ارمغده صواریق و کتند
بر بیخ الکین ریزی ویرا ناب انوک کوکله غسل و صافی سوت
دو کس خلدش ده کی ضمیر خ لفظه معروف در سر انجام کوم
بکار آورد عاقبت اول درخت اصلی ایش کتور که اول قدر
تریشنگ اصل که فایده سی اولر بهمان میوه تلخ بار آورده ان
آبی میوه حاصل کتور ر بار بونده حاصل معاسنه در که بار میوه
تلخ تقدیر نده در که عالم خاصه اضافی قبیلند در بو معراج نانی
معراج اولی منستر در پس از آن مخفی شدند صکره مخفی اولدی
یعنی پنهان هر چند ویرا طلب کردند نیاقتند نه قدر که آئی طلب
ایلدیلر و ملدیلر بعد از چند کاغی بر خه وقتدن صکره خواجه حسن میمندی
که مرتبه وزارت داشت خواجه حسن میمندی که وزارت مرتبه
طوبی در شکار کاغی بر شکار بر نه بیچی چند از شاه نامه شاه نامه
بر قاج بیت بتوبی که واقع شده بود بخواند شول مناسبت ایلد که
واقع اولمشدی او قودی سلطان را بسیار خوش آمد سلطان مجوده زیاده
خوش کلدی پر سید این شوکیست ضروری که بویکم شویدر
گفت شو فردوسی حسن میمندی فردوسی سینگ شوی در
دید سلطان از کرده خود پشیمان شد سلطان مجود کند و فخلدن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

که فردوسی به ایلش ایدی پشیمان اولدی و فرمان داد تا شصت
 هزار دینار زر سرخ و بیور دی تا آلتش بیک زر سرخ دینار
 باطله های خاص خاص خلعت لر یله نامزد فردوسی کنند
 فردوسی به نامزد و احضار ایلیه لر و به طوس بر نرد و طوس ایلده
 اناطالو مساعدت نکرد اناطالو مساعدت ایلدی چون این عطیه را
 چونکه بخت شنبه بیک دروازه طوس در آوردند طوسک
 بر سو قاضی کتور دیز تابوت فردوسی را از دروازه دیگر برد
 بردند فردوسی نکات بتی بر خیری سو قاضی طاهره التذیل و از
 وی وارث یکی دختر مانده بود و اندن وارث بر دختر قاضی
 ایدی از ابروی عرض کردند اول عطیه یی اکا عرض ایلدی بخت
 و رزید و قبول نکرد همت سعی ایلدی و قبول ایلدی نته که پدری
 آلتش بیک آنچه دن بری قبول اتمیوب اوج کسه به ویردی
 ایدی کو یا پدر نه اولان امانتدن رنجیده خاطر اولمشدی که
 انظار همت ایدوت قبول ایلدی و گفت مرا چندان مال نموت
 که کفاف معیشت باشد موجود است و ایتدی بنم اول قدر
 مال و نفعت که معیشت کفافی اولور و ارد را احتیاج بان ندارم
 اکا احتیاج طومازم نگاشته کان اول عطیه ایلده کوندر لمش کسه لر
 انزاعارت ربانی دران نواحی صرف کردند اول مالی اول طافده
 بر کاروان سرائیک عمارت صرف ایلدی **قطعه** خوش قدر
 شناسی که چون حمیده سپهر قدر شناسق لطیف در زیر اوجون که
 مخفی فلک سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی حادثه سهاهی

صفت ایلدی که
 در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

عاقبت قوسه منسوب ایلدی قوسی ده یا نسبت ایلدی
 یعنی قواس فلک چون که سهام حادثه یی قوسه راست ایدوب
 سلطان محمود و فردوسی بی هلاک ایلدی برفت شوکت محمود
 و در زمانه نماند سلطان محمود شوکتی کندی و زمانه قالمدی
 چو این فسانه که شاخت قدر فردوسی بوفسانه دن غیری
 که فردوسی نک قدری اکلیدی **ناصر و رحمة الله در صفا**
 شعرا بهر بود و در فنون حکمت کامل صناعت شعده ماهر و فنون
 حکمت ده کامل ایدی انا بسو با اعتقاد و میل بر نند و اطاعت مرقم
 انا بسو با اعتقاد ایلد و زند و اطاعت میل ایلد مرقم ایدی مرقم دربانک
 کسره سی ایلد بانک فنی سی غلط مشهور در و او را سفونامه ایت
 وانک بر سفونامه سی وار در یعنی بر کتاب دیمشدر که نامی سفونامه در
 که در اکثر معوره سفونامه که معوره نک اکثرنده سفر ایلش در و حاوراتی
 که با فاضل کرده و اول محاوره کوی که فاضل ایلد ایلش در در راجی
 بنظم آورده اول کتابده کتورش در و این ابیات که عین القضاة
 بهمدانی قدس سره و ابیات که عین القضاة بهمدانی قدس سره در کتاب
 زبدة الحقایق ایراد کرد زبدة الحقایق نام کتابنده کتورش در از جمله
 منظومات اوست انوک منظوماتک جمله سندن در **قطعه**
 هم جوین از بلغاریانت بنم دو کلی جورم بلغار دلبر لرنن در
 بلغار اسم شهر در که مادام می باید کشیدن که دایم با که اندردن
 جور چلک کرک در کنه بلغاریان را نیز هم نیست کنه هم بلغار دلبر
 لرینک دخی دکل در بگویم که تو بتوانی شنیدن دیم اگر سن استماع

صفت ایلدی که
 در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

در این شعر
 به ایلش ایدی
 پشیمان اولدی

آنکه قادر است که خدای این بلا و فتنه از دست ای خدا بویلا و
 فتنه سندن در و لیکن کسی یار و یار و یار و لیکن کسی
 یعنی حجت کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز
 بلغار محبوب لری بلغاردن کتور راز بهر پرده مردم دریدن
 خلق پرده سنی بر فتنه و در ضعیفی با مال آنکه دن او تری
 لب دندان آن خوابان چون ماه اول ماه کی خوب لری لب
 دندان بی بدین خوبی نیاست آفرین به خوب لری ده بر تقی که کز دی
 زیر خلق بلا و فتنه در مراد نوییدی حق تعالی حفری خوب لری بو
 حسن و لطافت خلق آیتیدی که نیچه بلا و فتنه سب اولی بر دی
 دیک در که از عشق لب دندان ایشان که اندک لب دندان
 عشق دندان بدندان لبی باید کزیدن دندان ایل لب امر حق
 کرک در زیر محل تجب در که زیاده لطیف خلق اولمش در
 از رقی **رحمه الله** در قواعد شعور و فضل ما هر بود در قوانین علم و
 حکمت کامل شعور و فضل قواعد علم ما هر و علم و حکمت قوانینده
 کامل آیدی مدوح او را عارضه حادث شد انوک مدوحه بر عارضه
 ظاهر و واقع اولدی که قوت ممانعت ساقط گشت که جماع آنکه
 قوتی ساقط اولدی اطباء از معالجه آن عاجز آمدند اطباء انوک معالجه
 سندن عاجز گلدید یعنی علاجه قادر اولدی از رقی کتاب النیه
 و شلفیه را بنظم آورد از رقی النیه و شلفیه نام کتابی نظم کتور دی
 و تصویر کرد و تصویر آیدی و غلامی را از خواص پادشاه و یادنا
 خاص کردند بر غلامی با کتبی عقد نکاح بست بر کتبی ایل نکاح

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

یک

اید و با و لندردی و ایشان را در حرم پادشاه و انزه پادشاهیک
 حرمند که میان ایشان و پادشاه که انکه آید پادشاهیک و در تاسنده
 شبکه پیش جایل بود بر شبکه دن زیاده جایل مانع دکل آید
 منزل داد منزل ویری یعنی آینی انده قودی شبکه دیک دیک
 اولان ننه در که شبکه دیر لر عوام تحریف آید و بشتی دیر
 و آن کتاب را و اول کتابی پیش ایشان نهاد انکه او کتور دی و
 فرمود و بیوردی که بان صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور
 شده است که اول مختلف صورت لر ایل که اول کتابه تصویر
 اولمش در بمبنا شرت مشغول شوند جماع مشغول اولار و پادشاه
 را فرمود و پادشاه بیوردی که از قفای شبکه بی و قوف ایشان
 که شبکه نگاردند انکه و قوفش احوال ایشان مشاهده کند
 انکه احوالی مشاهده ایل چون این مشاهده مکرر شد چونکه پادشاه
 مکرر اولدی حرارت غریزی قوت گرفت طبعی و جبلتی اولان
 حرارت قوت طوتدی و آن ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع
 گردانید و اول ماده بی که آلت قیام مانع آیدی منقطع آیدی و بر
 مثال پنیر و پنیر مشابه مایه مخمر منجی ننه از منفذ اخلیل بیرون آمد
 اخلیلک منفذندن چقدی اخلیل کرد لکی مقصود حاصل شد
 و مقصود حاصل اولدی که جماع قوت و قدرت پیدا اولدی و از
 نخلان ویت در و صف شراب و شراب و صفیه بور باغی انگ
 سوز کردند در **سبای** ساقی بیار لعلی کز فروغ آن ای ساقی کتور
 شول لعل رنگو شرابی که انوک شعله سندن اندیشه لزار شود دیده

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

کتور که در مقابل آنکه قادر و مازنی از ترکان راز

گلستان فکر لاله زار دیده گلستان اولور گلستانه وزن
 ایچون لام ساکن و سین مکسور او قور کر بکر دیری بش اندر
 شعاع آن اگر بری کی ایلانوک شعاعنده کدر ایده از چشم ادی
 نتواند شدن طهان ادی نک چشمند طهان اولمغه قادر اولماز
 خوش بوی ترز غبر و کین ترز عقیق غبر دن خوش بوی رک
 عقیق دن رنگین رک در روشن تر از سیاره و صافی تر از
 روان کوکب دن روشن رک و جان دن صافی رک در **معنی**
رحمة الله وی در زمان دولت معز الدین و الدین سچین ملک شاه
 بود اول معز الدین و الدین ملک شاه او غلی سچک دولتی زمانده ایدی
 و از مداحان اوست و انوک مداحلر ندر و معنی نسبت با و
 و معنی تخلص که نسبت ایلد در و آنچه او را اول نسنه که اکا در
 زمان وی سچک زمانده از علوشان و رفعت درجه علوشان دن
 و درجه نک فتن دن میسر شد میسر اولدی کم شاه پرامیتر شده بر
 شاه از میسر اولمش در و کونید که سس از شوا و ایدر که شوا دن
 اوج که در سه دولت اوج دولت ده یعنی اوج پادشاه زمانده
 اقبالها دیدند و قبولها یافتند دولت لر و سعادت لر کور دیر و قبول
 بولدی که کس نیافت که شوا دن کسه بولدی روی در عهد سامانیان
 رودکی سامانیان زمانده و عنقری در دولت محمودیان و عنقری
 محمودی لر که دولتمده و معنی در دولت سچیان و معنی سچیلر که
 دولتمده و سبب وفات وی آن بود و انوک وفاتنه سبب
 اول ولدی که روزی سلطان از درون حاکم تیری می انداخت

گلستان فکر لاله زار دیده
 گلستان اولور گلستانه وزن

ایچون لام ساکن و سین مکسور

فتنه سچک فتن دن میسر شد
 میسر اولدی کم شاه پرامیتر شده

شاه از میسر اولمش در و کونید که
 سس از شوا و ایدر که شوا دن

کر بر کون سلطان اوتاق ایچنده اوق آتدی و او بیرون حاکم
 ایستاده بود و او حاکم طاهره سنده آید اوزره
 طور شش ایدی که تیر خطاشد ناگاه تیر خطا واقع اولدی
 و بروی آمد و انوک اوزر نه کلدی بیفتاد و در حال جان بداد
 دوشدی و اول حالده جان ویردی و از جمله سخنان ویت
 این چند بیت و بوبر قاج بیت انوک سوز لر نیک جمله سندن
غزل تا نگارین ز سنبل برین پیر چین طاهرا که بنم نگارم معنی اوزره
 سنبندن پیر چین قودی داغ حشرت بر دل صورتگران چین
 چین نقاش لر نیک کوکلی اوزره حشرت داغی قودی زبرا
 نگار و مک رویا بر و جمله زیبا در که اکا نسبت کند و صورتلر نه
 هر کز صورت ویرمدیلر سنبل دن مراد زلف در سمن دن مراد
 غزاری در که چین ایلد پیر زلفی غزاری اوزر نه قومی ایلد بر لطف
 ویردی که صورتگران چین خستده قالدید هر دی کز سرش نهناد سر
 بر هیچ خط هر بر دل که سرکش لکندن هیچ خط اوزره باش قومدیه
 زیر زلف او کتون سر بر خط مشکین طاهر شیمدی انوک آتنده اولان
 مشکین خط اوزره باش قودی مراد شول عاشق که هیچ بر دلر خطنه سر
 فرواتمدی بنم نگار و مک مشکین خطنه باش قودی و محبت اتدی
 دیمک در مصراع اولده اولان خط حکم و فرمان مناسبه اولوب
 تعبدیه اولق ممکن در شول که هیچ کسک فرمانده سر فرواتمدی بنم
 دلر و مک مشکین خطنه سر فرواتمدی من غلام ان خط مشکین که کوی
 مورچه بن اول مشکین خطک غلامیم که دیر سن مورچه پای مشک

گلستان فکر لاله زار دیده
 گلستان اولور گلستانه وزن

ایچون لام ساکن و سین مکسور
 شعاع آن اگر بری کی ایلانوک

فتنه سچک

سید ابوالحسن
علی بن ابی طالب

ستازی

تازی و فارسی سخن گفته عربی و فارسی هر کی لسان اید سوز
سویلمند رو اتفاق و اتفاق وار در درک هیچکس از عهد
جواب قصیده مشهور روی که هیچ که انوکشت بهر قصیده
جوانک حقندن که مطلعش اینست که اول قصیده نک مطلبی
بود بیرون نیامده است طاشره کلمته ربیعنی که اکا جواب
معقول دیمه شد **ریت** که دار چون تو معشوقی نگار و چاک
دلبر سخلین نگار و چاک دلبر معشوقه کیم مالک دق در در بنفشه
زلف و نرگس چشم و لاله روی و نرگس بر بنفشه زلف
و نرگس چشم و نرگس سینه و نرگس برده بر نرگس سینه
معشوقی ده یا وحدت ایچون در و در معشوق بعض قصاید گفته است
و بعض قصاید معشوقه ایتمه شد **رشو** در دهر نیست از تو دل
افروز تر نگار دهنده سندن دل افروز تر نگار یوق در
در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر شده سندن جگر
سوز رک پسر یوق در جگر سوز تر جگر یا قیج رک مناسنه در
تا کرده ام بلال سیراب تو نگاه تا که سنگ نازک بخار که
نظر ایلمش تا کرده ام نرگس پر خواب تو نظر تا که سنگ پر خواب
چشم که نظر ایلمش کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی
کاهی لاله کی سنگ وصال کن شکفته روی و خندانم کاهی چو
نرگس ز فراق فکنده سر کاهی نرگس کی سنگ فراق کن
باشی او که بر اتمش بیت شاتک مهرع اولی بیت ناینگ
مهرع اولنه و بیت شاتک مهرع ثانی سی بیت ناینگ مهرع

۱۱۲

مفتی محمد امین بونہ و ملاح
ریب اور ان در مشق

ثانی سینه جواب کی واقع اویش در ادیب صابر رحمة الله
 وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده است اول فصیح بر شاعر
 و لیب بر فاضل و لشذر و اشعار ویر الطافی کامل و ملاحتی
 تمام حاصلست و انوک شاعرانه کامل بر لطافت و تمام بر ملاحت
 حاصل در و فاضل بتقدم وی معترفند و فاضل انوک تقدّمه معترف
 چنانکه انوری و برابر خود ترجیح نهادند انجلین که انوری اگر کند و
 اوزره ترجیح قومش را بخاک اول پیرده که در قطعه بر
 قطعه ده تعداد کلمات خود میکنند و کلماتی غده و بیان ایلرو
 در آخر آن میگوید و انوک آفرین ایدر **رب** این همه بکار باشد هر چند
 آمدن بود و کلی کلماتی تو حساب کتورمه فرض اید که صافی شعرا بکلام
 یعنی همان شعرم وارد در غیری نسیم یوق در چون سنایی هستم
 آخر که نه چون صابرم آخر سنایی کی ام اگر صابر کی دکل ایسم
 و از جمله سخنان ویت این چند بیت و بو بر قیاس بیت انوک
 سوز لرینک جمله **سند** **رشد** ای روی تو خلد و لب تو چو
 سبیل ای جانان که سنک رخک جنت کی و سنک لبک سبیل کی
 بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل سنک خلد و سبیلک افره
 بنم جان و دلم سبیل در زنا هید پیش طلعت تو کی دهد فروغ تا
 هید سنک طلعتک قنده قیاس فروغ و نور و بر زنا هید زهره
 در خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل آفتاب سنک خدمتک
 قنده قیاس جمیل و نور یعنی آفتاب سکانست جمیل و خوب
 دکل در خدمت بونح حضور و قرب دن کنایت در بفراد

فلدر

سبزه در

سبزه در

سبزه در

سبزه در

حسن و صبر جمالی و چشم من حسنک بغدادی و جالک مهری
 بن و نیم چشم بغدادی و جلد بود مهر را چونیل بغدادی
 و جلد سی کی مهر کی نیلی کی در از بار بر رخ چو تو قدم شده چو نال
 سنک فراقک نجنگ یو کندن قدم نال کی اولمش روز زمرد
 عشق تو قدم شده چونیل و سنک عشقک انک زخمیدن غدارم
 نیل کی و لشذر نال خامه نک یکنده اولان اوزن ننه در نیل نالی
 چویت معنای در و از جمله اشعار ویت این قطعه و انوک
 اشعارینک جمله **سند** **رشد** **قطعه** دوات ای پیرالت دوست
 ای پیر دوات دولت آلتی در بد و دولت تنه آرام کن تند و کش
 دولتی انوک ایلد رام و مطیع ایلد چو خواهی که دولت کنی از دوات
 چون استر سن که دوات دن دولت ایدر سن الف را پیوند
 تا لام کن الفی تا به متصل ایلد ن لام ایلد مراد دواتده اولان الفی
 تا به پیوند ایلد دولت اولور دیک **راند** **رشد** **رحمة الله**
 حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود کامل بر حکیم و فاضل بر فصیح ایدی
 حسن شعر و لطف نظم نتمه است از علو حال او و خالیت
 از جمال کمال و حسن شعر و لطف نظم انوک علو حالند برشته و انوک
 کمالی جمالند بر حال در حال بک سخنان او شهرت و دیوان
 او مطور انوک سوز لرینک شهرت و دیوانی مسطور در و از
 لطایف اشعار او و انوک اشعار لطایفندن یک قطعه که مشغول
 بنصیحت شو بر قطعه که شو انک نصیحتی مشغول در و وجه دخی جایز
 شو انک نصیحت ایلد اشعار نمش در و وجه اوزره مشغول

سبزه در
 سبزه در
 سبزه در

سبزه در

سبزه در
 سبزه در
 سبزه در

اولوب شعاردن تاخود اولور که علامت معانسه در نوشته میشود
 بونده یا زملش اولور **قطعه** دی را شاعری گفت غزل کی کوی دون
 بر شاعری که ابتدا غزل دیرین گفتیم از مدح و عجا
 دست بیفتاندم هم ایتیم مدح و چون هم افاض و فراغت ایتیم
 شاعری ده کاف تقصیر حقیر چون در بعضی او چندین دخی و از کلام
 گفت چون گفتش آن حالت کماهی بود اول ایتدی بچون فراغت
 ایتدی که اگر ایتیم اول نه ضلالت حالی ایتدی حالت رفته دگر باز
 نیاید ز عدم کتمش حالت عدم دن کر و کلمه غزل و مدح عجا
 هر از آن میگفتم غزل و مدح و عجا هر او چنی اول سبب دن دیریم
 که مرا حوصله غصب بود بان شهوت ختم که بنم حوصله و غصیم و ارایدی
 و انوک اید شهوت ختم یعنی شهوت دخی و ارایدی حوصله مدح
 غصب عجا به شهوت غزل که کوره درلف و نشر غیر مرتب طبعی
 ایتدی آن نجی شب و شب در غم و اندیشه آن اول بر پستی دو کلمه کیم
 اول غم و اندیشه ده که کند و صفا ب چون شکر و زلف ختم که شکر کی
 لذیذ لای و خم لوزنی وصف ایده ان یکی دن مراد شهوت در که اکا
 اسناد سینه اسناد اولنان قبیلند نه در خم بو کلمه وان دگر و زخم
 روز در آن محنت و ریخ و اول بری دخی دو کلمه کوندر محنت و ریخ ده
 که کجا و ز که و چون کب کندیچ درم که قنده و کیم دن که پنجه بش درم
 کبی حاصل ایده وان دگر دن مراد حوصله در که بود خج سینه
 اسناد اولنان قبیلند در وان سبب دیگر چو سبب خسته تلبیش
 بدان و اول او چنی خسته و مغلوب کلب کبی انوک ایتدی که

کوی دون
 و در دست
 کوی دون
 و در دست

کوی دون
 و در دست

کوی دون
 و در دست

سبب

ز بونی بکف اید که از و باشد کم که بر زبون انه کره کاندن کم و ضعیف
 اولانکر آنی ریخته ایده وان سبب دیگر دن مراد غصب در بودی
 سینه اسناد قبیلند نه در چون خدای این سبب کر سینه را خاشا
 کم چون خدای تعالی بواج آج کلبی باز کرد از سر من بنده عجا کیم
 کیم ایتدی بن عجا بنده نک باشند رخ ایتدی خاشاک غزل و مدح
 و عجا کوی یارب زهار غزل و مدح و عجا دیریم یارب امان بس که
 با عقل جفا کردم و با علم ستم زیاده که عقله جفا و علم ظلم ایتیم
 خاشاک اولی بود که غزل و مدح عجا معرعه معروف اول اول
 سبب دن انوک و ستمنده قید اولندی کم لغظ فارسی در
 ترکی ده دخی استعمال و لنور یارب زهار ترکیبی بس که
 با عقل معرعه معروف در بواکی بیت ده تقید وارد در انوری
 لاف دن شیوه مردان نبود ای انوری لاف او رقی مردلر
 شیوه سی اولمز چون زدی باری تو مردانه نکه دار قدم چون که
 اوردک باری سن مردلر کی قلمی حفظ اید تا که طیر غنیه سن کوش
 کیم و سر راه بجای بطلب بر نوشته طوت و بر نبات سر راهنی طلب
 که نه بس دیر سر اید تو بر این دوسه دم زیر بواکی اوج
 نفس سنگ او ز که جوق اکلنر باشد کلو مراد حیات دنیا زیاده
 با بقا اید و کن اشعار در کونیند بیع ملک غور رسانند ایدر ر
 غور پاشا هک سمعنه ایر شدردیلر که انوری تراچی گفته است که انوری
 سنگ چون چو دیشدر بلک هات نامه نوشت و انوری را طلب
 کرد هات پادشاهنه بر نامه یازدی و انوری بی طلب ایلدی

بعضی از
 و در دست

کوی دون
 و در دست

کوی دون
 و در دست

و نسبت بوی اظهار تعلق و تود و تود و اکانت لطف
 ایلمک و محبت اتمک اظهار فی کوستری مراد انوری به لطف و محبت
 طریقیدن کلدی دیکدر اما مقصودش انتقام وی بود اما ملک غورک
 مقصودی انوری به انتقام اتمک ایدی ملک هرات بفرست دریا
 ملک هرات ملک غورک مقصودش فرست ایلد بیدی اما بهر نمی
 توانست نوشت اما احتیاج از معنی قادر و ملدی در مکتوب که
 شول مکتوب ده که از برای مطالبه انوری جواب نوشت انوری بی
 طلب اتمکدن او تری جواب یازدی این ابیات را دران نامه درج
 کرد بوبیت لری اول نامه ده درج ایلدی **عربی** فی الله نیا نقول
 بملاء فیما او یعنی دنیا سکا انوری طلوسی ایلد دیر یعنی سکا اشکارا
 در خدا رخسار من بپوش و فکی حذر ایلد حذر ایلد بنم بپوشدن
 و فکندن می ضمیر قصه در که جمله دن اول واقع و شدر فیها ده
 فی دهن معناسنه در معانی موش در که دنیا به راجع در نقول
 فعل مضارع مفود موش غایبه در فاعلی مخنده مستتر می که دنیا به
 راجع در بملاء بزم معناسنه در خدا رخسار و زنی اوزره در که اخذ ر
 معناسنه در که باب رابع دن امر حاضر در اعلم و زنی اوزره نته که
 نزال ایزل و ترک انترک معناسنه در خدا رخسار تا کید چون در
 بطش مصدر در می طومق معناسنه که فاعله مضاف در
 فک مصدر در ناگاه قتل اتمک معناسنه که فاعله مضاف در
 فلا یغرم طول ایتساجی بنم گزشت تبسم سزی مغرور و غافل
 ایلمسون فوقی مضحک و الفعل مبکی پس بنم سوزم کلدی ریحی

کلامی در این باب

دنیای غافل و غافل

کلامی در این باب

و فعله غلجی در طول فاعل در که ایتساج معناسنه در ایتساج
 افتعال با بندند مصدر در تبسم اتمک معناسنه فاعله مضاف
 که یاد قول تقدیر امر فوج مبتدا در که باء متکلمه مضاف مضحک لفظا
 مرفوع انوک خبریدر و الفعل ده و او و فاعله در الفعل معطوف
 در قول لفظه فانک کسره سی ایلد اسم مصدر در که لفظا مرفوع مبتدا در
 مبکی تقدیر امر فوج انوک خبری در و یا نفس کلدن در مضحک مبکی
 اسم فاعل در افعال با بندن در انوری انرا حسن فرست
 دریافت انوری ای حسن فرست ایلد اکلدی و وسیله
 انکیخت و وسیده سر و شفیع لری ایلدی و ملک هرات را از ان
 مطالبه در گذرانید و هرات پادشاهی کند و نک مطالبه سندن فرست
 اندر دی دیگر ملک غور و بر اطلب کرد تکرار غور پادشاهی انوری بی
 طلب ایلدی و ملک هرات را و هرات پادشاه بنم اوزر کوسفند در
 مقابله وی وعده کرد انوری یک مقابله سنده بیک قویون
 وعده ایلدی ملک هرات کسی را موکل انوری کرد ملک
 هرات بر کسی بی انوری به موکل و حواله ایلدی که ناچار باید
 بغور که البته غوره کشک کرک سن که مراد مقابله تو هزار
 کوسفند میدهند که سنک مقابله بجا هرات پادشاهی هزار
 کوسفند و بر انوری گفت ای شاه انوری ایتدی ای شاه
 مردی که بجز ارک کوسفندی آرزو بر که هزار کوسفند و کر ترا را
 بجان نمی آرزو سکا مفت و گزنی مرا بکند که باقی عمری تو که باقی
 عمر در سلک ملازمان تو باشم سنک ملازم ملک سکا و مرده سنده

کلامی در این باب

کلامی در این باب

کلامی در این باب

اولام و جواهر مداح در پای تو پاشم و مداح جواهری سنگ پایک
 نثار ایلم ملک هرات را این سخن خوش آمد هرات پادشاه بنه بوسوز
 خوش کلدی و او را نگاه داشت و افاق حفظ ایله یی خور پادشاه
 ویر مدی **رشید الدین و طواط** رحمه الله وی از شعرا و ماوراء
 النهر است اول ماوراء النهر که شعرا سندن در وقت خود
 و کند و وقتند استاد شعرا و مقدم و پیشوای آن طبقه بود شعرا
 استادی و اول طبقه مقدم و پیشوای ایدی و کتاب حدائق السحر
 در صنایع شعر تصنیف است و صنایع شعری که حدائق السحر نام
 کتاب آنک تصنیف در و در خطای بعضی از وزرائی گوید و وزیر
 دن بعضی سنگ مخاطبه سنده اید **قطوع** تو وزیر و مدح کوی
 تو من سن وزیر سن و بن سنگ مدح کوی کم دست من با عطا
 ر و ابی بنم دستی عطا من معقول کور رس تو وزارت بمن
 گذار و مرا سن وزارت کی با که تسلیم اید مدح کوی تا عطا پی و با که
 بر مدح دی تا بنم عطا کور رس و این دور با کی نیز زاده طبع
 اوست و بواکی رباعی دخی آنکه زاده طبعید **رباعی** بر یاد
 رخ تو این جهان گذران سنگ رخ یاد اوزره بو کز رایدی و
 فانی جهانی بگذر استم ای ماه و توازی خبران ترک ایلم ای ماه
 سن بجز کردن سن کا صلا خبر ک یو قدر دست از همه شستم و
 شستم بکران جمیع سندن ال بودم و کنارده او تور دم چون
 بانو گذشت بگذر دبا دگران چون جهان سنگ اید چکری غیر اید
 هم که در دانی دنیا زیاده بی و فاید و کن بیان **رباعی** چشمتی

سنگ مدح کوی

سنگ مدح کوی

سنگ مدح کوی

دارم هم بر صورت دوست دو کلدی و سنگ صورتند
 بر چشم طو تارم با دیده مرا خوش است چون دوست
 در دست دیده ایله با که تکیه حظ و ارد در یعنی چشمند
 رضا اوزره ایم چون که دوست آنده دراز دید و دوست فرق
 کردن نه نکوست دیده و دوست دن فرق ایلم بود کل در
 یا اوست بجای دیده یا دیده دوست یا دوست در
 دیده میرنده یا دیده هم او در یعنی دوست در که دیده ایله
 آنکه باینده فرق یوق **در بیت** آدمی دیدت باقی بو
 ست دیده آن دیدت که دیدت **عینی رحمت الله**
 و کی نیز از شعرا و ماوراء النهر است او دخی ماوراء النهر که شاه
 و استاد شعرای وقت خود و کند و وقتند اولان شعرا استادی
 در و این چند بیت در مفتی یکی از قصاید گفته و بوبر قیاس بیت که
 قصاید دن بر یک مستحده استمشد رباعیت بدیع و لطیفست
 زیاده عجب و لطیف در **شعر** اگر موری سخن گوید و موری روان
 دارد اگر بر موری سوز سوزی و اگر بر موی جان طوطی من آن موری سخن
 گویم من آن مویم که جان دارد بن اول سخن کوی موری بن اول
 مویم که جان طو تار تم چون سایه سویت و دل چون دیده
 موری آن تم مویک سایه سنی کی در و قلبم موری که دیده سنی کی در زهر
 غالبه موی که چون موری میان دارد در غالبه و مشکین مویک فر اقدن
 که موری کی میان طو تار که میان در چشم کوز دیده کوز و یک
 اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همه اگر روز و شب

سنگ مدح کوی

سنگ مدح کوی

سنگ مدح کوی

بر سوره و کر بر سوره همراه اولام نه مور از من خبر یابد نه موی از من
 نشان یاد دارد نه مور بندن خبر و لور نه موی بندن نشان طوتار
مثنوی اگر در سایه موی سست بر و خورشید متهاجسته و کر
 با نجر کردی روزها روی نیاسودیش ز بر سایه یک موی پنجم
 مورد رنج ز بس زاری و بس سستی سوز که چشمه صفارم
 زیاده زار لغدن و زیاده ست لکدن اگر خواهد مرا موری
 بچشم اندر رها ن دارد اگر استرسه بر سوری چشمه رها ن
 طوتار **سیت** طوبیه کرم اگر سوز ضعیف کوزنه ای سلیمان
 زمان شویله خیال اولدی تنم من آن مورم که از زاری مرا موی پوستان
 بن اول مورم که زار لغدن بنی بر موی ستر اید من آن مویم که از سستی
 کم از موری توان دارد بن اول مویم که سست لکدن بر سوزدن کم
 قدرت طوتار **سوزی رحمة الله** وی از شرف بوده است اول
 شرف دن اولشد شرف بریر کاسی در بوج تحصیل بجای آمد علم
 و معرفت تحصیلندن او تری بخاریه کلدی و بر شاگرد سوزن کری
 عاشق شد و بر سوزن کرک شاکردنه عاشق اولدی و بشاکردی استاد
 وی رفت و اول شاکردک استاد نک شاکرد لکنه کندی مراد استاد
 شاکردی اولدی دیکدر و دران مهارتی تمام حاصل کرد و اول صنوت
 تمام بر مهارت حاصل ایلدی و مهزل بر طبیعت وی غالب بود و مهزل
 انوک طبیعتی اوزره غالب اولدی و بنا بر آن و اول سبب دن
 هندیانات بسیار گفته است بسیار نامعقول سوز را تمیش در
 و این دو بیت از قصیده است و بواکی بیت اول قصیده در

مثنوی

کوزن کاندنی

که در اعتدال از اهلها میگوید که اول هندیاناتدن اعتدال ده ایدر
 تاکی ز کردش فلک آگینه رنگ چنه دک آگینه رنگ لوفلک کردشدن
 بر آگینه خانه طاعت ز نیم شک آگینه خانه سسه شک اور لم مراد
 تقصیراتی نجر بر فلک اسناد ایدر لم دیک در بر آگینه شک زدن
 کار ما و ما آگینه به شک اور بق بزیم اشخرد و بر تهمت نیم
 بر فلک آگینه رنگ فلک اوزره تهمت قورزو اکا اسناد
 ایدر زو این چند بیت از قصیده دیگر است هم دران معنی و
 بو بر قای بیت بر غیر ی قصیده دن در هم اول معنی ده که مراد اعتدال
نظم ز هر بدی که بودی هزار چند تنم هر بر یازدن که سن بلور سن
 بیک اول قدرم مراند اندازین کونک کسی که من دامن بونک کچی ن بنی
 که بلور کین بلورم مراد بنی بندن که او بلور دیکر با شکار بدم در
 رها ن ز بد بترم اشکارده بر از من رها نده بر از من بر از من خدای داند و
 من اشکار و پنهام اشکار و پنهای خدا بلور و بن بلورم بیک صغره
 مرار رها ن شیطان بود شیطان بر صغره به با که دیل اولدی بصدر کیره
 کنون رها ن شیطانم شمدی یوز کیره به شیطانه رها نیم بوجه
 دخی جائز بر صغره اید و یوز کیره اید و در قصید دیگر نه ازین اسلوب
 میگوید و بر غیر ی قصید ده بو اسلوب دن دینر **شعر** چو تیر غره بنار و
 کر شمه اندازی ناز و کر شمه اید چون که غره تیری آتاسن نشانه از دل مسکین
 من کن ای غازی ای غازی نشانه بی بنم مسکین کو کلدن اید نخست با تو
 بدل بازی اندر آمده ام اول شک اید دل باز نغمه کلمش چون دل
 مانند تن در دهم بجای بازی چون که کو کلم قالمی جانبار نغمه رضا ویرم

مثنوی

مثنوی

مثنوی

دل باز کو کل فدا ایدگی مناسب در سر بازی سر فدا ایدگی مناسب
 وصف ترکیبی در جان باز جان فدا ایدگی مناسب در چو چو زخم تو
 ای دوست جانیت ای دوست چون که سنگ زخم و جورک
 پیچ نوازش در محنت سر دکل در بغم زن تابوسه بنوازی بنی غم
 ایل او رتا بوسه ایل او حشیه سن هزار عاشق داری و ن هزار و یکم
 بیک عاشق طو تار سن بن هزار و یکم یعنی بنم هزار و یک اولور
 بمن نیایی تا زان هم نبردازی با که کلر سن تا که اول هزار عاشق دن
 فلرخ اولیه سن مراد در فی حاصل تمیسن مراد جمیع سن احقر
 و بی قدرت بنم دیکر **بیت** معشوق هزار دوست را دل ندی
 و رزائیکه دمی دل بخدای بنی و در مدح حمید الدین مستوفی جوهری و
 حمید الدین مستوفی جوهری نک بد حنده که از فضلا ما و راه التهر بوده
 است که اول حمید الدین ما و راه التهر که فضلا سندن اولمشد قصیده
 گفته است موقوف بر قصید تمیسن موقوف که کلمه نک بعضی و فی
 بر موعده بعضی و فی بر موعده که مراد حصول نه بری برینه موقوف
 و محتاج در میگویند که مخمخ خاطر و دست ایدر که اول قصید انوک
 خاطر نک ختخی در که اول اختراع التمش در و مطلق شینست و اول
 قصیده نک مطلع بود در **مطلع** زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین
 مستوفی نک مجلس دیر لکی حمید الدین جوهری نک دولتی که حقیقت
 بر در بوبیت بوندن زیاده شرح میسر دکل در زیر باقی ابیات سر
 معنی نه اید و کی ظاهر دکل در تولیدی قصید تمام مسطور و اولدی
 و پوشیده نماند که اگر درین الفاظ و مخفی قلم که اگر بوالفاظ ده

کلام در وصف
 کلام در وصف

کلام در وصف
 کلام در وصف

کلام در وصف
 کلام در وصف

که از ان

که از ان در هر مصرع جزوی افتد که اول قصیده دن هر مصرع ده بر
 دوشتر خیال رعایت کند اخلین رعایت ایل که بعضی از ان
 اجزای نفی معناه مستقل باشد که اول اجزای بعضی سنگ
 نهند مستقل مناسب اول مناسب مقصود مقصوده مناسب
 از لطافتی حالی نیست بر لقا قدن حالی دکل در چنانچه درین
 قطع اخلین که بوقطعه واقع اولمشد **قطع** دی فرستاد
 قطع سوی من دون بنم جانم بر قطع بوندردی نکته دا
 ز زمره فضلا زمره سندن بر نکته دان کرده لفظ سه چار از ان
 بدو نیم اوج درت لفظی اول قطع دن یکی پاره ایش تا کند عا جو
 از جواب مرا تا که انوک جواندن بنی عا جو اید که گفتم اندر جواب و
 کای مف انوک جوانده ایدم که ای خلق خدا نک مخفی و خلق
 خدا و قاضی ها و اصحاب حاجت قاضیه یعنی انوک مراد حاصل
 ایدگی جت اصحاب متصف بعضی و بوق فضا ایل متصف لت
 بسیار حاجت بد عا سنی دعا ایل استرم یعنی سکا دعا انوک دن حالی
 اولمازم بوقطوع نک مراد معنای بودر که شرح اولندی مخدر حاجت
 بنفصیت در متفک معنای بوق در خوار در حایع و زوایک در
 جنگ معنای بوق در فضل شک تن با و یا ایل بعضی جوق ایل
 مناسب در لت معلوم در و درین ربائی دیگر و بوبرخی ربائی ده
 ین اول و سوب و زره **رباعیه** ای شادی عید چون بکام دل آید
 دایم شمره محبوب درین غمکه مخ ای شادی عید چون که اعدا نک کوکلی
 مرادی ایل غمخا ده محبوب اعدایم در ابع لفظ نک معنای بوق در

کلام در وصف

کلام در وصف

کلام در وصف

دایم لفظک یا سکه ویرلسه دایم اولور که حله مناسب دوزم
 بزرگوار دل کزادی ح. بوسیت برسم عید از تو طمع اهل دل
 قنقم معذورم اگر سندن بزم لقم عادی ایله مجبوس لقم
 آزاد لفظک امیددی واریسه معذورم در مجبوسیت در دوزم
 معنای یوق در مج کمنه معناسنه در بترکی اسکی بوسیت بر او یک
 معناسنه در که حله زیاده ملایم در خطاب ظاهر اشادی عیده در اما
 حقیقت ده بر صاحب دولت در که ظرافت ایله اندن بزم لقم طلب ایله
 که انرا بنم بول عالم زیاده سرور در دیو **خاقانی شیرازی رحمه الله** ویرا
 بسبب کمالی که در ضاعت شوق داشته حسان العجم لقب کرده اند ضا
 شوقه شول کمالی که طمشتش ایددی انوک بسی ایله اکا حسان العجم لقب
 ایدش در در نته که حضرت رسول مانند صلی الله علیه و سلم حسان
 دیک ایله شمشیر بر فصح شاه و ایددی که اصحاب بن ایددی که نیچه کره
 حبیب اکرم حضرتی مدح ایدش در از هم شوق در اسلوب سخن ممتاز است
 اسلوب سخن ده جمیع شوق در و در ان شیوه غیبی انبار
 و اول عجیب شیوه ده لایق در و انبار در انبار شریک معناسنه در
 در مواظ و حکم موعظه برده و حکمت برده طایفه حکیم سنایی سپرده
 است حکیم سنایی نک اسلوب نه کتمش در و در ان معنی و اول معنی ده
 کوی سبقت از اقوان خود برده کند و اقوانندن سبقت و تقدم طوبی
 التمشدر و درین قطعه بر وجه مفاخرت میگوید و بوقطعه تفاف
 طبعی اوزره ایدر **قطعه** شاه مبدع منم خوان معانی مراست مبدع
 و محترم شاه بنم خوان با که مخصوص در ریزه خور خوان من عنقری و رودکی

کرامت از دین ظاهر بر زانل
 سکه

سکه

بومعنا اوزره سکه
 ختم حکیم سنایی
 ختم حکیم سنایی
 ختم حکیم سنایی

بنم خوانمک فضل سنی پی در عنقری و رودکی ریزه خور و وصف ترکیبی
 در که اکثر محل ده خور بر لفظ ایله ترکیب اولسه خوار واقع اولور مردم
 خوار و جگر خوار کی زنده چون نفس حکیم نام من از تازکی حکیم نفسی کی
 بنم نام تازک در زنده در مراد حیات بخش اشعاری بسی ایله
 جریده عالم ده نامی ایله ثابت اولدنی بیاندر کشته جمال
 کریم و ص من از اندکی اندک لک در بنم و صم کریم مالی کی و شندر
 زیر اگر کریم احسان اتمک ایله مالی از قالور و رشید الدین و طوطا
 در مدح وی گفته است و رشید الدین و طوطا انوک مدح در
 ایتتمش در **برای** ای سپهر قدر را خورشید و ماه ای قدر سپهر
 خورشید و ماهی وی سر بر فضل را دستور و شاه وی فضل تختک
 وزیر و شاه ای فضل الدین بوالفضائل بحر فضل دینک افضای فضائل نبی
 فضل در یاسی بولفظی بونک کی محل برده منبع معناسنه استعمال اولور
 حجاز افضائل جمع فضیلت در فیلسوف دین قزای کوه گاه کنوی نقصان
 دینی زیاده ایددی فیلسوف کوه گاه و وصف ترکیبی در که کاهنده
 کوه در کاهنده کاف بی ایله اولدنی کی کاه دجی کاف بی ایله
 در کاف فارسی ایله دکل در فیلسوف یوقار و ده اصلی ایله شرح
 اونمش در و از مقطعات و است این دو بیت و بواکی بیت
 خاقانی نک مقطعاتند **قطعه** بس کن از سودای خوبان داشتن
 خاقانی خوب رسوداسنی طوتمقدن فراغت ایله ای خاقانی کز سر
 سودا در برابر سر آید خیر کی زیر اسودا و جندن غفلت باشنه خیره لک
 تیره لک کلوز صورت خوبان بمعنی کر به بینی آینه است اگر نظر و فکر

سکه

سکه

سکه

ایده حسن خوب لک صورتی معنی و حقیقت این در گزین
 سوروشی دارد درون سوتری که طاشره جانبدن روشن یک
 طوتارای جانبدن تیره که سیاه لقی طوتارای نهنگ بر طانی روشن
 و بر طانی تیره در خوب ردنی اگر چه لطیف در امانده قبات ایله
 میل و تقرب زیاده قیج در بیت **بین** دلفیشن جو خور بهشت
 گزان روی دیک جو دیو ست زشت و ویرامشویت **تخت**
 العاقین نام وانوک بر مشنویسی و اردنای تحفه العاقین و این چند
 بیت از مفتاح است و بوبرقاج بیت انوک مفتاح نذر **شعر**
 ما یم نظار کان غناک زین حق سبز و حقه خاک بز و حقه سبز
 و حقه خاک ن غناک نظار ایچی لر ز مراد اندر دن حاصل ولان غناک
 قادر دکلوز همان تیر اید نظار اید و ب دور زد یک در ب و وجهی
 لطیف در ب و حقه سبز دن و حقه خاک ن غناک نظار ایچی لر بزر که
 بز دن خیری کم یوق در وجه اول کوره ما غناکیم تقدیر نه در
 حقه سبز دن مراد فلک و حقه خاک ن مراد زمین در کین حقه و حقه
 تا بجایند زیر ب و حقه و ب و حقه مادام که بر رنده در سر یک عمر میکشاید
 عمر یک سنی اچو لر و تلف اید روین طاف که بر باط فرمان و ب و حقه
 که فرمان باطی اوزره حقه زینت و حقه گردان مده کو تورم در
 که اصلا حکت اید و حقه دور و حکت اید چی در امر خود بر عکس کرک
 ید بی حقه دن مراد زمین در که زمین در زمین یا سر کو تورم مناسبه در
 حقه دن مراد فلک در که دوزده در خود بوالجبان سکارند
 بوند خود سحای بی بوالجی لر در که قائم نوگاه قند زارند کاچی

از دور و نزدیک
 مسکله
 اولان اولان
 وقت و وقت
 مستحق در از این نود

مسکله
 اولان اولان
 وقت و وقت
 مستحق در از این نود

مسکله
 اولان اولان
 وقت و وقت
 مستحق در از این نود

دایم حکت و

کاچی قائم و کاچی قند ز کور بر قائم دن مراد روز در وقت زدن
 مراد شب در وقت کور وقت در سر کید وقتی در که وقت
 طغایت بول و باشد کله سیلاب عدم بسر در اید عدم سیلابی بونارک
 باشد کله یعنی معدوم اوله لر وقت کراین چهار حال وقتی در که
 بوجهار حال که مراد غناک ربه در بنه تحفه نه و سال نه و سال تحفه
 قویه لر یعنی معدوم اوله لر وقت کراین انجم وقتی در که انجم
 لر ای انجم کو اکب در مر کبانه تشبیه و انجم در حمل بیفکنند و هم
 هم نعلی هم سی بر انجم لر کب ره تشبیه اند و کندن او توری اگر
 نعل و سم اتیان ایلدی سم طناق در مراد وقتی در که بوندنی معدوم
 اوله لر دیک در **مخبر جانی رحمة الله** از امانت و فاضل روزگار است
 روزگار که امانت و فاضلند در میزان کمال و فضل و دقت شو و بی
 نوک کمال و فضل میزان و دقت شوی تا بحدیست که کتی بیس
 و ر امین را وی تألیف کرده است بر مرتبه ده در که ویس را این نام
 کتابی اول تألیف ایشدن و آن در روزگار بهر رو نیابت و اول
 کتابه زمانه ده مخبر و نیابت در و این چند بیت و بوبرقاج بیت
 از مواضع متعه دان کتابت اول کتابک متعه دجل لرندن
 در **مثنوی** خوش است این نکته از کیتی شناسان کیتی شناسدن
 بونکته لطیف در که باشد جنگ بر نظاره آسان که نظار ایچی به جنگ
 آسان اولو کیتی شناس جهان دیده مناسبه در مر آن طشت
 ز ترین نیست در خور اول ز ترین لکن با که لایق دکل در یعنی مقبولم دکل
 که دشمن خون من بیند در و بر که دشمن بنم خونی انده بر کوره نباشند

مخبر جانی رحمة الله

مخبر جانی رحمة الله

مخبر جانی رحمة الله

مخبر جانی رحمة الله

مار را چرخ مار مارک بچسی مار دن یغری او مار زنیار دناج بدو
 تخم بد بار بر ارم بود اداق بر ارم تخم دن یغری حاصل کتور زنباشد خوش
 سفر در تن درستی صحت ده سفر خوش او نمک تاجون بود بار چرخ
 و ستی مرض و ضعف ایله بچ نیچ او لور نظر ایله بوجه او زره تا
 بچ معناسه او لور بوجه دخی لطیف در نظر ایله کور کور بچ و ضعف
 ایله نیچ او لور کل و زکس کوباشد بدیدن کل و زکس لطیف در نظر ایله
 و لیکن تلخ باشد در پیشیدن اما طعمه تلخ در گناه بوده بر مردم
 هفتن خلق او زره او لش کنایه ستر اتمک بیسیکو ترازا بوده
 گفتن او لش سولیک دن و بهتان ایله دن جوق ایور کدر مثال یاد
 چون آتش آمد پادشاهک شای آتش کی کلدی یعنی آتش کی در دید یل
 بطبع آتش چیت سرکش آمد دایم آتش بطبع سرکش کلدی زیر آتش
 جوهر علوی در اگر باز و پیل و طبع شیری فرضا فیل قوتی اید و ارسلان بطبع
 طبعی ایله ایسک یعنی فیل کی قوی و شیر کی شجاع او لور ایسک
 کن با آتش سوزان دیری یا قبیح آتش دیر که اقدام ایله زیر ایا قوب
 هلاک ایدرز و ریل و طبع شیر و مضاف اولم معنی بویه او لور
 اگر قوت ایله فیل و طبع و شجاعت ایله شیر ایسک شیر کاده یا خطا
 ایچون در که پیل دخی معروف و در **طیغ فارابی رحمة الله** و کی از مشاهیر
 جهانست اول جهانک شهسور رند ندر و از افاضل دوران
 و دورایک اخلاص ندر تمام دیوان او مقبول و مطبوع است انوک
 دیوانی تمام مقبول و مطبوع در و اشعار و کی بر زبانها ندر کوفه انوک اشعار
 زبان لرا وزره مذکور در بطافت و سلاست سخن او هیچکس

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

نیست انوک سوزنیک لطافت و سلاستنده هیچ بوقدر
 در ایام دولت اتابک ابوبکر ترسیده یافته است اتابک ابوبکر
 دولتی زمانده تربیت ربوبیت ریشی در مجلس و این ربای گفت
 بر کجی ابوبکر مجلسند بربای بی ایله **رباعی** ای ورم ملائکه
 دعای سر تو ای پادشاه که ملائکه وردی سنگ سرو بکان عاسیدر
 تربیت زمانه را بجای سر تو سنگ سر کیرنه زمانه نگ سرب یوق
 یعنی زمانه سنگ امر که حکومت و مقادیر باد سخن تو نیام شمشیر تو گفت
 سنگ شمشیر سنگ شمشیر ک نیای ایتدی سر دل من با قضای سر تو
 نیم کو کلام سرب سنگ سر ک قضای و سون نیام بونده قن
 معناسه در که سرب دلی شمشیر در دل بونده در و ن معناسه در بر نمود
 تا هزار دینار زر سرخ ابوبکر بیوردی تا هزار زر سرخ دینار در مجلس را و
 کردند مجلس که نثار و احسان ایله بیل بر اثر آن این ربای دیگر در آن حالت
 گفت بوبریغی ربای بی اول حالده اول ربای نک غنچه ایتدی **رباعی**
 شاه از تو کار ملک و دین بانست ای شاه ملک و دین کاری
 سندن اسلوب و انتظام ایله در روز عدل تو جان ظلم و فتنه را
 رمت و سنگ عدل کن ظلم و فتنه نک جانی رمت در مراد ظلم
 و فتنه نایا اولمش در دیک در رمت جانک صوکی در در عهد تو راضی
 و سنی با هم سنگ نکرده راضی و سنی بری بری ایله کردند موافقت که
 بوبکر حقت موافقت ایله بیکر که بوبکر حقد بونده ایهام لطیف وار در
 و از لطایف اشعار ویت این چند بیت در شنوی و شنوی بوبرقاج
 بیت انوک اشعار لطایف ندر **شنوی** عالی بر فراز منبر گفت

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

کلام
 در بیان طبع و خلق

الحمد لله
 سوره بقره
 بجا آید

بر عالم و غطاده نبر او سنده ایتدی که چون پیدا شود سرای خفت
 که چون ستور سرای یعنی قیامت پیدا اولد ریشهای سفید رازگاه
 کناه دن بیاض و ملن ریش لری بخشید بر ریشهای سیاه الله تعالی
 سیاه ریش لری بخشید باز ریش سیاه روز امید کرد سیاه ریش
 امید کوفی یعنی قیامت کوفی باشد اندر پناه ریش سفید سفید
 ریش سیاه منده اولور مدتی تعالی حضرتی آق مقل لو کناه لری قره
 مقل لو صالح لره و قره مقل لو کناه کار لری آق مقل لو صالح لره بغل
 که کناه لری تمام غفوا لری دیک در مدی سرخ ریش حاضر بود قزل مقل لو
 بر مدی کانه حاضر ایدی دست در ریش زد چو این بشود چون که بونی
 اشتدی النی مقلنه اوردی گفت ما خود درین شمار ایم ایتدی بر
 خود بو شمارده و بوحساب ده دگر خورد و کیتی هیچ کار ایم کی جهانده
 هیچ ایستده دکل و بر نه پیر از زو محال وی در شعر بنایست و شعرده
 انوک کالی بر مرتبه ده در که شعرا متقدم میان وی و انوری که شوا متقدم
 انوک اید انوری نک او رتاسنده و ترجیح یکی بر دیگری و برنی او برینک
 اوزر نه ترجیح ائمه اختلاف داشته اند اختلاف طوتمش لردر چنانکه
 بعضی اخلین که شوا دن بعضی سی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر گفته
 اند شعرا نک بعضی سندن استفسار طریقی اید ایتمش لردر **قطع**
 ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل ای قبول زمین و قار لو که فضل آسمانی
 اوزر نه ماه جسته منظر و خورشید پیکری جسته منظر و خورشید پیکری
 ماه سن مانو عالطافت دن حالی در قومی زنا قدان سخن گفته طمینه
 سوز قراف لرندن بر قوم ظمیر سوزی ترجیحی نمند بر اشعار انوری

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

انوری نک اشعار و زره ترجیح قور رینی ظمیر اشعار انوری نک
 اشعارندن اعلی در دیر تر قومی دگر برین سخن انکار می کنند شوا دن
 بر قوم دخی بوسوزه انکار اید لری جمله در محل تراخند و داور لری فی الجمله
 اول یکی طایفه نزاع و خصوصت خلند و در ترجیح یک طرف تو
 بدیشان نما که هست سن اندر بر طرفک ترجیحی کو متر زیر ابر
 نمین حکم تو ملک سخن وری نک حکم یک نیکنی السنده در سخن
 و رنک ملکی مستک معناسی بو معناه قید اولندی نمین بوزک
 قاشی ملک سلطنت و امامی هر وی در جواب وی گفته است
 و امامی هر وی اول قطعه نک جوانده ایتمش **قطع** ای سالک
 سالک فکرت درین سوال ای بو سوال ده فکرت سالکده سلوک
 اید جی معذ و رینیستی بحقیقت چو بگری فی الحقیقه معذ و رد کل سن
 چون معان نظر اید سن درین سوال معراج ثانیه معروف اولور
 معنی بویله اولور بو سوال ده فی الحقیقه معذ و رد کل سن چون که معان
 نظر اید سن تمیز راز بقدر تناسب درین دو طور بواکی طور ده
 تناسب بعدندن تمیزه هیچ احتیاج نیست بدین شرح کتری هیچ احتیاج
 یو قدر بو شرح کترک اید دو طور دن مراد اول کی شاک شعری در شرح
 کتری آشکارا شرح ایدک لک در کین بجز است و آن خاین نور و
 آن چراغ زیر بو بحر و اول بحر در بو نور و اول چراغ در این ماه و آن
 سیاره و این خور و آن پیری بو ماه و اول سیاره در بو خور و اول
 پیری در و دیگری گفته است در جواب همان قطعه و بر غیری سی همان
 اول قطعه نک جوانده ایتمش در **قطع** هر متیدی که بیده ترجیح

انوری خصوصت
 نما و حاضر
 ای بجا آید
 قاشی و رنک
 ای سالک
 سالک فکرت
 اید جی معذ
 چون معان
 معنی بویله
 نظر اید سن
 تناسب بعدندن
 یو قدر بو شرح
 کتری آشکارا
 آن چراغ زیر
 سیاره و این
 پیری در و دیگر

مجله فصل در

1100

مستخرج من مؤلفه
في تاريخه مقتدر

کام صمان منی سمنه در

کون در بدن در که انوک سبیدن دو کلی کچه قان اعظم دیک در جو
 ذکر می کندم مناسبتی اید خوب واقع او شد روانه کندم او سنبیل
 تر در دبار انوک کندم دانه سی تر و تازه سنبیل حاصلی طو تار
 کمترین خوشه او سنبیل کرد و نت انوک کمترین خوشه سی کرد و نک
 سنبیل سید روانه کندم دن مراد خال در بار بونده حاصل مغاسنه در
 خوشه با شقی سنبیل کرد و دن مراد فلک ه اولان سنبیل
 برنجی در با شقی مغاسنه در در بدن مراد باری تعالی اولمق رو شندر
 که محبوبه تشبیه اتد و کی اعتبار اید لواز م دن بعض نشه اتد ر
 من نخورم بر از و صبرم از و کندم خوردن اندن میوه بیدم صبرم اندن
 کندم پیدی که بهشت در او چشم رچی بیرونست زیر انوک بهشت
 کبی لطیف باندن بنده نک چششی طاشره در بر بونده میوه مغاسنه در
 کندم بخدای در رچی یاه اصلیه اید بنده مغاسنه در که عاشق مراد
 در مراد استعدام اید اندن بر رچی نشه کور مدم لیکن صبر و تسلیم
 سبی اید کلی نشه حاصل اولدی دیک در بر اید جو نبه کندم اید کلی به
 اشارت اید لر بهشت اید اشعار اید که عاشق معشوق نک کند و سینه
 ناظر اولمق کرک اسباب ملاکنه ناظر اولمق کرک نته که انبیا و اولیا بو
 حال وزره در که اکثر اهل الجنة البزمه سندن دکل لر در از ترا
 زوی دوز نقش جو جوی مشک خم انوک کی زلفی تر از و سندن
 چون که صا تو ن لام کند می خواهم افزون که سخن موز و نت بر کندم
 مقداری زیاده استرم زیر سوزم سوز و ندر زلف دن مراد بونده
 اسرار آیه در که اندن بر نفی نک و صولی ریاضت ده زیاده قدر

بروز و فلك من زمانه
بروز و فلك من زمانه

در این روز در حبیب اکرم
خفای او ملکی
مکن در کسب کم
که گوید
یا وینق

بر جو مقداری مشک صم

حصوله سبب اولور من چونکندم شده ام از غم او دل بد و نیم بن کندم
 بکی انوک غندن دل بد و نیم او ششم یعنی دلم کی پاره اولمش در
 وین غم اورا یکی جو که نظامی چونت بو غم اگر چه مقدار ی در که
 نظامی نیمه در یعنی نظامی نیمه در دیو سوال یلزمه دای تقالی حضرتنگ
 کمال کشفناشی بیان در که هزاران هزاران عشاق هلاک او لوکراک
 زره دکل در کمال **سمعیل رحمة الله** و بر خلاق المعانی لقب کرده
 اند اگر خلاق المعانی لقب ایش لمر در از بس معانی دقیق که در اشعار
 خود درج کرده است زیاده معانی دقیق دن که کند و اشعار نه درج
 ایش در و هیچک از شعاع متقدم و متاخر او متقدم و متاخر شود ان
 هیچ که از آن دست نداده که ویرادت داده اول قدرت ویرشد
 که کمال ویرشد و نصیب اولمش ز اما مبالغه او در تدقیق معانی اما
 تدقیق معانی ده انوک مبالغه سی عبارات ویرا از حد سلاست بیرون
 برده است انوک عباراتی سلاست حدندن طائره التمش در
 و اشعار وی بسیارست و دیوان وی شش هور و انوک اشعار ی
 بیار و دیوانی شش هور **سلیمان ساوی رحمة الله** و بی
 شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است اول فصیح بر شاعر و بلیغ
 بر سخن گوی در در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر افتاده
 است سلاست عبارات ده و دقت اشارات ده بی نظیر واقع
 اولمش در و در جواب استادان قصاید دارد و استاد در که جوایزه
 قصیده لوطی تار بعضی از اصل خوبتر اول قصاید که بعضی سی اصل دن
 خوب رک و بعضی فرو تر و بعضی سی اشوک و بعضی برابر و بعضی سی

در کمال و قدرت

در کمال و قدرت

در کمال و قدرت

اصله برابر و ویرا معانی خاصه بسیارست و انوک معانی خاصه سی
 جوق در و بسیاری از معانی استادان و استاد در که معانی سندن
 جوق تخصیص کمال اسمعیل خصوصاً کمال اسمعیل معانی سندن
 در اشعار خود ایراد کرده کند و اشعار نه که تورشدر و چون آن در
 صورت خوبتر و اسلوب مرغوب تر واقع شده و چون که اول معانی
 خوب رک صورت ده و مرغوب رک اسلوب ده واقع اولمش در
 محل طعن و ملامت نیست طعن و ملامت محلی دکل در **قطر**
 معنی نیک بود شاید پاکیزه بدن نیک و خوب معنی پاکیزه بدن
 شاید در که بجز چند در و جامه در که کون پوشند که بر نیچه و قنده کونا
 کون جامه کیورر رکسوت عار بود باز بسین خلعت و انوک حکمه
 کی خلعت عار و عیب کسوتی اولور کر نه در خوبیش از پیشتر افزون پوشند
 اگر خوبق ده پیشتر اولان جامه زن زیاده و خوب جامه کیور میسر
 هنرست انکه گهن خرقه پشیمین ز بر شش هنر در اول که انوک
 اوزرندن کهنه پشیمین خرقه بی بند راند و در و اطلش کسون
 پوشند چقاره لروا که اطلش کسون کیوره لرا کسون بر نیچه قاش
 و ویراد و کتاب مشنویت و انوک کی مشنوی کتابی وارد ریزیکی
 جمشید و خورشید بر نیچه شید و خورشید در و در ان خندا
 تکلف کرده و اول کتیده اول تکلف ایش در که از از چاشنی
 بیرون برده که اول کتابی چاشنی و لطافت دن جوشش در و دیگر
 فراق نامه و بریسی فراق نامه در و آن کتابی بدیع و نظم لطیف
 و اول عجیب بر کتاب و لطیف بر نظم در و غزلیات وی نیز بسیار

معانی خاصه
 در کمال و قدرت

در کمال و قدرت

در کمال و قدرت

مصنوع و مطبوع و انوک غلیظی دخی زیاده مصنوع و مطبوع در اما
 چون از چاشنی عشق و محبت آما چون عشق و محبت جاشنی شدن
 که مقصود از غزال است که غزال دن مقصود او در خالیت حالی در
 طبع ارباب و وق بدان اقبال نمی نماید ذوق صاحب لریک طبعی اکا
 توجه و میل کو ستر و از جمله مقطعات و است این چند بیت و بوبر
 قاج بیت انوک جمله مقطعاتند **قطعه** کن روح دلایر جاتوانی
 کرد ای دل حسن و محک کناری طبع دن پراتمه قنده قادر او لورسن
 توان طبع که سه حرف میان تهی افتاد که طبع لفظی میانی بوشش و جح و ف
 واقع اولدی توان طبع معنای معراج اول قید اولندی عزیز من در درویشی
 وقعات زن ای نیم عزیزم در ویش که وقعات قبول سن قش
 یعنی بونده سی اید که خواری از طبع و عروت از قناعت زاد زیر خوارلق
 طبع دن و عروت قناعت دن طبعی و طاهر اولدی اگر بفرمود پای توانک ی
 سهلت اگر توانک لگ ایانی طریقه یعنی اگر خاکده سهیل و آسان در
 سعادت سر درویشی وقعات با در ویش که وقعات سرنک
 سعادتی و لسون **محمد عصار تبریزی رحمه الله** وی صاحب کتاب
 مهر و مشتری است اول مهر و مشتری نام کتابک حاجی در و در آنجی
 لطایف و بدایع بسیار درج کرده است و اول کتاب ده جوق
 لطایف و بدایع درج ایش در و این چند بیت از آن کتابست در صفت
 بینی معشوق و بوبر قاج بیت اول کتاب دن در معشوق بینی معشوقه
 و معشوق دن مراد مهر در که شایب و نام پادشاهک فرزندی در **مثنوی**
 کشیده بر کل سرین زبینی کل سرین اوزره بینی دن بر خط جگمش

مهر و مشتری
 در و این چند بیت
 از آن کتابست
 در صفت
 بینی معشوق

محمد عصار تبریزی رحمه الله

صاحب کتاب

در و این چند بیت

کل سرین اوزره بینی دن بر خط
 جگمش قدرت حق بوج
 دخی خوب در

مصنوع و مطبوع و انوک غلیظی دخی زیاده مصنوع و مطبوع در اما

ضعی در عین لطف و نازنینی لطف و نازنین لکدن حد دن زیاده
 مراد زیاده زیاده لطیف بر خط جگمش یک در خط دن مراد بینی در
 زبینی ده زمین بیانیته معناسنه در بینی برون معناسنه در یه
 قدرت ستونی بسته سیمین ید قدرت سیمین پرستون بغمش
 بزیر آن دو طاق غنبره اکین اول کی غنبره لیه بر طاقک و کستنه
 ستون سیمین دن مراد بینی بینی در و دو طاق دن مراد کی ابرود
 ستون در ک طاق بونده که معناسنه در میان جرح و لعل آن کل اندام
 اول کل اندامک چشم و لپی ورتا سنده منبت شوشه
 از نقره خام بینی سی خام سیم دن منبت و محکم بر شوشه ایدی جرح
 بین بوخنی در که سواد و بیاض وارد در چشمه شایهتی وارد در
 جرح دن مراد چشم لعل دن مراد لیه منبت شوشه دن مراد بینی بینی
 شوشه سبکه و شیشه که طاق و نقره خام دن مراد مغروب
 اولمش سیم در کل زینق و لیکن ناشکفته انوک بینی سی کل زینق
 ایدی و لیکن هنوز اچلمش فرازیا سیمین و لاله خفته اول کل زینق
 یا سیمین و لاله او سنده یا تمش کل زینق شکوفه زینق معناسنه
 که بینی مراد در کل مضاف اولسه مراد کل در زیر مطلق کماله منصرف
 اگر مضاف اولسه شکوفه معنی سنده اولور کل زینق کی که زینق چکی و
 کل بادام کی که بادام چکی معناسنه در و از جمله سخنان و است این قطعه
 و بوقطعه انوک سوز لرینک جمله سنده در که در اثنای آن مثنوی ذکر
 کرده است که اول مثنوی نک ایش سنده ذکر ایش **قطعه** جو عصار
 مهر از طبع مردم ای عصار خلقک طبعندن محبت استمه که یوق در

نورانی
 در و این چند بیت
 از آن کتابست
 در صفت
 بینی معشوق

محمد عصار تبریزی رحمه الله

که کل هرگز شورستان نیز در زیر شورستان دن هرگز کل بتمز و
 حاصل اولمز و فای صورت بی معنی خلق خلق بی معنی صورتند
 و فایو از صورت ملائک میگردانند ملائک صورتند چندی بی چهره
 خلق ده محبت و فایو یقین و کن بیان در بیت و فایو یقین و کن
 سخن نمی شنوی. بجز طالب سیم و کیمیا باش. بجز بال فلک
 بر فرق اینها بوندک دپی اوزره فلک غریبانی اید قصاص کرد غنای
 نه بزد قصاص غنای و نکند غنای غنای از اینها دن مراد خلق
 بجز از آنکه یکی پیش خواجه محبت اید اول که یک ایلی و اصافی زیاده
 استرس بکینت ۴۰ زمان بدتر است از کین اید هر زمان سنگ اید
 بدتر و زیاده تر خصوصت و غناد اید بجز ایش از که سازی جای در
 اشک اول که یک چشیده پیر این سن یعنی زیاده رعایت
 و احسان اید سن اگر دستش دهد خونت بریزد اگر اقدرت
 و فرصت میسر اوله قانک و در **شیخ سعدی شیرازی رحمه الله**
 نام وی مصلح الدین است انوک نامی مصلح الدین در بونده تاج
 وارد در زیر اسمی مصطفی در مصطفی مصلح الدین دیر نزد هاناکه سعدی
 نسبت بنام مدح و است و بجز که کند و جنگ نامند نسبت سعدی
 تخلص اشعار در وی قدوه متغزل است اول غزل کوی مرگ مقتدی
 پیش از وی پیش از وی هیچ که اندن اول اندن زیاده طریق غزل
 نورزیده است غزل طریقه سی اتمش در و سخنان وی طایف را
 مقبول افتاده و انوک سوزری جمیع طایف مقبول واقع اولمش در
 یکی از شو گفته شودان برسی اتمش و الحق کو هر انصاف سفته و حق

در این کتاب

قافیه و سجع

هیچ کس

بود که انصاف کو صوفی دلمش در **قطعه** در شوسه کس پیغمبر اند شوسه
 اوج کس پیغمبر بر در هر چند که لایبی بعدی هر چند که لایبی بعدی کلامی
 حضرت رسول دن وارد او لشدر صلی الله علیه وسلم که بندن صکره
 صاحب شرح بر پیغمبر کلمه دیشدر او صاف و قصیده و غزل را فردوسی
 و انوری و سعدی او صاف فردوسی و قصیده و انوری و غزل
 سعدی و ادب و اوج شاعر شوری بجز از طبقه سنی ایشدر در دیگر
 بود وجه دخی جائیز در او صاف چون فردوسی و قصیده چون انوری
 و غزل چون سعدی **حافظ شیرازی رحمه الله** اکثر اشعار وی لطیف
 و مطبوع است انوک اشعار یک اکثری لطیف و مقبول در و بعضی
 قریب بر حد اعجاز و بعضی شعری اعجاز سر حد نه قریب در غزلیات
 وی انوک غزلیاتی نسبت بغزلیات دیگران غیر که غزلیات نسبت
 در سلاست و روانی حکم قصاید طحیر دار سلاست ده و روانی ده
 طحیر که قصاید یک حکم طواری یعنی سلاست ده که مشابه در نسبت
 بقصاید دیگران غیر که قصاید نسبت و سلیقه شعری و انوک شعور
 اسلوب و سلیقه سی نزدیک است بسلیقه شعری نزاری
 قمتانی که شعری سلیقه سی نه قریب در قمتان بر هر که اسم در
 اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است اما نزاری که شونده غث
 و سمین جوق در یعنی ناموارد در غث و سمین فربه مغاسنه در
 بخلاف شعری انوک شعری انوک خلاقی اید در که جوار در و چون در اشعار
 وی اثر تکلف ظاهر نبود و چون انوک اشعار نده تکلف اثری ظاهر اولدی
 که اکثر موضوعی تا وید محتاج اولدی ویراسان الغیب لقب کرده اند

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

اکالسان الغیب لقب الیمش لر در **شیخ کمال محمدی رحمه الله**
وی در لطافت سخن اول لطافت سخن ده و دقت معانی بر تبه
ایت و دقت معانی ده بر مرتبه ده در که بیش از آن متصور
نیست که اندن زیاده میسر و متصور دکل در اما مبالغه در آن اما اول
دقت ده مبالغه شعور و بر از حد سلاست بیرون برده انوک شعری
سلاست حدندن طائره التمش در و از جاشنی عشق و محبت
خالی مانده و عشق و محبت جاشنی سندن خالی قوش در مانده بونه
طهادن معناسه اولان ماندندن در که مانده نک فاعلی مبالغه
در آن در و در ایراد امثال و مثل بر کتور مکه و اختیار برهای سبک
و ضعیف بر اختیار امکه باقیها و ردینها به غیب عجیب قافیه
بر و ردیف را اید که سهل و متمتع غماست که سهل و متمتع کور و جی
در سهل متمتع صنایع شعریه دن بر صنعت در تتبع حسن دهلو
خی کند حسن دهلوی نک اشعار فی تتبع ایلر اما ان قدر معانی لطیف
که در اشعار ویت اما اول قدر لطیف معانی که انوک اشعار نده
در اشعار حسنیت حسنک اشعار نده یو قدر و انکه ویرا در حسن
میگویند و اول که اکاد در حسن دیر بر بنا بر همان تتبع تواند بود بسی
همان اول تتبع اولق بکن در و در بعضی دیوانهای وی این فرد دیده
شده است و انوک دیوانه یک بعضی سنده یو فرد کور غزل او مشدر
شعر کس بر سر چه رخنه گرفت مرا که بنی چه که باشند طوعدی معلوم
چی شود که در حسن معلوم او لوری که حسن زدی ام و بعضی از
عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دور رسیده بودند و عارفان دن

کمال محمدی رحمه الله
در این شعرها و اشعار
بسیار از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

در این شعرها و اشعار
بسیار از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

بعضی

بعضی که شیخ کمال و حافظ یکدیگر به صحبتی نه این شعرها
چنین فرموده اند بویله یورشش در در که صحبت شیخ باز شعر
وی بود که شیخ مصاحبتی شعر ندن یک ایدی و شعر حافظ
به از صحبت او و حافظ شعری مصاحبت ندن یک ایدی **شعر**
دهلوی رحمه الله در شعر متفان است شوده متفان در و و و و
را بکمال رسانیده و جمعی سی که لایر شعرش در تتبع حاقانی کند
حاقانی نک اشعار فی تتبع ایلر و چند در قصیده بویله رسید هر چند
قصیده ده اکا ایشمدی هر چند هر قدر که و اگر چه معناسه
استعمال اولنوز اما غزل را از وی در کند رانیده اما غزل فی اندن کور
مش در غزلهای وی انوک غزل لری بواسطه معانی استنات
و فهمه قریب اولان معانی بسی اید که ارباب عشق و محبت که عشق
و محبت صاحبی بحب ذوق و وجدان ذوق و وجدان
حبیبی اید از در می یابند اول معانی بی ادراک اید بر مقبول و کس
افتاده است دو کلی که نک مقبول و دشمنش در خسته نظامی
را رحمه الله کسی به از وی جواب نداده است نظامی نک خسته
بر کس ندن یک جواب و فرشتش در و و رای آن و خسته ندن غیری
مشوهای دیگر دارد و مطبوع و مصنوع غیری شوی لری و اردر
شعر **دهلوی رحمه الله** ویرا در غزل
طریقی خاص است انوک غزل ده بر خاص طریقی و اردر دهلو
هند ده بر معظم شهر کسبم در اکثر قافیههای تنک و ردیفهای غیب و بحرهای
خوشن آئیده که اصل در شعر خاقان در غزل ملاحظ اینهاست

غزل و مشهور از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

غزل و مشهور از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

غزل و مشهور از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

غزل و مشهور از او دیده شده است
و در بعضی از آنها
بسیار از او دیده شده است

اختیار کرده است اکثر تک قافیه رو عجب بدین رو خوش آئیده
 بحر که شکرده خصوصاً غزل ده اصل ملاحظه بوند در اختیار ایش در
 لاجم از اجتماع آنها اول سبب اندک اجتماع ندن شعر و بر حلق
 حاصل آمده است انوک شعر بر حالت حاصل کشت در که اگر چه
 بحسب بادی نظر اگر چه بادی نظری ایله یعنی اول نظره آسان
 می نماید آسان کور نور آمار گفتن دشوار است اما دیکه مشکل در
 و لهذا اشعار ویرا و اول سبب انوک اشعار نه سهل متع کفته اند
 سهل متع دیش در در معاصر سروده است سرود و دیوی نک
 معاصری و شش در معاصر بر عمرده جمع اولی در و با یکدیگر صحبت
 داشته اند و بری بری ایله مصاحبت طویش در و بواسطه
 کرده اند و ملاحظه را ایش در در چنانکه حسن میگوید انجلین که حسن
 ایدر **قطر** خسرو از راه کرم پذیرد خسرو کرم طایفه قبول ایدر
 آنچه من بنده حسن میگویم آنی که بن بنده حسن یرم سختم چون
 سخن خسرو نیست بنم سوزم خسروک سوزی کی دکل در سخن
 اینست که من میگویم سوز بود که بن یرم بنده ایهام لطیف دارد
عماد فقیه رحمه الله و دیگر از شعرا متغزل عماد فقیه است و کر و غزل
 کوی اشعار در عماد فقیه در و وی شیخ خانقاه دار بوده است و اول
 خانقاه دار شیخ اولش در شعر خود را بر همه واردان خانقاه میخوانده
 است کند و شعری جمیع خانقاه کلچیره او قوش در و استعداده
 اصلاح میکرد و اندر دن شعر نک اصلاحی طلب ایش در و از اینجا
 میگویند و بوسبب ایدر که شعری که انوک شعری شعراهای گرامانت

در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر

کرمان اعیان سبک شعری در **خواجور رحمه الله** وی نیز از گرامانت
 اول دخی کرمان دن در کرمان اسم شهر در و در تزیین الفاظ و تحسین
 عبارات و الفاظ تزیینند و عبارات تحسینند و جملی بلوغ
 دارد و مبالغه بر جمل طویر و لهذا او را خل بند شعر است و میخوانند و بوسبب
 اگر خل بند شعر او قور **نماز خیالی رحمه الله** وی از شعرای ماوراء النهر
 اول و اوره التهر که شعر است و در اشعار وی چاشنی از تصوف
 است و انوک اشعار بن تصوف دن بر چاشنی وارد در **عصمت**
رحمه الله وی از بخارا است اول بخارا دن در و وی در غزل تتبع فر
 میکند و اول غزل ده خسرویی تتبع ایدر **ساحی رحمه الله**
 وی از سمرقند است اول سمرقند دن در و شعری عالی از لطافت نیست
 و انوک شعری بر لطافت دن عالی کل در اما از فضایل مکتب بسیار
 عاری بوده است اما کتب سی ایله حاصل اولان زیاده عاری و عالی
 اولش در چنانچه از اشعار وی ظاهر است انجلین که انوک اشعار ندن ظاهر
خیالی رحمه الله شعری عالی از عالی نیست انوک شعری بر حال دن
 عالی کل در و از اشعار و است این و بوانوک اشعار ندن در **غزل** ای
 تیر غزل را دل عشاق نشانه ای جانان که سبک نمک تیر نه دل شاق
 نشانه در که بر آن نمک دن عالی اولش در خلق بتو مشغول تو غایب میانه
 و افراق سکام مشغول روشن ورتادن غایب سن که جالکی عرض
 اتم سن خطاب خدایه در **سیت** یارب بکه شاید گفت این نکته که درم
 رخساره بکس نمود آن شاهد هر جایی که متکلف یرم و که ساکن مسی
 گاه دیر که متکلفی و گاه مسجد ساکنی ام یعنی کاهی دیرده متکلف و کاهی

در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر

هسته و کعبه و کعبه و کعبه

مسجد ده ساکن یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه یعنی کسی خانه بخانه طلب
ایلم در دن مراد بونده طینت در خطاب خدا به در مراد قرب
آری بی کاهی مرتبه شریعت ده و کاهی بایه حقیقت ده طلب
اند و کن اشعار در مسجد دن مراد مرتبه شریعت در حاجی بره
کعبه و ما طالب دیدار حاجی کعبه بولنده و بز دیدار طالب کاول
زیارت و طواف سعی ده در بز مشاهده جمال آری طلبنده این
او خانه می جوید و ما صاحب خانه اول خانه است و بز صاحب خانه است
صاحب خانه دن مراد الله تعالی حفری در بیت زیر کوی تو از کعبه
گذشت سر کوی تو کجا کعبه کجا مقصود من از کعبه بخانه تویی تو
کعبه بخانه دن بنم مقصود من سن سن خطاب خدا به در
باقی بحالت که فونت و فانه سنگ جالک همچون که نه زواریه
فنون و فانه در که اصلا اعتماد لایق دکل در تقصیر خیالی با مید کرم
تت خیالیک تقصیری سنگ کرمک امید در یعنی که نه راب ازین
نیست بخانه یعنی که گناه هم بوندن ایو بخانه بوق در خطاب خدا به
از ری رحمه الله اسغری بی است اسغری این بود که بر بر کاسم در
و در اشعار وی طام با بیارت و انوک اشعار نه طام با جوق در و از
مطلعه های پسندیده ویت و انوک مقبول مطلع لرند در مطلع
باز شد چشم من میدان کریمه آب زد که روش اولدی بنم
چشم کریمه میدان آب آوردی یعنی چشم وافر کریمه ایلدی سیکل
انگ آمد بخون بر سپاه خواب زد و انگ سیکل کلدی خواب
عسکر نه شب بخون ایلدی مراد بسیار کریمه سبی ایلد چشمیدن خواب

حکایت قاعده و سوم

باقی

نسخه بور مشهور به
اسم
یک دست هموار می کنند

کندی دیگر کاتبی رحمه الله نیشا بوریست نیشا بور لود و و و و
معانی خاص بسیارست و انوک معانی خاصی جوق در و
در ادای معانی نیز اسلوبی خاص دارد و معانی اداسنده دخی
کند و سبب مخصوص است و تا راتا شعری یک دست و هموار
نیت اما انوک شعری یک دست و هموار دکل در شتر و کر با فاده
است شتر و کر به واقع اولش در یعنی بر نه مناسب موافق دکل
که همان شتر و کر به کی در شتر دوه کر به کدی شاعری رحمه الله سبزه
واری است سبزه و اورد در سبزه و اورد بر یک اسم در و اورد اشعار
لطیفست و انوک لطیف اشعاری و اورد یک دست و هموار بر نه
مناسب هموار با عبارات پاکیزه و معانی پرچاشنی پاکیزه عبارات
و پرچاشنی معانی ایلد بوسیت انوک اشعار نذر بیت درین صحیفه
نه خوانند خط خط از نو که هر چه می نگریم نقش کارخانه اوست
عارفی رحمه الله هر ویت هر وود در هر و بر بر کاسم در که حاج
کتاب مقاوله کوی و چو کان کوی و چو کان مقاوله سی کتابک
صاحبی در مقاوله مباحثه و خفا صمیمه معانی در و آن از نظم های هر
آمد ویت و اول کوی و چو کان انوک سر آمد و بلند نظم لرند و و
این چند بیت و بوبرق بیت از ان کتابت اول کتاب دندر
در صفت اسب چو کانی چو کانه منسوب اسب صفتند شوی
چو کوی سپهر گردستی اول اسب کوی فلک کی طرب اولودی
میدان میدان چو کوی هستی سرت و چو بکلندن طرب کی میدان
میدان چو ردی هر بار که در غرق شدی غرق هر بار که اول اسب

چو کانه به نسبت بچو کانه

خرقه برق اولیدی باران بودی و در میان برق باران اولوردی
 و اورداده برق اولوردی باران دن مراد حتی در برق دن مراد
 نعل ریز بگر خیمه از از اسم او آتش انوک طینا غندن چمن ایدی
 او خیمه مر مر از دم او مر مر انوک قویر و غندن اصلش ایدی طیناق
 در دم قویرق در صوفی که دویده در برکوی هر چنگ اول
 کوی قنده پایش ایدی گردین ز سر عیش سرکوی انوک سر غندن
 طوپک باشی دوشش ایدی آن طظ که در بر در فته اول طظ که اول
 اب جنگه کشش ایدی صد باد صبا بگر در فته یوز باد صبا غبار ه
 کشش ایدی یعنی غبار اولمش ایدی که انوک جولانی قنده محو اولمش
 ایدی از کوه چو سیل در گذشت طاعن سیل کبی چمن ایدی
 که اصل غشت کورمشش ایدی و زجر چو باد بر گذشت و در یادن
 باد کبی چمن ایدی که الم کورمشش ایدی **میر نوایی رحمه الله** صاحب
 دولتی که زمان مابوجود او مشرف شول صاحب دولت که بزم
 زمانه انوک وجودی ایل مشرف در هر چند پایه قدر دی هر چند انوک
 قدری پایه سی نظر بر اتب جاه حشمت و قرب پادشاه صاحب
 شوکت جاه و حشمت مرتبه رینه و صاحب شوکت پادشاهک
 قرب نظر و قیاس مناقب معنوی از فضل و ادب و فضایل موهوب
 و مکتب و مناقب معنوی به قیاس فضل و ادب بدن و موهوب و
 مکتب اولان فضایل دن از فضل و ادب ترکیبی مکتبه دکن مناقب
 معنوی بیان چون در که از این بیانیته مفاسد در فضایل موهوب
 کب ایل اولیان در فضایل مکتبه کاتب اولان در مناقب هنر لر

همچنین

در بیان

در بیان

مناقص عیله معنیه اولدی کبی از ان بلند تر است اندن
 بلند رک در هر چند پایه قدر دی از ان بلند تر است تقدیر بنده در
 که ویرا بحسن شعر تعریف کنند و چون نظم توصیف که انی حسن
 شعر ایل تعریف وجودت نظم ایل توصیف ایل اما چون طینا غندن
 اما چون انوک خاطر شریفی بواسطه کب فضیلت تواضع و کسر
 نفس تواضع و کسر نفس فضیلت کبی واسطه سی ایل بان فرود
 آمده است اکا تنزل آتشش که خود را در سلک این طائفه خط
 گردانیده که کند و سنی بو طائفه نک سلک منسک ایش در دیگر از
 غیر لرک حجاب حاشی تجاسر و وحشت حجابی از ان معنی که ویرا
 از طیفه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته اول
 معنی دن آئی اندرک طبقه سندن طوتار لر و اندرک زمره سندن
 عدایده لر مرتفع اولمش در تقدیر کلام دیگر از احباب حاشی مرتفع
 گشته در ایشان دن مراد شعور اما انصاف است اما انصاف اولد
 که هر جا این طائفه باشند وی طر باشد که هر پرده که طائفه اولار
 اول باش اولور و هر کجا نام این طبقه نویسند نام وی سر دفتر و
 هر قنده بو طبقه نک نامنی یا زرا انوک نامی سر دفتر اولور چنانکه این
 مقام با اسم شریفش انجلین که انوک اسم شریفه اولان بو مقام نبی ازین
 معنی است بو معنی دن خیر و معنی در ازین معنی دن مراد سر دفتر
 دفتر اولمیدر که بو قعودین ظاهر در **مقام علی بن علی** سر لافاقل
 سرت دهر افاضلک سیری بر زمان سیر ایدک و احوزت الفضایل
 بالفاضل و فاضل لر ایل اولان فضایی تمام ضبط و حفظ ایدک

مناقص عیله معنیه اولدی

وجودت ایل

این طائفه و این طبقه در

منشی اسم فاعل

افضل اسم تفضیل

افاضل جمع اصل در سرت باب ثانی دن فعل ماضی مذکر خا طیب در
 اجزات فعل ماضی ماضی ماضی مذکر خا طیب افعال با بندن که مصدری اجاز
 در که حکم و حفظ ایک معناسنه در و اجاز جز دن در فضایل جمع
 فضیلت در خواصل جمع فاضل در الفضائل لفظ منصوب مفعول
 اجزات در مراد فضایل همه جمیع غالب بن دیک در و با سبک
 فقت اهل الفضل طرا و اسبک ایل اهل فضلك جمیع اوزره فایق اولدک
 لذا صورت فوق الا فاضل بوسیدن نامکی افاضلک اوزره تصور
 و تقدیم ایلدم صورت ایلد تصحیفه و فوق الا فاضل ایلد تنصص غلیله
 تبیین اسم اشارت ایلد فقت فعل ماضی ماضی مذکر خا طیب فاق یفوق دن
 که قال یقول کی باب اول دندر اهل لفظ منصوب در طاجم معانی
 صورت فعل ماضی نفس تکلم و صده در تفعیل با بندن فوق لفظ منصوب
 در علی سیردن مراد علی شیردر که افاضل لفظی اوزره مقدم در خطا
 علی شیردر که نوای مراد در سرت و اجزات فعل ماضی نفس تکلم و صده
 اولمق محله تمام ملایم دکل در زیر با سبک ده کاف خطاب نوعا منع دن
 حالی دکل در اما جوازه منع یوق در زیر بودجه دخی جایزدر که معنی بویل
 اولور افاضلک سیری اوزره بر زمان سیر ایلدم و فاضل لرایله اولان
 فضایی تمام ضبط و حکم ایلدم وجه اولد کوره که مراد خطاب در خواصل
 جمع فاضل اولوب فاضل فضله معناسنه اولمق جایزدر که معنی بویل
 اولور فضایی تمام ضبط ایلدک فضله لرایله یعنی زیاده لرایله که حصول دن
 بیرون نه قائمیش در فاضل فضله معناسنه صاحب کتابک بوبیتندن رو
 شن در بیت زانچه فاضل ماند از استاد در رنگ امیز او یک سقای

صورت اولان فضایی
 راجع به بیت
 فقت ایلد
 و او ای در
 مسئله

لا جورد این کسب نیلو فرست و چون کومر نش و چون
 انوک نامی کوصوی بزرگتر از است اندن اولورک در که خل
 از نظم که نظم دن هر محل صدف آن تواند بود انوک نامی کومر
 صدف اولمق مکان اولو و هر مقام از شعر شرف تواند یافت و شعر
 هر مقام انوک نامک شرفی بولمق قادر اولد تخلص اشعارشن انوک
 اشعارنک تخلصی با نچه اول سنه ایلد که ازین مقامی دیگر مفهوم ی
 کرد و بویغری مقادیر مفهوم اولور نامزد کشته جفت اولمق در میان
 نامزد کشته تقدیر بنده در مقامی نوای کنه نامش در تخلصه مایا بنده
 هیچ کس تخلص کرده هیچ که انوک نامک حقیقتی بولمق بر لب
 بنده کان از وی نوای دان و بس بویغری رک لی اوزره اندن انجی بر نوای
 بل ایرر نوای بر نچه معنی اچون واقع اولمش بونده آواز معناسنه
 روشن در فارسی ده خلصی فانی در ترکی ده نوای در که تخلص کرده
 نامندن نشان ظاهر دکل در با بنده کانک لی حرف می در لب کنار
 معناسنه در نوای لفظی یاه وحدت اوزره اولمق نوای اولور دان
 امر حاضر در و بس و ایلد بحسب استعمال فقط معناسنه در و اگر چه
 ویرا و اگر چه اکا بحسب قوت طبیعت وسعت قابلیت قوت
 طبیعت وسعت قابلیت صبی ایلد هر دو نوع شعر ترکی و فارسی
 است هر کی در لوشه ترکی و فارسی میسر در اما میل طبع وی ترکی
 از فارسی بیشتر اما انوک طبیعت میلی فارسی دن ترکی به زیاده رک در
 و غنیات وی بان زبان و زبان ترکی ایلد انوک غزل لری از ده هزار
 زیادت خواهد بود اون بیک دن زیاده اولیسر در و مشنویات که در

بسی و فارسی سباه و افغ
 اولمق مسئله

دن مراد طیب دارودن مراد علاج ایچون اولان ننه در **حکایت**
 روباهی با کرکی دم مصادقت میزد بر دلو کو بر قور دله مصادقت و
 موافقت دمنی اوردی و قدم موافقت می نهاد و موافقت و
 موافقت قدمی قودی بایکدیگر بیانی بکنده شدتد ایکسی مغایر باغ
 اوغدی در استوار بود و دیوار هار خارا نوک قیوسی حکم و دیوار
 لری پر خارایدی گردان بکنده دیدند اول بانگ اطرافنی دولدیده تا
 سوراخی رسیدند تا بر سوراخه پر شدید بر روباه فراج و بر کرک
 تنگ روباهه گل قورده دار روباهه آسان درآمد و کرک بر حجت
 فراوان روباهه آسان و کرک وافر زحمته چو کردی انکورهای کوناگون
 دیدند کوناگون اوزم کرکور در و میوه های رنگارنگ یافتند و رنگارنگ
 میوه بر بولدیدر روباهه زیرک بود و روباهه زیرک ایدی حال بیرون رفتن
 ملاحظه کرد طشره کتمک حالتی ملاحظه ایدی و کرک غافل چند آنکه توانست
 نخورد و غافل قور داول قدر که قادر ایدی بیدی بوجه دخی جائز در
 و کرک غافل ایدی بوجه اوزره کرک مضاف اولمز بود و مقدر اولور
 ناکاه باغبان اکاه شد ناکاه باغبان اکاه اولدی چوپ دستی برداشت
 بر دست چوپ قلدر دی و روی بدیشان نهاد و انده توجه ایدی
 روباهه باریک میان انچه بلتود لکوز و در سوراخ بجست دلو کون فوری
 طاشره به چوادی و کرک بزرگ تنگ و سیوک قور داول در انجا حکم شد
 اول سوراخه حکم اولدی طاشره به چقفه قادر اولدی باغبان بوی
 رسید باغبان اکاه ایشدی و چوپ دستی کشید و بر دست چوپ
 چکدی چند ان نزدش قور داول قدر اوردی که نه مرده و نه زنده

نه فصلی
 در سوره
 در سوره

پوست درین و دستم کنده که نه مرده و نه زنده پوستی بر تنش و موی
 تو پیش از سوراخ بیرون رفت سوراخدن طاشره کندی **قطعه** ز و زنی
 مکن ای خواجه بر زرو مال سیلای کشتی کسیر و در منک ظلم ایلم کاخ
 کار زبون خواجه رفت زیر عاقبت زبون و عاقل کتک کرک
 فریست کرده بسی نعمت و ناز نعمت و ناز سنی زیاده فریست زان
 بیندیش که چون خواجه رفت اندن فکر اید که بجه کتک کرک با چنین
 جسته ندانم که چه سان بو بخلین فریه جسته اید بزم بدر مرک بدرون خواجه
 رفت مرک قیوسک ایچنه نه وجهه کتک کرک که چه سانک معناسی بو معناه
 قید اولندی **حکایت** نزدی ز صوفی در نیش و تر خبات در کیش
 بر عقوب صوفی نیشنده و خبات تیری بکشدند نیش صوفی
 کیش ترکش عیبت سفر کرد سفر قطعه ای ایدی بآب بختا و ز رسید
 بر ایندو آب کنا رنه ایشدی خشک فرو مانده خشک و تیر قلدی نه پای گذشتان
 و نه رای بازگشتن نه اول بی جگه پای و قدرتی و نه کرد و نه رای و
 ارادتی و ارایدی سنگ پشچی ان معنی را از وی مشاهده کرد بر قیونف
 اول معنی بی عقوبدن مشاهده ایدی بروی تر تم نمود اگر تم ایدی بر پست
 خودش سوار ساخت آبی کند و ارقه سینه بندردی و خود را در آب انداخت
 و او را دن کند و سنی آبی اندی آتشا کنن روی بجانب دیگر نهاد و بوزه رک
 آبک و بر جانبنه توجه ایدی در ان آتشا آوازی بکوشش رسید اول آتشا دنگ
 کوشش بر آواز ایشدی که کزدم چیزی بر پشتش میزند که عقوب او کارق سینه
 بر نشناور رسوال کرد که این چه وازست سنگ پشت عقوبه سوال ایدی
 که بونه آواز در جواب دگر این آوازش منت عقوب جواب ویردی که

چون آواز آمد از سوراخ
 بپوشید و نماند معنی سنده
 حکایت قیونف

سوره

بونیم نیشک و ازیدر که بر پشت تو میزنم کانی شک آر که اورم و چند
 میدانم که بر این کار گزینی آید اگر چه بلورم که اثر ایندی کلاما تا خاصیت خود
 نمی توانم گذاشت اما کند و عادت و خاصیتی ترک آنکه قادر د کلم شک
 پشت گفت هیچ به ازان نیست شک پشت ابتدای هیچ اندن یک بود که این
 بد سرشت را از خودی زشت بر مانم که بود بر شتی قیج خود بن خلاص ایدم
 و نیکو سرشتان را از آسیب و کاین کردانم و نیکو سرشت بری انوک
 فرزندن این ایدم بآب فرو رفت شک پشت صوبه طالیدی ویرا
 موج در بود آبی موج قیدی و بیایید که کوباید که بنود و بریره الهی
 که کوباید هرگز اولدی **قطعه** صحنای که درین بزم که شرف و فساد هر ظالم
 که بوشتر و فساد بزم کنند بزم شراب مجلسی بزم که بزم بری که بونده
 مراد دنیا در تار صد حیل و طوطی از و ساز دهند هر طوطی ده اندن یوز
 حیل و تازی ساز پیدا ایدر تار ساز قیلی در که ساز مناسبتی اید خوب
 واقع اولمشد ز به ازان نیست که در موج فنا و طوطی خورد اندن یک بود قدر
 که فنا و جنده غوطه بیه یعنی هلاک اولد تا وی از خلق خود و خلق زوی
 باز رهند تا اول ظالم کند و خویندن و خلق اندن خلاص بود لر خط خود
 بیه معناسنه در **کایت** موشی چند سال بر موشش بر پنج بل در دگان
 خواجه بقال از نقلهای خشک میوه های تر مالا مال بسر می برد خشک نقل
 کردن و ترمیوه کردن بزرگتر خواجه بقال که دکانده باشد الهی و ازان
 نعمتهای تر و خشک می خورد و اول تر و خشک نعمت کردن پیدی خواجه
 بقال از امیدید و انعامی میکرد خواجه بقال آنی کور ر دی و انعامی ایدری
 و از مکافات وی انعامی نمود و آنکه مکافات و خوا اتمکدن انعامی

کوتردی

کوتردی تار و زری تا بر کون حکم آنکه گفته اند اول سبب اید که بیشتر در
بیت سده دون را چون کرد و سده سیر دون سده نیک چون که سده سی بر
 و شکمی بر اولد بر هزاران شور و شر کرد دیر پنج یک شور و شر و زره
 دیر و مقدم اولوز و شش بر آن داشت حوصل اول موشی اول فکر
 اوزره طوتدی که همچنان خواجه را برید که خواجه نیک کبسه سنی کسیدی و
 سرخ و سفید هر چه بود بخانه خود کشید و دنیا رو درم هر نه که و ارایدی
 کند و بواسنه چکیدی چون خواجه بوقت حاجت چون که خواجه حاجت داشته
 دست بر همان بردانی کبسه به صوقدی چون کبسه مفلسانش تهی یافت
 و چون سده که کسکان حالی اول همچنانی منسلر کبسه سی کی تهی و
 آجک سده سی کی حالی بولدی دانت که آن کار موشش است بلدی که
 اول قباحت موشک ایشی در گربه وار کین کرد که کبسی پشوا ایلدی و ویر
 گرفت و موشی طوتدی و ورشته در از در پای ویست و انوک یا غنه
 براوزن پلک بغلیدی و بگذاشت و قودی تا سوراخ خود درون رفت
 تا کند و سوراخ نک چینه کندی و باندازه ورشته و ورشته مقداری اید غور
 آن بدانت انوک غوری مخاطبی بلدی و آن سوراخ بکند و اول سوراخی
 قز دی تا بخانه وی رسید تا موشک بواسنه ایشی خانه دید چون
 دکانچه قرا فان قراف بر دکانچه سی کبی بر خانه کوردی سرخ و سفید بر هم
 ریخته سرخ و سفید بری بری اوزره دو کلمش و دنیا رو درم با هم آمیخته
 و دنیا رو درم بری بری اید قز شش حق خود را تقرب نمود کند و حقیقی تقرب
 کوتردی یعنی اورادن الوب حفظ ایلدی و موشش را بر دوز و موشی
 طشره به کتوردی و کربیه تسلیم ایلدی تا جزای خود دید آنچه دید تا کند و

حکایت

کسکه

و از بونده تنه ایست

کسکه

کسکه

جزا سی کوردی آن که کوردی و مکافات خود کشید آنچه کشید و کرد
 مکافاتنی چکدی آن که چکدی **قطعه** کز شور و شری هست حیفان
 جهان راست اگر بر شوخا و بلا و ارایه جهان و یصله در ختم دل
 قانع کز مهر شور و شری است ختم و سرور در قانع کوهی که هر بر
 شور و شردن خلاص بودی در عتقات هم روح آمد و راحت
 قناعت بخنده دو کله نعت و راحت کلهی یعنی عتقات ده
 دو کله حضور و ذوق و ار در روح رانک فتحی ایست معنای
 در حوض فروینت اگر در دسری هست حوض زیاده کننده در اگر
 بر در پروایه **حکایت** روباچی بر سر راهی ایستاده بود بر روبا
 بر سر راه ده دورش ایدی و چشم مراقبت بر چوپان شاه
 مراقبت و انتظار چشمنی چوپانسته قوش ایدی چپ صول
 راست صانع مراد افاضه نظر ایدوب و دور ردی دیک در
 ناگاه از دور سیاهی پیدا شد ناگاه ابراق دن بر سیاه نشه ظاهر ایدی
 چون نزدیک آمد چونکه اول سیاه یقین کلهی دید که یکی درنده کرک
 با سکی بزرگ کوردی که بر بر چاقی قور در بسوک کلب ایلد بر صورت
 یاران صادق و دوستان موافق صادق یار و موافق دوست
 صورتی اوزره همراهی آیند همراه کلور زنه او را زین تو هم فری نه که
 بودند بر جلد و فریب تو خج و از و نه این را از و خنده ایسی و نه
 بوکاندن بر فر راضی و اوار او را دن مراد کرک در ایزین دن مراد
 کلب در این رادن مراد کلب در از و دن مراد کرک در روبا
 پیشش دوید سلام کرد روبا انکر او کنه یلدی و سلام ایلدی

این سخن را در
 این کتاب
 در این باب

در این باب
 در این باب

در غده اضطرار
 و این سخن را
 در این باب

یعنی سکرته و سلام و بردی و وظیفه احرام جای آورد و احرام
 و تعظیم و وظیفه سنی برینه کوردی و گفت الحمد لله که کین دیرین
 بجه تازه بدل شده است و ایندی الحمد لله که اسکی کین تازه
 محبتت بدیل و ملش در و دشمنی قدیم بدوستی جدید معوض
 گشته و قدیم دشمنک جدید دوستی معوض اولمش در
 یعنی دشمنک کتمش و ستین کلمش در معوض اسم مفعول در
 عوض نمش معنایه اما بنحو اهم که بدانم اما استرم که بلم که سب
 این جمیعت چیست که بوجعته سبب ندزو باعث این امنیت
 کیمت و بوا یمن لکه باعث کیم در سک کنت سبب این جمیعت
 دشمنی شبانت سک استیدی بوجعته سبب چو باند دشمنک
 اما دشمنی کرک و شبان مستغنی از بیانت اما کرک ایلد چو باند
 دشمنکی بیاندن مستغنی در و سبب دشمنی من با و ی انکه و بنم
 چو بان ایلد دشمنک سبب اولدر که دی روز و ونکی کون این کرک
 که امروز بو کرک بو کون مراد دولت و قناعت اوست داده است
 با که انوک موافقتی دولتی میتر و ملش در بر نه ماحله کر دو یک بره بر بود
 بنرم سور بنرم حمله ایلدی و بر قوزی قیدی من چنانکه عادت من بود
 بن انجلین که بنم عادت ایدی در قفای وی بدویدم انوک در بنه
 یلدم تا آن بره را از وی بستانم تا اول بره یاندن الام اما بوی
 نرسیدم اما اکا ایر شدم چون باز آمدم چونکه کر و کلم شبان چو
 بر من کشید چو بان بنم و زرمه چو ب چکدی و بی موی مار بخانید
 و بر سب سزنی انجندی من نیز از و رابطه دوستی یکستم من

معنای محبت معنای
 معنای محبت

بعضی سخنه و قافیه
 ز قافیت واقع اولمش در

دنی اندن دوستی رابطی سنی قطع ایلم **قطعه** بدشمن دوست
 شوزان سان که هرگز دشمن ایله اخلین دوست اول که هرگز
 بتبع دشمنی خراشدت پوست دشمنک بتنی ایله سنگ پوستی
 طمله میه یعنی اندن سکا فرار شمی مکن باد دوست چندان
 دشمنی سازد دوست ایله اول قدر دشمنک ساز و ارتکاب
 ایلم که بارغم تو بادشمن شود دوست که سنگ رنگه دشمنک
 ایله دوست اول **حکایت** رو باچی را گفتند بر رو باها ایتدیلر
 که هیچ توانی که هیچ قادر میسن که صد دینار بستانی که یوز
 دینار لاسن و پیغامی بسان ده رسائی و کویک کلب لرن
 بر خبر ابر شدره سن گفت والله مژدی فراوانست ایتدی
 والله پور وافر مزد در تا درین معامله خطا جانت اقا تو معامله
 ده جان خطری وارد در **قطعه** از سفله نبل مکرمت امید داشتن سفله
 دن کره و اصل و لغی امید و تو حق کشتی بوج طبعه حمان فکندنت
 کشتی بی حمان طبعه سنگ موجه بر حق در مراد سفله دن حصول کرم
 میزد کل ایو کن بیان در طبعه در یک حمان در و ملق نبل نونک
 فحسی ایله ابر شتمک مناسنه در پیش عدوز بون شدن
 از میل مال و جاه عد و قنده مال و جاه میلندن زبون و حق و اول
 حوز را بور طبعه خطا جان فکندنت کند و سنی جان خطری کردا **بنه**
 بر اتمق در **حکایت** شتری در صحرا جانی کرد بر شتر صحاده او
 تدیدی و از خار و خاشاک آن صحرا غداغی خورد و اول صحرا اتمق خار و
 خاشاکندن خدایردی بخار بنی رسید بر دکن فدائنه ایشتری

ان شکر الله
 و غیره

چون زلف خوبان در هم خوبک زلفی کی بو کلم بو کلم و چون روی
 محبوبان تازه و حرم و محبوبک بوزی کی تازه و حرم کردن
 از دراز کرد شتر حوص بونی اوزا تندی تا از ان بچه گیر دتا اول
 خار بن دن بر نصیب دوتنه دید که در میان آن افحی حلقه کرده
 کوردی انوک ورتا سنده بر افحی حلقه اولش و سر را بادم فرام
 آورده و با شنی قویروغی ایله بریره کتورشس باز پس گشت
 اندن فراغت ایله دوبار دینه دوندی و از آرزوی بکذاشت
 و انوک آرزو سندن فراغت ایله دی خار بن پنداشت خار بن
 ظنن ایله دی که احتر از او از هم سنان ویت که شترک احترازی
 انوک سنانی ز چندن در سنان اصل سکونک موریدر
 که خاری که تشبیه تمشس در و اجتنابی از تیزی دندان و سیه
 و انوک اجتنابی انوک دندانک کسین لکندن در روی اول دن
 مراد شتر در وی ثانی دن مراد خار در شتر از در یافت شتر خار
 بنک اول ظنی فهم ایله دی گفت که بیم من ازین مهان پوشیده
 است شتر خار بنه ایله دی که بنم خوم بو پنهان مهانندن در نه
 از میزبان آشکارا آشکار میزبان دن دکل در مهانندن مراد بونده
 افحی در میزبان قوتی که بونده مراد خار بن در و ترس من از زحم
 دندان مارست و بنم خوم مارک دندان ز چندن در نه از زحم
 بیگان خار خارک بیگانی ز چندن دکل در بیگان درون اگر نه هول
 مهان بودی اگر مهان هول و خونی او لمیدی میزبان را یک
 لقمه کردی میزبان بر لقمه ایلم **قطعه** که از لیم برسد کرم نیست

ده بونیا کاف عجبی که در ده
 منی معنی شده

وی صح

بندی نقد در

عجب اگر کریم لیم دن خوف ایدہ عجب دکل در زخبت نفس
 نہ از بستم و استخوان ترسد تنگ خباثتدن خوف اید بستم و
 استخواندن خوف اید بستم یون در کہ بوندہ صلیح وصل
 واد در کریم لیم خبت نفسدن خوف اید صورت و شکندن
 خوف اید بستم یون در کسی کہ بانہد در میان خاکستر شول کہ
 کل ایچینہ ایاغنی قوم منترست کہ از آتش طمان ترسد مقرر در
 کہ مستور اولان آتشدن خوف اید خاکستر دن خوف اید **کتاب**
 سکی از جہ طعمہ بر کلب بر طعمدن او تری بر در دروازہ شہر ایتادہ
 بود شہر صوق غنک قبوسی اوزرہ دورش ایدی دید کہ قرضیان
 گردان کردان کوردی کہ بر قرص نان دوندہ دوندہ از شہر بیرون
 آمد شہر دن طشرہ کلدی وروی بصر اٹھاد و بوزنی صحایہ
 قودی سک در دنبال اوروان شد کلب نوکارد بخروان اولدی
 و آواز داد کہ ای قوت تن و قوت روان و چاغدی کہ ای تنگ
 قوت و روک قوت و آرزوی دل و آرام جان و دلک آرزوی
 و جانک آراچی بے میت جا کردہ قندہ بے میت ایش سن
 و روک آوردہ و کیمہ توجہ ایش سن گفت در نیابان قرص
 ایدی بویا باندہ باجی از سرھنکان کرکان و پلنکان کرکلہ
 و پلنکان سرھنک لرندن بر طایفہ ایلہ آشنایی دارم آشنایق
 طوتارم اخوام زیارت ایشان بستم اندک زیارتی احوامنی
 بغلش سک گفت مرا ترسان کلب قرص ایدی بے قوت قمتہ
 اگر بکام نہنگ دهن شیر در روی من در قفای توام اگر تما حک

فاسطہ

طعمہ نندہ

سرھنکاندن مراد بوندہ
 بے جان و توکل در
 شہر

طعمہ

طعمہ وارسلانک اغز نہ کیدہ سن بن سنگ قفا کردہ ایم اصلا
 سندن جدا اولمزم **قطر** آنم کہ بے خویش ہرگز اولم کہ کند و بزم
 ہرگز حالی نشدم ز آرزویت سنگ آرزو کدن حالی اولم کہ
 کردہ جہان بکدی اگر جہانک جمعی اطافنی دور ایدہ سن
 ساکن نشوم ز جبت وجوبیت سنگ جبت وجوبیت ساکن
 و فارغ اولم **قطر** آنان کہ جہانان بود زندہ جان شان اندک
 ناندن بخر ایلہ اندک جانی زندہ اولم دارند و جہمت دونان
 برای نان نان اچون اداینک خدمتہ یوزد و تار لر و زبون اولم
 کرفی المثل ز دست خسان صد قفا خوردند فضا اگر خس لرندن
 قفا لرنہ یوز سہ بیہ لر چچون سکند کر سندن رقفای نان نان آردندہ
 اندک کر سندن کلب کی چچون سک کر سندن اند تقدیر بندہ در **کتاب**
 پنج پاک را گفتند یکنجہ ایتدی لر **چ** ایشکل کچ بیکران افتادی
 چچون کچ بیک لر شکندہ دوشدک و پای در میدان کچ روی طہادی
 و کچ روک میداننہ ایتق قودک گفت از مار تجر بہ برداشتم ایتدی
 مار دن تجر بہ حاصل ایلدم کہ بآن راستی و راست روی گراول
 راست بق و راست روک ایلہ ہیشت از سنگ جفا سر کوفتہ
 است و ایم جفا سکندن باشنی دو کلش در باز زم ستم
 دم ہریدہ با ظلم زچندن قویروی کسمش در **قطر** ہر جا پر
 بصورت خود کردد آشکار ہر بردہ کہ ہر یکنکد و صورتی ایلہ آشکار
 اولہ اورا چو جان کشند در آغوش خویش تنک آفی جان کی کند
 در آغوش لرنہ تنک و حکم چکر لر یعنی محبت لرندن یک قوجو لر

صانع انی معنی سندن

کچ و وصف کچ بی

سنگ بونک کچ کلہ
 کچ بونک کچ کلہ
 کچ بونک کچ کلہ

هر جا بشکل راست بر آید بشکل مار هر برده که پری مار شکند
 راست شکل ایلده ظاهر اوله سکین دلا ن ز دور زندش چو
 و سنگ سکین دل لراقی ایراق دن چو شک ایلده اورر
حکایت غوک از جفت خویش جدا مانده بر قور بغه کند و چمنند ن
 جدا قلمش و محنت بی جفتی اش بر کنار دریانانده و جفت سر
 لک محنتی ای دریا کنار نه او تور تمش یعنی جفت نم لکنند
 دریا کنایه کلمش هر سونظری انداخت هر جانب بر نظر
 آتردی و خاطر غم دیده خود را و کند و نک غم کورش خاطر بی
 از غم بی جفتی جفت نرک غمندن می پرداخت تکی ایلد
 ناکاه اکثر دن **مثنوی** مای دید در میان آب آب ایچنده بر
 مای کوردی چو آب روان روان بشتاب آب روان کی سرت
 ایلد کبی ایدی یا چو متواضی از سبک سیم یا سیم پاره سندن
 بر متواض کبی ایدی اطلس سطح آب از و بد و نیم سطح آب اطلی
 اندن کی پاره سطح آب اطله تشبیه نمشد ریپا جو این ملای از کم
 و کاست با خود کم و کاست دن ایمن و عاری بر ملال کبی
 متمایل بجنبش از چپ راست چپ راست دن جنبش
 و حرکت میل ایدی مراد نقصان و زیاده دن برابر ملال کبی ایدی
 و یک در چون غوک وی را بدید چون انی کوردی خاطرش بصفت
 او کشید انوک مصاحبت خاطر ی چکدی و میل ایدی قصه بی
 جفتی خویش در میان آورد کند و نک جفت نر لوق ققه سن
 او را به کتوردی و از وی طلب مصاحبت کرد و ما هید ن

غوک ده با وحدت و عدله
 ایچوندر منظره
 سینه

شکار کبک
 سینه

غوک

مصاحبت طلب ایدی مای گفت مصاحبت را مصاحبت
 در بایست است مای ایدی مصاحبت مناسبست که کرد و
 مصاحبت نامناسب صحبت را نافایست و نامناسب
 مصاحبت مصاحبت لایق دکل در مایا توجه مناسبست بنم
 سکنه مناسبست وار در را جاد و قور دریا بنم برم دریا دینده
 و تر منزل در کنار ساحل و سنگ برک و منزک ساحل کنارنده
 مراد مان خاموش بنم دمانم خاموشی در و تر زبان پر از
 خوشش و سنگ زبانک فغاندن پر در دمان و زبان مضای
 اولمق روشند ز ترا قیج لقاسیر بلا سکا زشت صورتک بلا
 سیری در هر که شکل ترا بیند هر کم شکلی کوره نخواهد که با تو نشیند
 استخر که سنگ ایلد او توره و مرا حسن منظره مایه خوف و خطر
 و با که خوب صورت تم خوف و خطر مایه سیدر زهر که بجال من دیده
 بر افروز در هر که بنم جمله نظرایده چشم طبع در وصال من دوز دینم
 و صالط طبع چشمی در کوبنی فکارا تمک قصد ایلد مرغان آسمان در
 هوای منشد آسمانک مرغی بنم محبت ده در و خوشش محاد در
 سودای من و صحرانک وحشی لری بنم سودام ده در صیادان کاه چون
 دام صیاد در کاه دام کبی دام دن مراد بونده آغ در در جت چو
 شت و کاه اولته کبی از بهار ز روی من بایست خمیده بنم آرزوم
 یو کنند بو کلمش ارقه ایلد در شت اولته در این گفت و راه
 دریا برداشت مای بونی ددی و دریا قورنگ بونی دودی و
 غوک را بر ساحل تنها بگذاشت و غوک ساحل ده تنها قور دی

مصاحبت طلب
 سینه

سنگ زشت صورتک بلا
 سیدر بود و دینی
 جانور منظره
 سینه

بود و دینی جانور در که بنم
 سینه

بنم آرزوم
 سینه

صیادان با شت
 خمیده بنم آرزوم
 سینه

قطعه با کسی نشین که نبود با تو در کو هر یکی شول که ایل او تورمه که
 کو هر واصل ده سنگ ایل براد میه رشته پیوند صحبت اتقا کو هرست
 صحبت اتفالنک شسته سی اصل بر یکی در کو هر اصل و ذات مفاسد
 استعمال و نور جنس با جنس و با جنس اگر بری قیاس
 جنس ایل و با جنس ایل اگر قیاس طوین این بیاسان اب
 و روغن و ان چو شیر و شکر است بواب و روغن کی در که هرگز
 اقلط و امتزاج میسر دکل در و او شیر و شکر کی در که کمال مرتبه ده
 بری بری ایل مختلج لر در این دن مراد جنس جنس اندن مراد
 جنس و جنس در شیر سوت **حکایت** کبوتر را گفتند کبوتره ایتدیلر
 چونت که دو چپ پیش نیاری نیچه در و سب در که اکی بوری دن
 زیاده کتور مر سن و چون مرغ خانگی بر بیشتر از ان قدرت
 نداری و طاووق کی اندن زیاده رگ طو نماز سن گفت کچ کبوتر
 غذا از خوصله مادر می خورد ایتدی کبوتر کی بوری رسی غذای مادر نک
 حوصله سندن بر حوصله قورصق و چو زه مرغ خانگی از هر مزله
 در هر یک روز مرغ خانگی یک بوری سی یولده اولان هر بر مزله دن
 بر چو زه پنج از یک حوصله غذای دو چپ پیش نتواند داد بر حوصله
 اکی چچ دن زیاده به غذا و بر یک ممکن دکل در و از نیم مزله در
 زوی و نیم مزله دن رزق قبوسنی هر هزار چو زه توان کث
 بیک چو زه اچق ممکن در **قطعه** خواهی که شوی طلال روزی
 استرایک که طلال روزی اولاسن یعنی سکا طلال رزق
 حاصل اوله نمی کن عیال بسیار بسیار عیالی همچا نه ایل مراد بسیار

پیوند اتصال و تفکی مفاسد

ان شایع است

چو زه

شوی فعل مضارع

نور

عیالک حصوله سی ایلدیک در دانی که درین سراچه تنک بوسن
 که بوتنک سراچه ده که مراد عالم در حاصل نشود طلال بسیار چوق
 طلال حاصل اولمز زیر اکثری حوام در **حکایت** کنجی خانده
 زوئی خود را باز پرداخت بر سر چه کند و نک را ایل انتقال نمش
 خاشین تری ترک ایلدی و در فرجه آشیان لکلی خانه ساخت
 و بر لطفک آشیانی ارغنده یواد و زردی با وی گفتند سر چه
 ایتدیلر ترا چه مناسبت با جسته بدین حقیری سکانه مناسبت بو
 حقیرق ایلد بر جسته ایلد با جانوری بدان بزرگی اول پوک لک ایلد بر جانور
 هم سایه باشی هم سایه اولسن و خود را با وی و کند و کی انوک ایلد
 در محل قامت و منزلت استقامت هم سایه داری اقامت محکمه
 و استقامت منزلده هم سایه و برابر طوین سن گفت من نیز این
 قدر دانم سر چه ایتدی بن دخی بو قدر بیلورم اما بد نیست خود عمل
 نتوانم اما کند و معلوم ایلد عمل اتکه قادر دکلیم عمل انم مک سبب بود که
 در هم یک کی من یکی راست بنم فو کشیلنده بر مار و ارد زر که
 چو هر سال چکان بر آورم و بخون جگر بر ورم که چون هر بل پوریلر
 حاصل ایدم و خون جگر ایلد بسلیم ناکاه بر خانه من تازد ناکاه بنم
 یوانه سکر در و چکان مراقوت خود سازد و بنم پوریلر کند و سنه
 قوت ایلد و اتم سال از وی کر خسته ام و بوییل اندن چشم و در دامن
 دولت این بزرگ و خسته ام و بویزر مگد دولتی دامننی حکم دو تمشم
 ایتدی دارم که داد من از وی بستاند امید دو تارم که بنم داد می اندن
 آنه و چنانکه هر سال و اچلین که هر بل چکان مراقوت خود کرد ایتدیه

بویزر مگد دولتی دامننی حکم دو تمشم

بنم چو لرونی کند و سخته قوت ایستد در امسال ویرا بوییل آنی
 قوت چکان خود کرد اند کند و چو لرونی قوت ایده **قطعه**
 چو رو باه در میشته شیر باشد چون که دلو ارسلان اولدی
 اولای زید ایمن از زحم چکان کرکان قوردرک پنجم سی زحمذن
 ایمن واسوده دریلور زیداد خردان امان یا بد انگس
 خردلور سفله لک ظلمدن امان و خلاص بولور اول کسه که کیرد
 وطن در جوار بزرگان که اولورک چوار و قریبه وطن طوته **کایت**
 سکه را گفتند سبب چیست بر کلبه ایندیر سبب نه در که در خانه که باشی
 که هر خانه ده که اوله سن که اگر دآن نتواند کشت که اناک طرفه کشت
 و دوزانکه قادر اولماز و بر سر هر آستانه که حبسی و نه آستانه تک
 باشی اوزره که یاته سن از اینجا نتواند کشت او را دن کدر و دور
 اناکه قادر اولماز گفت من از حرص و طمع دورم ایندی بن حرص
 و طمع دن ایراغ و بی طمع قناعت مشهور و طمع سرق و قناعت
 ایله مشهورم از خوانی بلب نانی قانعم بر سفره دن بردلم ناله
 قناعت ایددی هم و از بریانی بخشک استخوانی خرسند و بر بریان
 بر قورواستخوانه را ینم اناکه اسخه حرص و طمعست اما که ا
 حرص و طمع مغلوبی و زبونی در و مدعی جوع و منکر شبع و اچاق
 دعوی ایددی و طوق لعه انکار ایددی همان یک هفته اش در انبان
 انک انبانده بر هفتیه دکن کفایت ایلمن و ار در زبانش در
 طلب نان کشت چنان و انک زبانی بر کیم لک نان طلبنده
 دیرنجی در که سوال ایدر غذای ده روزه اش در پشت و عصای

زید فضل صانع غایب ز زینت
 دن مسکله

شکر و نفع بانه

جوع اطمینان شبع و قناعت
 دن مسکله

در یوزه اش در پشت انک و انک کونلک غدا سی رقه سنده و
 در یوزه عصا سی انک انده در در یوزه دکنک قناعت از حرص
 طمع دورست قناعت حرص و طمع دن بعید در وقایع از حرص
 طامع نفور و قانع طمع کار حرص دن زیاده نفرت ایددی **قطعه**
 در هر دلی که عز قناعت نهاد پای هر بر دله که قناعت عتیقی آتی
 قودی از هر چه بود حرص و طمع را بیست دست جمیع سننه دن حرص
 و طمع الی بغدی مراد عز من قناعت حسنی حکم قناعت واصل
 اولدی حرص و طمع دن خلاص بولدی دیمک در هر جا که عرض کرد
 قناعت متاع خویش هر بر ده که قناعت کند و متاعی عرض ایددی
 بازار حرص و معرکه آزار است گشت حرصک بازارنی و ازک
 معرکه و جمعیتی پریشان و منزه از ایلدی از حرص معنانه در
کایت رو باه پچه با مادر خود گفت برد کوبار و کسی کند و
 مادر نه ایددی مرا حیلله بیاموز با که بر حیلله تعلیم اید که چون
 بکشاکش سک در مانم که چون کلبک هجوم و کشتاک شدن علف
 و زبون قالم خود را از نو بر مانم کند و می اندن خلاص ایدم گفت
 ان حیلله قراوانست رو باه کند و پچه سخته ایددی اول حیلله فرا
 وان در اما بهترین همه آنست اما جمعی سنگ بکر کی اولدر که
 در خانه خود نشین که کند و خاکنده او توره سن نه او ترا
 بیند و نه تو او را بینی نه او سنی کوره و نه سنی کور **قطعه**
 چو با تو خصم شود سفله نه از خردست چون که بر سفله سکا خصم اوله
 عقل دن دکل در که در هوسوت بکر و حیلله ساز کنی که انک

نفور است غدا سی رقه سنده

و طمع بازارنی و زینت
 اولدی زینت و زینت
 بازار

کشتاک و اضطراب
 منافسه و استخوان
 اولدی و مسکله

خفا و ده خفا و حد
 ایچوندر مسکله
 مسکله

حصو شده مکر و حیل دوزخ سن هزار حیله توان ساخت و در آن به
 بیک حیل دوزخ ممکن در جمیع سندن اول یک که هم صلح و هم
 از جنگش احتراز کنی که هم آنک صلح کن و هم جنگ کن احتراز اید
حکایت سرخ زنبور بر کس غسل زور آورد بر اشک آروسی
 بال آریسی و زره زور و هجوم کتوردی تا ویرا طعمه خود سازد
 تا آنی کند و سینه طعمه اید بزاری در آمد بال آریسی فغانه کلدی
 که با وجود این همه شه و غسل که بود و کلی شه و عسک و جودی ایل
 مرا چه قدر و محل نم نه قدر و اعتبارم وار که از ابزاری و بمن
 رغبت آری که انی قوی سن و با که میل کتوره سن زنبور گفت
 زنبور سرخ ایتدی اگر ان شه دست تو شه را کافی اگر اول
 شه ای سن شه که کافی سن و اگر ان غسلت تو سر چشمه دانی
 و اگر اول غسل ای سن آنک سر چشمه سی **قطع** ای خوش آن
 حقیقت که زیغام و سلام ای خوش اول حقیقت و وصول بوش
 مرد که خبر و سلام دن رو بتا بد بسوی مایده وصل رود یوزنی
 جویره وصل مایده سی جابنه کده اصل چون روی نماید ز پسین برده
 فرع چون که اصل فرع پرده سی اردن یوز کوشه فرع را باز
 گذارد بر اصل رود فرع ترک ایده اصل طرفنه کده سر بونده
 طرف مغاسنه در مشونیک بویتنه هم **بیت** عاشقی کر زین
 سر و کر زان سرست عاقبت ما را بدان سر دبست **حکایت**
 موری را دیدند زور مندی کمر بسته بر موری کوردید زور مندی که
 کمر بغلمش و ملخی راده برابر خود برداشته و اون کند و برابری

گمانید و آید با فرط
 آنچه در میان
 منته

سزا فیض مضاعف در
 منته

بر ملخی قلد رملش ملخی چکر که بتج کفتند این مور به بینید تعجب ایل
 ایتدی بر موری کورد که با این ناتوانی که بو ضعیف لغی ایلد باری
 در باین کرانی چون می کشد بو اغلق ایلد بر یوکی نبه چکر مور چون
 این بشنید مور چون که بونی اشدی نخندید و گفت کولدی
 و ایتدی مردان بار را بنیروی همت و بازوی حمیت کشنده
 مرد لریوکی همت قوتی ایلد و غیرت باز و سی ایلد چکر لر همت
 الرجال قلع الجبال نه بقوت تن و ضخامت بدن تن قوتی
 ایلد و بدن ایر لکی ایلد چکر رضامت جسامت مغاسنه در برتری
 ایر لک **قطع** باری که آسمان و زمین سرش از ان شول یو که
 آسمان و زمین اندن اعراض اید و اکه تحمل یلیمه مشکل توان
 بیابوری جسم و جان کشید ممکن دکل در انی جسم و جانک معاونتی
 ایلد چکر **بیت** آسمان بار امانت نتوانست کشید قوه کار
 بنام من دیوانه زدند همت قوی کن از مرد مردان عشق عشق
 مردانک مردن همگی قوی ایلد کان بار را بقوت همت توان
 کشید زیرا اول یوکی همت قوتی ایلد چکر ممکن در بار دن
 مراد امانت در که آنی ان اندن غیری بر مخلوق قبول ایلدی اهل
 شرح قنده امانت در مراد تکالیف شرعیه در باب طریقت قنده
 عشق در اما شیخ عطار قنده عشق الهی ایلد اولان درد و نامراد
 لقی در که منطق الطیرک بویتنه روشن و ظاهر در **بیت**
 قدسیان را عشق هست و در دینست در در اجزای در خورد
 امانت در مراد عشق اولدغی تقدیر چه ملک لردغی امانتی قبول اتمش

در ملخی
 در ملخی

ممکن و کلد معنی
 در ملخی

کشید کشید معنی
 در ملخی

اولور مرغ ذلک ایلد کل در بلکه شیخ عطارک قولی ایلد اندرک
 قولی باینده تطبیق بودر که اندرک قنده دخی عشق دن مراد
 درد در زراثره عشق در و نام اولق در نه که جاینگ بویتیده
 روشن در **بیت** غفل از عشق توام جاشنی درد و غمت
 ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کست **حکایت** اشتی مهادر
 پای کشان در صحرای چرید بر اشتی یولارنی ایانده سور یوب
 صحرا ده او تلاردی خوشی بوی رسید بر خوش که ایشندی ویرانی
 خداوند دیدانی صاحب سر کوردی حرصش بران داشت حرص
 موشی اول فکر او زره طودی که مهارش گرفت و خانه خود روان
 که انک یولارنی طودی و کند و یواسنه روان اولدی شتر نیز
 شتر دخی از اینجا که فطرت او مغلطور بر انقیاد دست اول سبیدن که
 انک خلقه انقیاد او زره مخلوق در و جبلت او مجبول بر عدم مخالفت
 و عناد و انک جبلت عدم مخالفت و عدم عناد او زره مجبول در که
 اصلا مخالفت و عنادی یوق در با او موافقت کرد و موش موافقت
 ایلدی چون خانه وی رسید شتر چون که موشک خانه سنا ایشندی
 سوراخی دید بغایت تنگ غایت ایلد و در سوراخ کوردی گفت
 ای حال اندیش شتر موش ایلدی ای حال فکر ایلدی این چه
 بود که کردی بونه ایلدی که ایلدک خانه تو چنین خرد سنگ خانک
 بویله خرد و طار و جسته من چنین بزرگ و بنم تنم بویله بیوک نه
 خانه تو ازین بزرگتر تواند شد نه سنگ خانک بوندن بیورک
 اولق ممکن در و نه جسته من ازین کوچک تر و نه بنم تنم بوندن

مکرمه

فطرت خلقت

مجال اندیش صفا

کوچک

کوچک اولق ممکن در میان من و تو محبت چون در کرد بنم ایلد
 سنا ورتا که محبت بجز قرار طوتار و جاست چون صورت
 بندد و جاست بجز متصور اولور **قطعه** بخون روی راه
 اجل زین سان که می بینم ترا اجل طریقنه که کیدرس و نه تارک
 ایلرس بونک کبی دن که سنی کور ورم در قفا از بار حرص و آزار
 اشتی بارها قفاک ده حرص و آزار یوکندن دوه یوکری وار
 مراد بوقدر وافر حرص و آزار ایلد سکا موت ایشورس خاک بجه
 اولور دیمک در بارهای خویش را چیزی سبک کردان که
 نیست کند و یوکری بر مقدار تخفیف ایلد زرا تنکای کور را
 کنجائی این بار تا قبر تنک سینه بویله مری صغری یوقدر رنستک معص
 بومصرعه قید اولد **حکایت** مینشی از جوی جست بر مینش جوی دن جوی
 جوی دن مراد بونق ارق در دینه وی بالا افتاد انک قورغی یوقار
 قاتلک بزنخندید که عورت ترا دیدیم بزرگدی و ایلدی سنگ لب بروی
 کوردم مینش وی باز پس کرد مینش یونقی اردنه ایلدی و ایلدی
 که ای انصاف من سالها عورت ترا بهمنه ددم بن یک ملای سنگ ادب
 بروی بریان کوردم و هرگز نخندیدم و هرگز کلام و طعن تو نپندیدم
 و ساطع انکی بکندم تو پس از عمری سن بر عمر دن کدره که یکبار **مثنوی**
 چون لیسم با هزاران عیب و عار
 بچه بیک عیب و
 عار ایلد روز و شب هر خلق عالم اشکار روز و شب عالم خلقت
 اشکار معلوم بر لیم چون که بیند انک عیبی از صاحب کرم صاحب
 کرم دن بر از اجی عیب کوره بر نیارد جز بطعن و لعن دم طعن و

چون ایلد سنا

کردان نام خافور

دیده قورغی

مراغبین و بیق که بر نه بویله کینش
 چه در زرش من خجسته نه بویله کینش
 و اعدام انکس من مینش و بویله کینش

مکرلش زما شدن کفایت
 انده اولانیا و عده
 ایچو ندر مسئله

لعن دن غیر ایله نفس یوقاری کتور فرماد کند و سنده اولان
 هزاران عیب و قباحتی کور فر صاحب کرم دن بر عیب کور
 لعنت و طعن آنکه شروع ایدر بمکر چون لیبی ترکیبی پیده مصر
 اولد غندن او تری اول محله قید اولندی ان بغیب این شود
 یکسر زبان اول بوک عیب تمام زبان اولور که متصل عیبی
 زبانند کیدر فرین بزرگان نیالاید مان و بو انک
 ذکر ایله هاننی بولشد فرماد انک عیبی زباننه بلکه خاطرنه بله
 کتور فرماد کدر آن دن مرادینم در این دن مراد کریم در **حکایت**
 کاوی بر کله خود سالار بود بر کاو کند و کله سی اوزره سالاریدی
 و در میان کاوان بقوت سر و نامدار و کاوار و تاسنده
 سر و قوتی ایله نامدار ایدی کله کاف غنی نکه فتحه سی ایله سوریدر
 سالار اولور سر و بویوز در چون کرک برایشان زور آوردی
 چون که کرک اندک اوزرنه زور کتور ردی و حمله ایدی آفت وی
 زخم سر و ازیشان دور کردی کرک کفرانی اندون بویوز جلیله
 دور و دفع ایدی ناکاه دست حادثه بروی شکست آورد
 ناکاه حادثه ای انک اوزرنه شکست کتوردی و سر وی ویرا
 آفتی رسید و انک سر و نه بر افت ایدر بعد از ان چون کرک را
 بدیدی اندن هکده چون که کرکی کوریدی در پناه دیگر کاوان
 خریدی غیر کاو لک پناه صغوردی سبب از او سوال کرد
 انک کسینی اندن سوال ایدر در جواب گفت اول سواک جوابنده
 ایتدی **قطعه** زان روز که از سر وی خود عاظم فرد اول

کتابخانه
 افروزون

نامدار بود نقد برنده در

کودن برو که کند و سر و مدن فرد و جدا قدم شد معرکه
 دلاوری بر من سر دلاور لک معرکه سی بنم اوزر مه سر اولدیکه
 جنگدن حظا انما اولدم دیرین مثلی هست که در روز بند
 اسک بر مثل وار در که جنگ کونده ضربت بود از جبهه و دعوی
 از مرد او رمق جبهه دن و دعوی مرد دن در ضرب مثل بومعراج
حکایت اشتری و دراز کوشی همراه می رفتند بر اشت
 و بر جبهه کیدر ردی و وجه دخی جایزه در کتد بیکر کنا جوی بزرگ
 رسیدند بر یوک ارمق کنار نه ایر شد یلر اول شتر در آمد آب
 اینچه اول شتر کیدر دی چون عیان جوی رسید چون که جویک
 او رتا سنده ایر شدی آب تا شکم وی در آمد صوانک قرنه چندی
 دراز کوش را اواز داد خزه چاغودی که در آبی که اب اینچه
 کل آب تا شکم پیش نیست آب قرمه دکن در زیاده دکل در
 دراز کوش گفت دراز کوش ایتدی راست میگوئی راست دین
 اما از شکم تو تا شکم من تفاوت اما سنگ شکم کن بنم شکم کن
 تفاوت و فرق وارد را بی که بشکم تو نزدیک کشت براب که سنگ
 شکم که قریب ولدی از پشت من بخوابد گذشت بنم باشم کن
 یکسه کرک در **قطعه** ای برادر از تو به شتر هیچ کس شناسد
 ای برادر سنی سندن یکرک هیچ که اکلمه زانچه هست یک سر و
 خویش را افزون منه اندن که وارسن یعنی اولد و عک مرتبه دن
 کند و که بر روی اوجی زیاده قومه کر فزون از قدر تو بستانیت
 تا بخردی اگر بر جاهل مقدار کن زیاده مدح ایده قدر خود

بشناسی از حاضره

بشناسی و یا از حد خود بیرون منه کند و مقدار کنی اگله کند و
حد کن طشیره و زیاده آیت قومه رجم الله امره و فی قدره ولم
یتعد طوره **حکایت** طاووس و زراعی در صحن باغی فراهم رسیدند
بر طاووس و زراعی را باغ میخند بری برینه قریب بر شد باری یعنی جمع
اولید و عیب و عجز یکدیگر را دیدند و بری بر یک عیب و هنرینه
نظر آید بر طاووس با زراعی گفت طاووس زانم آیتدی این موزه
سرخ که در پای تست بو قمری ادک که سنگ باغله در لایق
اطلس زرکش و دیبای منقش منشت بنم زرکش اطلسمه و نقش
دیبا به لایق در همان که بزر که آن وقت که از شب تاریک عدم برور
روشن و جود می آمده ایم اول وقت که عدم تاریک شبندن و
جودک روشن روزه کلمه شب تاریک مظلم معناسه در بر پوسیدن
موزه غلط کرده ام موزی کی مکه غلط و خطا ایستم من موزه
کیست سیاه ترا پوشیده بن سنگ سیاه صغری موزه کی گشتم
و تو موزه ادیم سرخ مرا و سن بنم قمری سختیان موزی کیست
موزه ادک معناسه در زراعی گفت زراعی آیتدی زراعی را در بور
و ابای قزل قرغه در حال بر خلاف اینست حال بونک خلا فی
اوزه در اگر خطایی رفته است اگر بر خطا واقع اویش ای
در پوششهای دیگر رفته است غیر پوشش لوده واقع
اویش در باقی خلعتهای تو مناسب موزه منست سنگ باقی
خلعتک بنم موزه من مناسب در غایب دران خواب بودی
غایب اول لوده لک و عدم خوانده تو سر از گریبان من بر زده

سنگ سیاه

بشناسی از حاضره

و من از گریبان تو سن بنم گریبندن باشن حق منشن و بن
سنگ گریبندن باشن حق منشن دران نزدیکی اول یقین یده
کشتی سر نجیب مراقبت فرو برده بود بر قیلو بغه باشنی مراقبه
یقینه التمش ایدی و آن مجادله و مقاوله را می شود و اول
مباحثه و مصاحبتی استماع ایدی سر بر آورد که ای یاران غرور
و دوستان صاحب تمیز باشنی قلدردی و آیتدی ای غریز یار لر
و صاحب تمیز و دوستان این مجادلهای بی حاصل را بگذارید بویی
حاصل و بحث مجادله لری ترک ایلکوز و ازین مقاوله بلا طایل
دست بردارید و بویی فایده مقاوله دن فراغت ایلکوز خدای
تعالی همه چیز را بیک کس نداده الله تعالی جمیع شئ بر کسه به
و بر منشن در و زمام همه مرادات در کف یک کس ننهاد و جمیع مرادات
یولارنی بر کسنگ گفته قومش در هیچ کس نیست که ویرا حاضره
نداده که دیگر از انداده است هیچ کسه یوق در که خدای تعالی
اکه بر حاضره و بر منشن که انی غیر لره و بر منشن در یعنی اول حاضره
اکه مخصوص دکل در غیر لره دخی و بر منشن در و در وی حاضیتی
ننهاد که در دیگران ننهاد و انده بر حاضیت قومش
که انی غیر لره قومش در یعنی اول حاضیت اکه مخصوص دکل در
بلکه غیر لره دخی وار در هر کس را بداده خود خرسند باید بود
و بیافته خود خشنود هر کسه کند و داده سیده قانع و کند و
یافته سیایله راضی و ملق کرک داده و بر منشن یافته بولمنشن معناسه
قطع بردن حسد از حال کسان طور خرد نیست کسه کرک

باشن فاله منشن و باشن
فاله منشن معناسه

لا طایل بلا طایل

حاضیتی را که در ننهاد
در دیگران ننهاد

طوره منشن

حالندن حسد التمسک عقلک و سلوبی و کل درین عاقله
 معقول و کل در زندها که از طور خود دور نباشی زندها که طور
 خوردن و دور اولیه سن از خلق طمع میجو مایه رنجست خلقند
 سنه امید ایلمک حسد کی رنجک اصلی در مراد طمع و حسد در دوا مله
 محنت و غم سبب اید و کن بیان در کبسل طمع از خلق که رنجور نباشی
 خلقند طمع قطع اید که رنجور اولیه سن یعنی محنت و درد و غم کو بر
حکایت رو با جی پنچک گفتاری گرفتار شد بر دیکو بر کتلاک
 بیخه سکه گرفتار اولدی دندان طمع در وی محکم کرد طمع دشمنی
 که محکم ایلدی رو باه فریاد بر آورد رو باه بویله دیو فریاد کتوری
 که ای شیر پیشه زور مندی که ای زورمند که پیشه سنگار سلانی
 وای پلنگ قله سربندی وای سربند که قله سنگ قیدانی
 بر عجز شکستکی من بخشای بنم عجز شکسته لکم اوزره ترجم اید
 و شکال این اشکال و بواسکال شکالنی از پای جهان پایای
 من بکشای بنم جهانی سیر اید جی ایا غم دن جوز شکال کو ستک
 من مشت پشتم و استخوانم بن بر آوج پشتم و استخوانم از خوردن من
 چه خیزد بنی نمکدن نه حاصل و لور و در آردن من که آویزد
 و بنی رنجده اتمکه کم مباشرت اید هر چند ازین گونه سخن راند
 هر قدر که بوند کی دن سوز سویلدی در وی نکرفت سترانه
 تا شیر ایلدی گفت یاد دار حق که مباشرت رو باه سترانه
 ایتدی تذکر اید شول حق که بنم سنگا و زر که در ازمن آرزوی
 مباشرت کردی بدن مباشرت آرزو سنی ایلک آرزوی ترا

بر آوردم سنگ آرزو کی حاصل ایلدم و چند بار متعاقب با تو مباشرت کردم
 و پنجه کره بر بری ارد پنجه سکا مباشرت ایلدم گفتار چون این گفتار شنیع
 بشید سرتان چون که بوقیج و نامعقول سوزی اشتدی گفتار کاف
 عینک فتح سی اید سرتان معنی سنده در آتش غیرت وی بخوشید
 انک غیرتی آتشی جوش ایلدی بکشد که این چه سخن پیهوده است
 که تو میکوی سرتان اغزنی آید کی اید بونه عبت و ناشایسته
 سوز در کسن در سن و این واقعگی کجا بوده است و بواقعه
 چنان وقعه اولمش در آوی دمان کشادن همان بودندن
 دمانی آچق همان اولدی و از رو باه روی در کر زنهادن همان
 و رو باه دن یوزنی فراره قومق همان اولدی مراد گفتار دمانی
 کشاده اتدی دم رو باه فوری فرار اید و بخلص بولدی دیکدر
قطع بقول خوش چو نیانی ز چنگ حصم ربانی حصمک اندن
 لطیف سوز ایلد چون که خلاص لق بویله سن به ان بود که زباز را
 بنا خوشی بکشانی اول یکدر که زبانی دشنام و نامعقول لقا اید
 آچه سن جو قفل خانه باه شکستکی کشاده نکرد چون که خانه نک
 قفل لطف و آهسته لک اید آچلمیه بنی شکستش آن به سوی
 سنگ گزایی انی صمقن او تری اول یک که سنگ جانینه میل
 اید سن یعنی سنگا اید شکست ایلد سن **حکایت** شغالی
 خروسی را در خواب سحر بکرفت بر شغال بر خروسی سحر او یقوننده
 دوتدی شغال عربی ده دیکو و فارسیده چقال معناسنه در فریاد
 برداشت که مونس بیدار نم خروسی فریاد ایلدی که بن بیدار لرک

شنیع نامعقول

دمان

شغال

مونسیم و مؤذن شب زنده داران و شبی جیایا بیکدیگر مؤذنیام
از کشتن من بپرهیز بنی قتل ایلمکدن پرهیز و حذر ایله و خون مرا
بتیغ نقدی مریز و ظلم تیغی ایله بنم خونی دو که **بیت** چرابی موجب
بامن ستمی اهل سبب یوق ایکن بنچون بنمله ستم و حقتو ایکن
که خواهی بی کنه تو غم بریزی که کنه هر خونی دو ملک ستم سن
شغال گفت شغال بیدی من در کشتن تو بن سنگ فشکده
چنان یک جهت نیستم انجلین یک جهت دکلم که بهیج وجه از ان باز
ایستم که هیچ وجه اندن کرو طورم یعنی بر وجهیله هیچ سنگ فشکدن
فراغت اتمرم خاطر خود را از احتیاج بر دافتم کند و خاطر می احتیاج
حالی ایلمم و ترا درین صورت محیر ساختم و سنی بوضوح دیده محیر ایلمم
اگر خواهی بیک ضربت جان ترا بستانم اگر استرسیک بر ضرب ایله
سنگ جانی الم و اگر خواهی لقمه ترا طعمه خود کرداغم و اگر استرسیک
لقمه سنی کنده و طعمه ایلمم **قطعه** جز بتدبیر خرد از سر خود
دفع ممکن عقل تدبیر ندن غیری ایلمه کند و با شکدن دفع و منع
ایلمه با تو شتریری اگر شور و شری کیرد پیش بر شتر اگر
سنگ بر شور و شری او کنه طونه بتضرع مسیر راه خلاصی
که بان خلاصی بولنه تضرع و نیاز ایلمه کنه زیرا که تضرع ایلمه از پیش
که کذ زانی بتری کیرد پیش اول شتریری بر نامعقول دن فراغت
اتدره سن بران دن نامعقول رکی او کنه دور و او که مباشرت
ایلمم اد بود که ادانی و اثر آیه تضرع و نیاز مغیر اولم بلکه
خلاص چون تدبیر عقل ایلمه ناک لازم **حاشیه** در دل چنان میشت

در کشتن مؤذنیام

ایلمم با تو شتریری اگر شور و شری کیرد پیش بر شتر اگر سنگ بر شور و شری او کنه طونه بتضرع مسیر راه خلاصی که بان خلاصی بولنه تضرع و نیاز ایلمه کنه زیرا که تضرع ایلمه از پیش که کذ زانی بتری کیرد پیش اول شتریری بر نامعقول دن فراغت اتدره سن بران دن نامعقول رکی او کنه دور و او که مباشرت ایلمم اد بود که ادانی و اثر آیه تضرع و نیاز مغیر اولم بلکه خلاص چون تدبیر عقل ایلمه ناک لازم حاشیه در دل چنان میشت

و در خاطر چنان می گذشت قلبه انجلین حطور ایلمدی و خاطره
انجلین جور اتدی که این نامه برودی با خرنه بنجامد که بونامه تیزک
آخونه از رشیه و خامه در طی مقاصد ان حالیا از جنبش نبار آمد
و خامه اول نامه نک مقاصد نک طمی و سلو کنده حرکت دن کشیدی
اسوده اولیه بلکه بوندن زیاده حرکت و جنبش ایده اما چون آینه
طبع کو بنده رنگ ملالت گرفت اما چون که سو بیتی نک طبعی آینه سی
ملال با سنی طودی یعنی طبعه ملال ایر شدی و بصیقل صدق
رغبت شنونده صفات پذیرفت و استماع اید بیتی نک صدق
رغبتی صیقل ایله صفات قبول ایلمدی یعنی مصقول و ملدی صفات
صیقل لنق مراد استماع اید بیکدیگر صدق ایلمه رغبت و میل ظهور
بولد و غندن او تری قلبه عارض اولوب بوندن زیاده به اقدام
ایلمم دیکر بدین قدر اقتصار افتاد بلکه بوقدر ایلمه اقتصار
واقع اولدی اقتصار قبیل اللفظ و قبیل المعنی در اقتصار قبیل اللفظ
و کثیر المعنی **قطعه** بسط کن جامیا بسط سخن ای جامی سوز
بساطنی بسط ایلمه یعنی سوز سوزیله که ازان خوبتر بساطنی نیست
زیرا اندن خوب و لطیف رک بر بساطنی یوق در لیک خاش
نشین و دم در کش اما خاموش او تور و نفسک چک طبع را که
دران نشاطنی نیست اگر سوزده طبعک بر نشاطنی یوق ایلمه
نیست کافی نشاطنی تو نیز سنگ طبعک نشاطنی دخی کافی کل
اگر از سامع انبساطنی نیست اگر سامع دن بر انبساط و رغبت
یوق ایلمه من کثر کلام کثر ملاله و هر چه از مقوله نظم گذشت

در کشتن مؤذنیام

در کشتن مؤذنیام

نظم منصف و کلام

و نظم مقوله سندن هر نه که پیش درو بنا طمی منسوب گشته و برناظمه سوب
 او ملش در ناظم دن مراد شاعر در زاده طبع محتر این
 رساله است بوساله تحریر اید بچینک زاده طبعی در و نتیجه فکر
 مقرر این مقاله و بو مقاله تقریر اید جی تک فکری در که غیری دن
 الممش در بیت کهن حرقه خویش پیراستن به از جامه
 عاریت خواستن **رباعیت** جامی هر جا که نامه انشا آراست
 جامی هر یده که انشا نامه سی زینت ایلدی یعنی هر بار که بر نه
 انشا و تالیف اید و ظهوره کوردی از گفته کس بعاریت هیچ
 خواست کسه تک سوزدن عاریت ایلدی هیچ نه استمدی بعض
 نسخه هر جای نه هر چند واقع اولش در انرا که وضع خود دکان
 پر کالاست اول کسه تک که کذ و صنعذن دکان متاع ایلدی در
 دلائی کالای کس نشن سترست کسه رک متاع تک دلال لکی
 لایق دکل در امیداری بحکام اخلاق مطالعه کنندگان مطالعه
 اید جی رک بحکام اخلاقه امید لوکم اخلاق جمع خلق در بحکام
 جمع کرم در خلاف قیاس اوزره بیک معنای حاصل معنی بود که
 مطالعه اید بچینک اید خویشیه اعتقاد امیدوارکم آنکه اولد که
 چون بر خلی مطلع شوند چون بر خلل و نقصان اوزره مطلع
 اولد بر بدامن عفو و اغاز پوشند عفو و اغاز دامن ایلدی
 ستر اید و در افشای ان بزبان عیب و اعتراض نکوشند و عیب
 اعتراض بانی اید آنک فاش سنه سعی اتمیه **قطعه**
 چون به بینی ز آشنای عیبی چون که اشنادن بر عیب کوره سن کرب

سجاکان

سجاکان نکویی به اگرانی بیگانه لره سویلیمس یک در زانکه در کیش
 آخر اندیشان زیر عاقبت فکر اید بچینک مذ هنده عیب پوشی
 ز عیب جویی به عیب پوشش لک عیب جوی لکن یک در زیر احق
 تعالی شتار العیوب در **بیت** یقین شنوا من که روز یقین
 نه بیند بد مردم نیک بین **قطعه** تک و پوی خامه درین
 طرفه نامه بو طرفه نامه دن خامه تک تک پوی که جامی بد کرد
 طبع از جامی که جامی اول نامه ایلدی طبع از جامی لق ایلدی طرفه
 نامه دن مراد بو کتاب در که بونک ایلدی از مایش طبع اتمش در تک
 پوی یلوب بو پور مک طرفه عیب معنای در بو قتی شد آخر
 که تاریخ هجرت شول وقت اخ و تمام اولدی که هجرت تاریخی
 هجرت دن مراد حبیب اکرم حضرتی عم کعبه شریفین مدینه منوره
 به نقل اندوکیدر شونده صد ارهشت بروی فزانی طقوز یوز
 اولور اگر آنکه وزرنه سکر زیاده ایده سن پس بو کتاب
 هجرت تاریخ تک سکر یوز سکن ان یکسده تمام اولش در
 والمسؤل من الله ذی الجلال والاكرام جلال واکرام صاحبی الله
 دن مسؤل و مقصودم الطفر بنیل المرام والفوز بحسن
 الاحتمام مراده و هویل بولمغه ظفر در حسن خاتمه یه فوز در
 نیل بر شتمک معنای در فوز نیات و ظفر بولمق در و
 الصلوة والسلام علی محمد وآله الکرام و صلوة وسلام
 محمد اوزره و آنک آل کرامی اوزره اولسون که جمیع عالم

خلفک کریم لیدر که البدر طفر عثمان بن حسن العلوی بنظر الله
 و نوالدیه و احسن الیها و الیه فی قصبة فوج
 بکر رسته حیث هیک خواجه ذنوبه
 و سز عیوبه و جعل الجنة مشواه

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة والسلام علی محمد و آله
 الطاهرین

مغنی عن الملک و الملک
 زو که جوی دامن کرم هر جا که
 و زو فاک نه از بند بزم کجاست
 کین خطن خواند و برین دکان
 یارب نگاه دار تو ایان کین
 یارب نگاه دار تو ایان کین
 یارب نگاه دار تو ایان کین
 یارب نگاه دار تو ایان کین

عزل

طاعت کت صواب ناری نامی غمناک و سرور
 ابدی قند و نباتی خراب آباد و سرور
 طبع برده اما
 اندر کرم هر درجه طبع برده اما
 چون اهل عشق اولاد ما در هر درجه
 وار و کسی لغت را برده اما
 بنده برده اما
 عجب تصور اندر حال خط و لری اما
 فتنه عشق و کدک ای غمناک و سرور
 باکی و سرور غمناک و سرور اما
 تکلف طبع اما غمناک و سرور

